

مرد و آناهید

تراوش اندیشه
در سپهر آموختن فرهنگ

بهار ۲۰۰۸

برآمده از بنیاد فرهنگ ایران



Edition Farhang Iran

France

سال ۲۰۰۸

Fax: 33 - 8 -26 709 437
edition@farhangiran.com

www.farhangiran.com



پیش گفتار

۷

بخش یکم

شناختی از پدیده های فرهنگی

۱۰

۱۰

۱۸

۳۲

۳۹

۵۲

۶۲

۷۰

۸۲

۹۲

• ایمان زندانبان آزادی است

• روشنفکران ما درست ویژگی های ما را دارند

• پرسشی از آزادگان: مرز نادانی کجاست؟

• تفاوت انبوه پیروان با یک خوداندیش

• پاداش واژگون در منشور حقوق بشر

• فرهنگ گهواره ی تمدن و تمدن گور فرهنگ است

• خانه ی دشمن کجاست؟

• هر حکومتی سیمای بینش آن مردم است

• جانستانی نشانی از کاستی های فرهنگی است

بخش دوم

آلودگی در نگرش شهروندان

۱۰۱

۱۰۱

۱۱۱

۱۲۱

• از ما گرفته اند هرآن حق که زندگی ست

• آیا مذهب پدیده ایست خصوصی؟

• نقد اسلام سرآغاز آزادی است

برگ‌شمار	درون‌نما	نام‌جمله
۱۳۰		• نگاهی راست به نگرش چپ
۱۴۲		• در جستجوی پایگاه ایران ستیزان
۱۵۶		• سنگسار کردن نهایت پستی و ننگ بشریت است
۱۵۹		• بخشی از بن‌مایه های خشونت در تبهکاران
۱۷۰		• انسان از ترس به نادانی مهر می‌ورزد
۱۸۱		• زمانی که زشتی در پوشش اخلاق ستایش می‌شود

بخش سوم

۱۹۰	اندیشه ی انسان آزاد از بینش خود او می روید	
۱۹۰		• ماهیت عدالت در اسلام
۲۰۱		• خوداندیشی یا خود ستایی روشنفکران
۲۱۷		• خوداندیشی ورای کفر و ایمان است
۲۲۹		• باور خردمند: ایمان نیاوردن است
۲۳۵		• در جستجوی آموزگار تاریخ
۲۴۴		• اندیشه‌ای که پای بند ایمان باشد آزاد نیست
۲۵۳		• پدیده ی آزادی در خور بخش کردن نیست

بخش چهارم

- ۲۶۶ **اسلامزدگی در بینش روشنفکران**
- ۲۶۶ • زشت کیشان دشمن اندیشه‌اند
 - ۲۷۷ • رهایی از زندان اوین نشان آزادی از زندان ایمان نیست
 - ۲۸۶ • نقدی بر بخشندگی و فراموشی
 - ۲۹۶ • رازهایی که آشکار کننده هستند
 - ۳۱۰ • سعدی و خدایش!

بخش پنجم

- ۳۲۱ **میزان آزادی، برای بانوان، انسان آزاد است**
- ۳۲۱ • زن ستیزی باید از بینش مردم پاک شود
 - ۳۲۹ • بانوانی که سر فراز و بی‌نویانی که سرافکنده‌اند
 - ۳۳۹ • الله به مردان مسلمان امر می‌کند نه به کشتزار آنها
 - ۳۵۰ • زن ستیزی، به ناحق، حق شمرده می‌شود
 - ۳۶۰ • در بزرگداشت روز زن
 - ۳۶۰ • اندیشه‌ای در پیوند گسسته
 - ۳۶۲ • سروده‌ای از مهر پیوسته

بخش ششم

- ۳۶۶ دودِ دینِ فروشان به چشم همگان می رود
- ۳۶۶ در تاریخخانه ی ایمان زشتی یا زیبایی دیده نمی شود
 - ۳۷۷ کرمهای پلید در واژه‌های زیبا تخم می گذارند
 - ۳۸۸ در بازار دین فروشان، آزادی، یافت نمی شود
 - ۴۰۳ در ایمان ماهیت پدیده ها گم می شود
 - ۴۱۰ نگاهی به آرزوهای رنگارنگ
- ۴۲۲ پایانبخش گفتار

پیشگفتار

هر کس می‌تواند ارزش‌های اجتماعی را با اندازه‌هایی، که در ذهنش گنجانده شده‌اند، بسنجد. ارزش‌های اجتماعی برآیند نگرش و فرهنگ مردم هستند که آنها در درازای زمان روییده و پیوسته، نسبت به دیدگاه و نیازهای جامعه، دگرگون شده‌اند.

اندازه‌هایی که، اکنون برای سنجش این ارزش‌ها، در ذهن مردمان کارآیی دارند آنها را از خانواده و از اجتماعی، که در آن زیست دارند، برداشت شده‌اند.

برای پی‌بردن، به روند دگرگونی‌ی ارزش‌های اجتماعی، نیاز است که ما نخست، برای هر زمانی، معیارهایی را شناسایی کنیم که ارزش‌های اجتماعی با آنها سنجیده می‌شوند.

معیارها یا اندازه‌های سنجش، ابزار یا ترازویی هستند، که انسان به کمک آنها نیکی و بدی یا زشتی و زیبایی‌های اجتماعی را می‌سنجد.

در ذهن ما هم ترازویی برای سنجش پدیده‌های هستی‌جاسازی شده است. اگر ترازوی نگرش ما آلوده و نامیزان باشد، که بی‌گمان آلوده و نامیزان است، ما با این ابزار، که دروغ و نادرست است، نمی‌توانیم راستی و درستی را ارزیابی کنیم.

در این کتاب به ارزش‌هایی اشاره می‌شود که در سرشت انسان وجود دارند. این ارزش‌ها در زیر خاشاک عقیده‌های گوناگون پنهان مانده‌اند. از این روی ما از شناسایی سرشت و آفرینش انسان در مانده‌ایم و به جای نیروی گستاخ و پیشرونده، که از خرد انسان بروز می‌کند، بندهای بردگی‌ی خود را ستایش می‌کنیم. این بندها در ایمان داشتن به عقیده‌ای تنیده می‌شوند و اندیشه‌ی ما را از پرواز باز می‌دارند.

مردمانی، که در مکتب عقیده‌ها پرورش یافته‌اند، به آسانی نمی‌توانند معیارهای بینش خود را ارزشیابی کنند. زیرا ابزار سنجش آنها از عقیده‌ی آنها ساختار دارد.

میزان راستی در یک عقیده را نمی‌توان با عقیده‌ی دیگری، به ویژه نمی‌توان با خود آن عقیده، شناسایی کرد.

روشنگر و برانگیزنده‌ی این جستارها، که پراکنده نوشته شده‌اند، اندیشه‌ها و پژوهش‌های استاد منوچهر جمالی بوده‌اند. در این یافته‌ها بر خلاف ایمان، که میدان نگرش انسان را تنگ می‌کند، پهنه‌ی دیدگاه انسان گسترش می‌یابد. برآیند پژوهش‌ها این استاد نشان می‌دهند که بینش انسان، از نیروی خرد، روشن و زاینده و پیوسته نشونده است. او فرهنگ ایران انسان را سرچشمه‌ی روشنی و بینایی می‌داند.

پس انسانی که خردش، به عقیده‌ای آلوده نباشد، او می‌تواند، از راه اندیشه‌ی خود، کلید گشایش دشواری‌ها را بی‌آفریند. انسان در فرهنگ ایران بنده‌ی هیچ الهی نیست. زاینده‌ی در سرشت خدایان این فرهنگ است آنها بر کسی حاکم نیستند و رسول و پیامبری ندارند.

درست است که هر کسی در مورد پدیده‌های هستی اندیشه می‌کند. ولی بیشتر کسان، از راه اندیشیدن، پسماندگی و کاستی‌های عقیده‌ی خود را عقلی می‌سازند. بر این روند عقیده‌ی یک پیرو بر عقل او، که مهار ایمان شده است، حکم می‌راند. یعنی عقل، که تابع ایمان است، جایگزین خرد کسی است که او به شریعتی ایمان آورده است.

انسانی، که خردش در بند ایمان گرفتار است، گستاخ و جوینده نیست او عاقل می‌شود. در زمینه‌ی فکر انسان با ایمان تنها تخم عقیده‌اش پرورش می‌یابد.

به هر روی نیاز است که هر اندیشه‌ای به گونه‌ای بازگو بشود تا در برخورد با اندیشه‌های دیگر گسترده و از آلودگی‌های آن اندیشه کاسته شود.

جستارهای این کتاب، که از دیدگاه فرهنگ آزادگان ایران بازگو شده‌اند، افشراهی هستند که از اندیشیدن در پیرامون فرهنگ ایران تراوش کرده‌اند. از این روی آهنگ گسستن از ایمان در همه‌ی این نوشته‌ها به گوش میرسد.

این گرد آوری از اندیشه‌های پراکنده‌ای است که پیش از این، در برخی از تارنماهای فارسی، بروز شده‌اند.

انتشارات فرهنگ ایران، که پیوسته در را بازسازی و فرشکرد فرهنگ ایران تلاش می‌کند، این گردآوری را در سیمای یک کتاب سامان داده و در تارنمای بنیاد فرهنگ ایران آشکار می‌سازد.

رادمنشی، راستکاری و پایداری آفرینندگان این پایگاه فرهنگی شایسته‌ی آفرین و درخور ستایش است.

از فرهنگ دوستی و میهن پروری جویندگان راستی و آزادی در "بنیاد فرهنگ ایران" سپاسگزاری می‌کنم.

بهار ۲۰۰۸

مردو آناهید

شناختی از پدیده‌های فرهنگی

ایمان زندانبان آزادی است

کسی که به عقیده‌ای ایمان دارد به راست بودن آن عقیده شک نمی‌کند.

" راست بودن دستکم در این گفتار به معنای درست بودن و حق بودن است."

کسی که پیروی از کسی یا چیزی می‌کند رنج اندیشیدن و شادی دانستن را از خود دور می‌سازد. سوی نگرش و بینش یک پیرو را عقیده‌اش برای او پیش نویس کرده است.

پیرو نه حقی و نه توانایی آن را دارد که از راه خرد خودش نیکی و بدی را شناسایی کند. پس او پاسخگوی پی‌آیند کردار خود هم نیست. زیرا، ناآگاهانه، کردار او بازدهی عقیده‌ی او ست نه برآیند اندیشه‌ی او.

سوی نگرش کسی، که به راست بودن عقیده‌ی دیگران شک می‌کند، در راستای جهان‌بینی خودش است. گرچه جهان‌بینی او هم از انبوه آگاهی‌ها و دانشی ساختار دارد که او از دیگران گرفته است.

خوداندیش باید رنج اندیشیدن را بر خود هموار کند تا در اندیشه‌های دیگران به کاوش بپردازد و بتواند شیره‌ی آنها را در بینش خود بیامیزد. او نه تنها پاسخگوی کردار خودش بلکه نگران بازدهی کردار کسانی است که از عقیده‌ای پیروی می‌کنند.

یعنی کسی که دارای اندیشه‌ای روشن است، جهان‌بینی خود را بر راستی استوار کرده است، او از گزند عقیده‌های دیگر برکنار نیست.

برخی روشنفکران، که روشنفکری را، از گفتارهای آزمون نشده، برداشت کرده‌اند، می‌گویند: " ما با عقیده‌ی دیگران کاری نداریم."

این گروه به مردمی می‌مانند که بگویند " ما با چاه‌هایی فاضلاب همسایگان کاری نداریم، ما آب از چاهی، که در زمین خودمان کنده شده است، می‌نوشیم".

ولی این کسان از آب‌هایی می‌نوشند که بوی آبریزگاه همسایگان را می‌دهد.

همانگونه که آب‌های زیرزمین به هم پیوند دارند و جریان آلودگی آب از قانون‌های سیاسی و عقیده‌ها پیروی نمی‌کند، آلودگی کردار پیروان شریعت هم در روی زمین دست و پای گیر هر روشنفکر به ویژه هر خوداندیش خواهد بود.

این است که روشنفکر نه تنها پاسخگوی کارهایی که انجام می‌دهد هست بلکه پاسخگوی کارهایی است که او در انجام دادن آنها کوتاهی می‌کند یا نکرده است.

والیان اسلام برای پایداری شریعت، از اوامر الله پیروی می‌کنند، آنها از هیچ تبه‌کاری و دروغ‌بندی روی‌گردان نیستند. آنها در برابر الله مسئولیت دارند نه در برابر مردم. آنها از شریعتی پیروی می‌کنند که حق خودبودن را از انسان گرفته است. بنابراین، نباید کردار آنها را نکوهش کرد، نقد کردار آنها ستمکاری بر آنهاست.

آنچه که باید به نقد کشیده شود عقیده‌ی آنهاست.

باید از الله حق حکومت کردن بر مردمان را گرفت تا دست ستمکار والیان او کوتاه شود.

روشنفکری که می‌گوید مردم در اجرای عقیده‌های خود آزاد هستند او به کردار حکومت مطلق الله و ستمکاری او را و مردم آزاری والیان او را می‌پذیرد.

چنین کسی بشر را آزاد نمی‌داند که بتواند از حقوق بشر سخن بگوید.

کسی که به عقیده‌ای ایمان دارد او نمی‌تواند آن عقیده را نقد و بررسی کند. چون این کس هر پدیده‌ای را در تاریخ‌خانه‌ی ایمانش بازبین می‌کند و در این تاریکی هر پدیده‌ای را با ترازوی ایمانش می‌سنجد.

بنابراین اسلام سازان "راستین"، که برای نجات ایمان خود با تار و پود دروغ کرباس "راستین" می‌بافند، آنها فریبکارانی را می‌مانند که سرکه را در شیشه‌های زیبای شراب، به جای شراب، به مردم می‌فروشند.

کسی که عقیده‌ای را آگاهانه رد می‌کند، چون او ناراستی و نادرستی‌های آن عقیده را شناخته است، او نباید در برابر پدیده‌ای که جامعه را آلوده می‌کند خاموش بماند، او هم کسی از کسان همان جامعه است.

روشن‌اندیش پلایشگر عقیده‌های کهنه یا آفریننده‌ی عقیده‌ی تازه نیست بلکه او روشنگر کاستی‌ها و پستی‌های عقیده‌هایی است که او شناسایی کرده است.

روشنفکران خاموشی که به عقیده‌ی مردم کاری ندارند، ماهیت اسلام را نقد و بررسی نمی‌کنند، آنها باید پاسخگوی ستمی باشند که بر مردم ایران می‌گذرد.

روشنفکرانی که تنها از کردار متولیان اسلام انتقاد می‌کنند ستمکارند. چون مسلمان از عقیده‌ی خود پیروی می‌کند، او به الله ایمان دارد، او مسئول پی‌آیند کرداری که از سوی الله بر او امر می‌شود نیست. تبهکاران در کاری سزاوار نکوهش هستند که خودشان زشتی‌ی آن کار را شناسایی کرده‌اند.

نکوهش "کشتار نامسلمانان"، که از حکم جهاد برمی‌خیزد، ستم بر مجاهدین، و نکوهش نکردن جهاد در اسلام، ستمکاری بر انسانیت است.

با دروغ نمی‌توان روی شب را سپید کرد با گفتن دروغ هم نمی‌توان جهاد را از اسلام جدا کرد.

کشتار انسان‌ها در هر زمان و مکانی ننگین و دور از انسانیت است. انسان راست‌منش باید آگاهانه و به روشنی بی‌زاری خود را از حکم جهاد در اسلام نشان دهد. نکوهش کردن مجاهدین اسلامی از برآیند این بی‌زاری پیدا می‌شود.

البته در این نوشتار به کسانی هم برخورد می شود که روشن اندیش هستند ولی با خرد کاربند خود ریشه های آلودگی های جامعه را بررسی نمی کنند. اگر دروغ در منش کسی رخنه کرده باشد او ناخودآگاه نمی خواهد با راستی سخن بگوید. این است که او، در خاموش ماندن، هم خود و هم دیگران را فریب می دهد.

برخی از روشنفکران که، راز گشودن دشواری های اجتماع ایران را از کتابها، فرمولها و قانونهای بیگانگان برداشت می کنند، خوداندیش نیستند. آنها مانند والیان اسلام به روش و شیوهی ویژه ای ایمان دارند که آنها با خرد خود بررسی نکرده اند. پس اینگونه روشنفکران هم، پیرو فکری هستند نه روشن اندیش.

نام آنها چون کردارشان دروغ است، پس نمی توان مسئولیت چندانی بر شانه های آنها گذاشت، ولی باید کاستی های باور آنها را به نقد کشید. بیشتر این روشنفکران به فکر روندی هستند که بتوانند با چوب قانون، بسان کشورهای اروپا، مردم را به سویی، که آنها فکر می کنند، برانند.

از دیدگاه آنها، اگر بیشترین مردم این چوب قانونی را پذیرفتند، دموکراسی پدیدار می شود. آنها چنین شیوهی را آزادی می خوانند.

یعنی ما نخست برآوردن آرزوهای مردم را به آنها وعده می دهیم تا آنها آزادی خود را به ما بسپارند و با ما همراه شوند. آنگاه، که از نیروی آنها پرزور شدیم، قانونهایی را می سازیم که در بر گیرندهی همهی اجتماع هستند.

در این گردانهی قانونی، اساسی، دموکراسی، اروپایی و جهانی هرکس آزاد است که به ساز ما گام بردارد یا این گردانه او را به زور قانون با خود می کشد. یعنی "این دموکراسی" یک شیوهی مردم فریبی است که مفهوم ویژه ای ندارد. اگر تبهکاران بیشترین مردم را فریب دهند پس در این دموکراسی راه برای تبهکاری آزاد است. اگر بیشترین مردم جهادگر باشند پس جهاد کردن هم رسمیت جهانی پیدا می کند و

کشتار دگراندیشان آزاد است. اینگونه دموکراسی آن چیزی نیست که روشنفکر در آرزویش روزشماری می‌کند.

چیزی که برخی روشنفکران را در تاریخخانه‌ی عقیده‌شان گرفتار ساخته است شناخت نادرست آنها از بینش مردم است. اینگونه روشنفکران براین باورند که هرکسی می‌تواند آزادانه اندیشه کند پس خودش هم می‌تواند نیکی و بدی برگزیند.

این باور، زمانی می‌تواند درست باشد که مردم به عقیده‌ای ایمان نداشته باشند. در سرزمینی که عقیده بر اندیشه‌ی مردم حاکم است نیکی و زشتی را عقیده آنها تعیین می‌کند نه خرد آنها. خود این روشنفکران درستی پندارهای خود را نمی‌آزمایند چون خودشان هم از عقیده‌ای پیروی می‌کنند.

پیرو در پی گامهای پیشوایی گام می‌گذارد او نه راه را و نه آرمان را می‌شناسد.

حکومت هر مردمی بازدهی بینش آنها در مورد جهان هستی است. یعنی حکومتی که بر مردم ستم می‌کند کردار ستمکاری در جهان بینی آن مردم ناپسند نیست. البته هرکس ستمی که بر او وارد می‌شود آن ستم را ناروا می‌داند ولی ستمکاری را ناروا نمی‌داند.

مردمی که در دروغ پرورش یافته‌اند به کردار ستمکار هستند و همیشه هم گرفتار حکومت ستمکار خواهند بود. چون مدنیت آنها همراه با فشار و ترس است ولی آزادی هرگز با ترس سازگار نیست.

یعنی یا مردم در دروغ و ترس یا در راستی و آزادی بسر می‌برند.

بیشتر روشنفکران آرزومند هستند که با قانون مردم را به چشمه‌ی آگاهی برسانند. آنها براین باورند که جامعه شناسان و خبرگان جهانی می‌توانند برای هر مردمی قانونگذاری کنند. این کسان می‌پندارند که آنها باید برای مردم ایران قانونگذاری کنند زیرا آنها قانون را از کتاب‌های جامعه شناسان و خبرگان جهانی می‌شناسند.

آن جامعه شناسان هم جامعه‌ها را از رشد ابزارهای کار و روش‌های تولید می‌شناسند و بررسی کرده‌اند. آنها کمتر به بینش مردم برخورد کرده و می‌کنند. چون بررسی‌ی بینش مردم از راه دیدن دست‌آوردهای آنها بسیار دشوار است. این است که دیدگاه جامعه شناسان نمی‌تواند در مورد همه‌ی مردمان درست باشد. چون هر مردمی، حتا با دست‌آوردهای یکسان، بینش‌های گوناگونی دارند.

مردمی که بینش آنها با عقیده‌ای آلوده شده است، روند جامعه‌ی مدنی آنها هم بر اساس همان آلودگی‌ها خواهد بود. هیچ خردمندی نمی‌تواند، بدون بررسی پیوند عقیده‌ی مردمی با کردار همان مردم، دگرگونی‌ی سامان آن جامعه را پیش‌بینی کند.

اگر ساختار قانونی با احکام عقیده‌ی مردم همسو باشد که بهبودی در روند جامعه‌ی مدنی ایجاد نمی‌کند و اگر قانون شکاف در احکام عقیده‌ی مردم وارد کند که آن قانون کاربردی نخواهد داشت.

ساختن قانون‌های باشکوه و انسانی، برای مردمی که به عقیده‌های پست و مردم ستیز ایمان دارند، نشان ناآگاهی قانونگذاران است. این قانون‌ها به زشتکاری پیروان عقیده زمینیه‌ی تاخت و تاز می‌بخشد و از خشم‌آوری آنها نمی‌کاهد.

ساختن قانون از سوی کسانی که خود به عقیده‌ای ایمان دارند به کردار، بستن راه گسترش اندیشه‌های مردم، باز گذاشتن راه پیشرفت آن عقیده است.

چون قانونگذار با ایمان تنها عقیده‌ی خود را قانون می‌داند.

نوشتن کتاب قانون با واژه‌های راست و زیبا بینش مردم را راست و زیبا نمی‌کند. می‌بینیم که کاربرد واژه‌ها و مفهوم دهنی آنها هم به بینش مردم بستگی دارد. مفهوم درست واژه‌های راست، راستی، راستکاری در ذهن ما تا اندازه‌ای پنهان شده‌اند. این ساده‌انگاری‌ی اسلام‌زدگان ما را در سامان دادن جامعه‌ی ایران ناتوان کرده است.

واژه‌ی انگلیسی "right" یا آلمانی آن "Recht" با واژه‌ی "راست یا راستی" در فرهنگ ایران برابر است که ما در فارسی کلمه‌ی حق را به جای right به کار می‌بریم. شاخه‌های این کلمه را هم به جای مزد یا پاداش می‌گذاریم.

در کاربرد کلمه‌ی "حق" چندان مشکلی نیست اگر به جای "سامان راستی در اجتماع" نوشته شود. مانند "حقوق بشر". البته اگر در کردار هم "حق" برابر با right می‌بود.

مشکل ساز ما ایمان داشتن به اسلام است چون در اسلام حق اسم الله هم هست. این حق، یعنی الله، جهاد و کشتار هم دارد. این الله توفان نوح هم دارد. این حق مردم را از خشم خود می‌ترساند. حق = الله با ایجاد ترس و زور مردم را به اطاعت از احکامش مجبور می‌کند.

راستی = tight چنین کارکردی ندارد، راستی میان تضادهای جامعه هماهنگی ایجاد می‌کند، راستی نمی‌تواند کسی را آزار بدهد. راستی با جهان‌بینی‌ی همزیستی، منش راستکاران در مهرورزی، برای چرخش هماهنگ نیروهای درون جامعه است.

برخی یا بیشتر روشنفکران ما چون با فرهنگ ایرانیان، که هنوز ریشه‌اش در نهانخانه‌ی جان آنها هم زنده است، آشنایی اندکی دارند. ولی ایمان هزارساله زمینه‌ی اندیشه‌ی آنها را آلوده کرده است. از این روی آنها راه، بازگشایی گره کور اجتماع، ما را از "از گمشده‌گان لب دریا" می‌پرسند.

انسانی که خود را آزاد نمی‌داند او به دنبال فرمان سروران و برتران است. چون او توان خرد خود را ناچیز می‌پندارد. هنگامی که چنین کسی به فرمانی یا شیوه‌ای ایمان بیاورد او کارگزار آن فرمان یا آن شیوه است. او می‌کوشد که مردم را به پیروی از آن فرمان بکشاند.

کسی که بینشی از خود ندارد او آزاد نیست که آزاد بودن اندیشه را بشناسد. پس او چگونه می‌تواند آزادی دیگران را گرامی بدارد.

قانونگذاران با ایمان، ستمگران تاریخی هستند. شاید هم آنها به ستمکاری خود آگاهی ندارند. چون آنها حق را در ایمان خود می‌بینند و قانونی را که به ناحق گذاشته‌اند حق می‌شمارند.

راه رسیدن مردم ایران به سامان کشورآرایی تنها از راه شناخت فرهنگ خودشان می‌گذرد. رنج شناسایی گام به گام این فرهنگ بر دوش هر روشن‌اندیش ایرانی است که، با چراغ اندیشه‌ی خود، چراغهای اندیشه‌ی جوانان را فروزان نماید.

تا زمانی که اندیشمندان ایران از را خرد خود تخم آزادی را در بینش مردم ایران نکارند هرگز درخت آزادی هم نمی‌روید. درختی که پرورده نشود میوه‌ای هم ندارد که آیندگان آن را بچینند.

روشنفکران ما درست ویژگی‌های ما را دارند

دانستن، حتا به همراه با خواستن، تنها اندیشه کردن در مورد یک آرزوست. این اندیشه به کردار توانستن نیست و شاید هم زمینه‌ای برای توانستن نباشد.

با این وجود دانستن میزانی است که نسبت توان به آرمان را می‌سنجد. سخن تنها از آرمان‌های آزادی خواهی است که روشنفکران آنها را برای بهبود و پیشرفت اجتماع در دورنمای برنامه‌های خود نگاشته‌اند.

برخی از روشنفکران ایران هم برای رسیدن به آرزوهای خود تلاش می‌کنند و این تلاش نه نشان دانستن و نه نشان توانستن بلکه تنها نشان آرزومندی آنهاست. البته برآیند این تلاش‌ها با هر مزه‌ای که باشند بر آگاهی‌های اجتماعی می‌افزاید.

روشن اندیشان از ستمکاری بیزارند و آزادی را ستایش می‌کنند و نیز برخی از آنها راه‌های گوناگونی را برای رسیدن به آزادی می‌شناسند؛ ولی آنها به کردار نمی‌توانند از آگاهی‌های خود بهره‌گیری کنند. زیرا شناخت ابزار جای توان ساختن و مهارت در کاربرد آن ابزار را پر نمی‌کند. اندیشه‌های بلند و آرمان‌های باشکوه، که راه رسیدن به آنها در پندار کشیده شده است، نشان ناپختگی و سستی‌ی آن اندیشه‌هاست.

اندیشه‌هایی که در زمینه‌ی پندار می‌رویند چون دود به چشم می‌آیند ولی سامانی ندارند که بر دل جای بگیرند. اگر یک روشنفکر راستکار می‌داند که جامعه‌ی ایران از کمبود آزادی در زیر فشار است و در این دهلیز تاریک نمی‌توان کاستی‌ها و پسماندگی‌های اجتماع را برای مردم نمایان ساخت،

پس روشنفکر باید بداند که راه برآوردن کمبودهای جامعه از همین دهلیز آغاز می‌شود.

اگر روشنفکری امیدش به پنداری بسته باشد که، با نشان دادن راستی و کاستی‌های اجتماعی، انبوه مردم خود بخود خواهان آزادی می‌شوند و دیوارهای فشار را ویران می‌سازند. پندار او به ناامیدی می‌گراید و چنین روشنفکری سرافکننده و افسرده خواهد شد. زیرا اندیشه‌ی او بر زمینه‌ی پنداری است که به کردار آزمون نشده و آرمان او هم امیدی است که بر باد نوشته شده است.

آزادبخوهران هستند که نیاز به آزادی دارند تا بتوانند اندیشه‌ی خود را بازگو کنند ولی انبوه مردم به این آزادی نیازی ندارند. زیرا آنها به عقیده‌ای ایمان دارند که به جای آنها می‌اندیشد. انبوه مردمان چیز دیگری برای بازگو کردن ندارند که از نداشتن آزادی رنج ببرند.

در اجتماعی که احکام شریعت بر آنها حکمفرماست انبوه مردم تنها از ستمی که بر آنها وارد می‌شود رنج می‌برند. از این روی آنها تنها از ستمکار بیزارند ولی این مردم ستمکاری را زشت نمی‌دانند. آنها از انسان‌ستیزی، که در احکامی بسان جهاد، قصاص، دیه، سنگسار نهفته است، سخن نمی‌گویند بلکه تنها پرسش آنها این است: کدام اوامر اسلامی هستند؟

آنها احکام شریعت اسلام را، که بر اوامر الله استوارند، ستایش می‌کنند. چنین مردمی خواهان آن دگرگونی هستند که دست این ستمکاران کوتاه بشود تا شاید خود بتوانند جای ابزارهای ستمکاری را بگیرند.

البته انبوه مردم تا آن اندازه به آزادی نیاز دارند که بتوانند از کارکرد و توانایی خود بهره‌مند شوند. ولی کارکرد و توانایی همه‌ی مردم در راستکاری و نیک اندیشی نیست. چون تنها معیاری، که در ذهن مردم فرو رفته است، همان شریعت، همان احکامی است که بر اجتماع حاکم هستند.

روشنفکرانی که، برای رسیدن به آرمان‌های دوررس خود، با بنمایه‌های ستمکاری در پیکار هستند آنها از هم اکنون با بینش همگانی که در اجتماع حکمفرماست

درافتاده‌اند. زیرا بینش این مردم روزنه‌ای است تنگ که از ایمان آنها می‌گذرد و هر چه را که از این روزنه می‌بینند راست می‌پندارند.

انسان می‌تواند دورنگر باشد و براساس آگاهی‌های که از روند پدیده‌های اجتماعی دارد خود را، برای برخی از پیش‌آمدها که با این روند همسو باشند، آماده کند. آگاه بودن و شناخت از روند تاریخ، خود بخود، کارآیی ندارند مگر اینکه انسان براساس برآیند این دانستنی‌ها راه پیشرفت خود را باز و هموار کند.

برآیند آزمون‌ها نشان می‌دهند که روشنفکران سیاسی برای رسیدن به آرمان‌های خود نیاز به هموندانی دارند که در راه سیاست آنها هماندیش، همیار و همگام باشند. به زبانی ساده کسانی که خواهان سامانی آزاد در اجتماع ایران هستند نیاز به سازمانی دارند که از پشتیبانی‌ی مردم برخوردار باشد.

یعنی اگر روشنفکران بتوانند آرمان‌های خود را در دامن مردم بارور سازند آنگاه حکومت اسلامی توان ایستادگی ندارد و درهم می‌شکند.

آزادخواهان، که امروز برای جلوگیری از مردم ستیزی در ایران تلاش می‌کنند، شاید آرمان‌های آنها هم مردمی و پیشرفته باشند؛ ولی خواسته‌های آنها تنها در فرآیند آرزوهای مردم پنهان هستند. تصویری که مردم از هستی‌ی انسان دارند بر اساس برده منشی است. از این روی آرمان آزادیخواهی خلاف عقیده‌ی حاکم بر جامعه است.

یک آزادیخواه که در زیر ستم حکمرانان اسلامی به ستوه آمده است، او نمی‌تواند اندیشه‌ی خود را آزادانه آشکار کند، او نمی‌تواند زیبایی‌های آرمان خود را به مردم نشان دهد تا مردم بتوانند جهان راستی را با چشمان خودشان ببینند.

آزادیخواه برای رسیدن به آزادی به پشتیبانی‌ی مردم نیاز دارد تا او بتواند در آزادی از مردم پشتیبانی کند. ولی مردم با آزادی‌ی آشنایی نداشته‌اند که بتوانند کمبود آنرا شناسایی کنند. آنها از دورنمای این آرمان، که آزادیخواه را برانگیخته است، برانگیخته

نمی‌شوند. آزادیخواه نیاز به شناساندن آرمانش به مردم دارد نه مردم نیاز به شناختن آرمان آزادیخواه.

دانستن و خواستن، در مورد پدیده‌ای که ما بر روند و پیدایش آن پدیده فرمانروا نیستیم، توانستن به شمار نمی‌آید. بسان این که انسان به ویژگی‌های ابر و ریزش باران آگاهی دارد و خواستار بارندگی در خشکساران است ولی چون او بر روند و جنبش ابر فرمانروا نیست، نمی‌تواند ابر را به دلخواه رهبری و بارنده کند.

زمانی که خواسته‌های نیک و درست روشنفکران با تصور مردم از آن ارزش‌ها هم‌آهنگی نداشته باشند آن نیکی و درستی در بینش مردم پدیدار نمی‌شوند.

برخی از روشنفکران نیکی‌های این خواسته‌ها را می‌شناسند ولی آنها ابزاری ندارند که نگرش مردم را با این نیکی‌ها آشنا کنند. یعنی روشنفکر بر راستای نگرش مردم فرمانروا نیست که به آنها زیبایی را نشان دهد.

مردمی که خود را محکوم اراده‌ی خالق خود می‌دانند، آنها خود را سزاوار عتاب و عذاب و عقاب از سوی خالق می‌پندارند. آنها خواسته‌های خود را به سنگی، به چاهی یا به مرده‌ای بازگو می‌کنند که او واسطه‌ی آنها با خالق است. این است که برخی از زنده‌ای یا مرده‌ای برای مردم بتی می‌سازند و آن کس را به خالق پیوند می‌زنند تا خواسته‌های خود را از زبان آن بت به گوش مردم فرو کنند.

دادگری و دادگستری در جامعه‌ای گسترش می‌یابد که در بینش مردمانش راستکاری و دادخواهی پرارزش باشد. هیچگاه سامان دادگری در اجتماعی استوار نمی‌شود که مردمانش نیکی و بدی را تنها با معیار حلال و حرام ارزشیابی می‌کنند.

این مردم ستمکاری را از سوی والیان شریعت عدالت می‌پندارند و تا شریعت در ذهن آنها مقدس است به ماهیت انسان‌ستیزی و در نتیجه به مفهوم دادگری پی نخواهند برد.

آرمان‌های آزادی، دموکراسی، مردمسالاری ایدال‌های باشکوهی هستند که مفهوم این پدیده‌ها هنوز در بینش مردم ایران وارد نشده است. این پدیده‌های زیبا و باشکوه در سامان هر کشوری تا آن اندازه برگزار می‌شوند که مفهوم آنها در تصور آن مردم آمیخته شده باشند.

در این زمان با هیچ نیرویی یا با هیچ ایدئولوژی و حکومتی نمی‌توان در جامعه‌ی ایران، که احکام شریعت را مقدس می‌پندارند، سامان مردمسالاری به وجود آورد. این درماندگی کمتر نشان از ناتوانی و کژپنداری‌ی روشنفکران است بلکه بیشتر نشان از آلودگی‌ی فرهنگی در بینش مردم ایران است.

بر این اساس است که احکام شریعت را می‌توان تنها بر مردمی تحمیل کرد که نخست مسلمان شده باشند و نیز سامان دموکراسی را می‌توان در مردمی استوار ساخت که نخست به آزادگی گرویده باشند.

این است که سامان کشورداری در اجتماع آزادگان یا حکومت شرعی بر مردمان مسلمان به بینش خود مردم بستگی دارد نه به آرمان‌های حزب‌ها و روشنفکران آن اجتماع. زیرا آرمان حزب‌ها و روشنفکران از بینش همان مردم روییده‌اند و اگر در پندار آزادیخواهان خواسته‌هایی جدا از روند جامعه برویند بیشتر آن خواسته‌ها در سراب آرزو گم می‌شوند.

می‌بینیم که بیگانگان در افغانستان یا در عراق حتا با زور هم نتوانسته‌اند قوانینی را با اندک رنگ دموکراسی به این مردم پیش کش کنند.

همچنین در هیچ یک از کشورهای افریقایی، با وجود استقلال و رونوشت برداری از قوانین دموکراسی، جامعه‌ای دیده نمی‌شود که حتا زمینه‌ای برای دموکراسی وجود داشته باشد.

بدبختی که بر جامعه‌ی ایران گسترده شده است با جادوی روشنفکری از میان نمی‌رود. وجود ولایت فقیه از تصور مسلمانان "از حاکمیت الله و خلیفه‌ی او" برخاسته و این آلودگی هم در افکار بیشتر مردم آمیخته شده است.

یک جامعه تنها به ساختمان، کارخانه، زمین و شیوه‌ی تولیدی بستگی ندارد که با یک برنامه بتوان درون‌مایه‌ی آنها را دگرگون ساخت.

جامعه‌ی ایران در ذهنیاتی گرفتار است که، در درازای هزار و چهارصد سال خلافت اسلامی، جایگزین فرهنگ ایران شده‌اند. در این ذهنیات انسان عبد و ذلیل الله است و در ذهن این مردمان هر چه که شدنی یا نشدنی باشد از خواست و اراده‌ی الله بیرون نیست.

اگر به راستی بخواهیم از چنگال ستمکاران حکومت اسلامی رهایی پیدا کنیم دستکم باید از خودفریبی پرهیز کنیم. خوار شمردن پایگاه ایران‌ستیزان در قم و نفوذ موکلین آنها بر ذهنیات مردم به کمبود شناخت ما از ساختار جامعه‌ی ایران می‌افزاید.

این پایگاه خشم، که بر کارکرد مسجدها در سراسر ایران حاکم است، سازمانی است با هزار سال تجربه‌ی برده‌پروری که پیوسته، به جز در دوران حکومت رضاشاه، بر ایران و ایرانی حکمرانی می‌کند. از این روی در حکومت اسلامی کمتر می‌توان زمینه‌ای به وجود آورد که در درون آن جوانه‌های آزادی برویند.

سرنگون ساختن حکومت اسلامی آرمانی است که شاید در دسترس باشد ولی ایجاد سامان مردمسالاری در ایران آرزویی است که در دورگاه، پس از پاکسازی ذهنیات مردم از آلودگی‌های مذهبی، شکوفا می‌شود.

با این وجود می‌توان امیدوار بود که با سرنگونی حکومت اسلامی، در این جامعه، زمینه‌ای برای رشد فرهنگی به وجود بیاید.

به هر روی آرمان آزادیخواهان بسیار دورتر و فراتر از سرنگون کردن حکومت ستمکاران است و سیمای این آرمان گام به گام در آینده‌ای بسیار دورتر نمایان می‌شود. پس اکنون به آن دسته از روشنفکران برخورد می‌کنیم که آنها حکومتی را درخور مردم ایران خواهان هستند و امیدوارند که پس از سرنگون شدن نامردمان راه پیشرفت مردمان گشوده شود.

یعنی حکمرانی با اندکی انسانیت نه سامان کشورآرایی در شیوه‌ی مردمشاهی.

پیروزی‌ی این گروه‌های روشنفکر چندان به نیکویی و درست‌ی دیدگاه آنها بستگی ندارد بلکه به لرزه‌های بستگی دارد که با موج‌های برخاسته از دل مردم هم‌آهنگ و همزمان باشند. این لرزه‌ها هم تنها به دانستن و خواستن این کسان ایجاد نمی‌شوند بلکه آنها به سازمانی نیاز دارند که در درون مردمان کارآیی داشته باشد.

ما نمی‌توانیم کاستی‌ها و زشتی‌های اجتماع ایرانی را با بزرگی و زیبایی‌های فرهنگ نیاکان خود بپوشانیم و شرمندگی‌ی خود را در پشت آرمان‌هایی باشکوه پنهان سازیم. بیشتر اندیشه‌ها، برنامه‌ها، بررسی‌های تاریخی و بالاخره ساختار جامعه‌ی ما بر دروغ بنا شده‌اند.

یعنی ما نمی‌توانیم، با نیایش و ستایش، مردم را به درمان دردی تشویق کنیم که آنها به بیماری‌ی آن درد عشق می‌ورزند.

بینش مردم ایران آلوده و بیمار است ولی ما تنها از درد آن بیماری سخن می‌گوییم. این بیماری بخشی از هستی‌ی ما شده است چون خود ما نیز در این جامعه پرورده شده‌ایم. جامعه‌ی ایران این است که هست: جامعه‌ای با فرهنگی آلوده و از خودبیگانه. روشنفکران، آزادیخواهان، سیاستمداران و حکمرانان از مردم همین جامعه برخاسته‌اند و کردار آنها با ویژگی‌های همین مردم آشکار می‌شود.

البته آسان تر است که از ستمکاری آخوندها نالید یا از کثرویی روشنفکران و ساده تر است که همه ی بیچارگی خود را در پرونده ی سیاه بیگانگان بنویسیم تا از خودمان شرمند نشویم.

تا کنون روشن اندیشان بسیاری هم در این دشت زهرآلود رویده اند و همگی ی آنها با افسوس و چشم گریان سر بر خاک نهاده اند. ولی اشک های آنها هنوز خشک نشده است.

نیمایوشیج می گوید:

□ نیست یکدم شکند خواب به چشم کس و لیک □

< غم این خفته ی چند، خواب در چشم ترم می شکند >

اخوان ثالث، با ژرف بینی، قاصدک را پس می فرستد:

< برو آنجا که بود چشمی و گوشی با کس > < برو آنجا که تو را منتظرند، قاصدک، در دل من همه کورند و کردند >

فریدون مشیری پیوند همبستگی ی ما را این گونه آشکار می کند:

< ما همان جمع پراکنده > همان تنها، همان تنها ایم >

می بینیم که آزادی خواهانی، پراکنده، با اندیشه های نیک پدیدار شده و تنها مانده اند و با همه ی راستی و درستی نتوانسته اند که اندکی خواب را در چشم این خفتگان بشکنند.

ولی دیده ایم کسانی که در سیاهخانه ی دل این مردم لانه داشته باشند، چون اسلام سازان راستین، به سادگی می توانند با شعبده بازی مردم را بفریبند و دوباره در ذهن آنها پایه های پوسیده ی اسلام را نوسازی کنند.

مردمانی که احکام انسان ستیزی را ستایش می کنند، آنها اندیشه ای که ورای ایمان آنها باشد جرم می دانند، روشنفکران و آزادیخواهان این جامعه هم در همین پسماندگی های ذهنی پرورده می شوند.

مردمی که خالق امام زمان هستند، به امید رهایی (رهایی از کی؟) خود را به زنجیر کشیده اند، روشنفکران آنها هم در سرگردانی منجی خود را در کتاب های بیگانگان می جویند. درست بر اساس از خودبیگانه بودن است که ایرانیان ریشه ی پسماندگی خود را هم در کردار دیگران جستجو می کنند.

ما " همان جمع پراکنده " خود را پاک و بدون کاستی می پنداریم و بد بختی خود را گناه دیگران می شماریم. حتا روشنفکران از روشنفکران می نالند " که روشنفکران ما شهادت ندارند".

آیا تنها روشنفکران ما شهادت ندارند یا ما خودمان نیازی به این ویژگی نداریم؟

آیا روشنفکران ما بایستی ویژگی های مردم اروپا را می داشتند؟

روشنفکران ما، در برآیند، درست همان ویژگی ها را دارند که در کویر ذهن مردم ایران می رویند. اگر آنها بی شهادت، از خودبیگانه، خودخواه، خودفرب، کژرو، دروغوند و تاریک اندیش هستند برای این است که آنها از مردمی با همین نشانه ها برآمده اند. این است که ایرانیان نه تنها بی چارگی خود را پی آیند دیوهای ناشناخته می پندارند بلکه چاره ی دشواری های خود را هم به دست فرشتگان با شهادت می سپارند.

دریغا که چنین است، کاش روشنفکران ما به گونه ی دیگری می اندیشیدند تا به راستی و گام به گام فرهنگ ایران را بازسازی می کردند و جامعه ی ایران را به سوی راستکاری رهنمون می شدند. ولی اگر مردم ما چنان بودند، که چنین کسانی را پرورش می داند، پس جامعه ی امروز ما چنین پسمانده نبود و ما نیازی به مردگان هزارساله و چاه جمکران نداشتیم.

بسان این است که آرزو کنیم از بوته های کدو، که ما کاشته ایم، انگور بروید و اکنون، که آرزوی ما برآورده نشده است، افسرده و اندوهگین فریاد بزنیم که چرا شراب میوه های ما مستی نمی آورد. با هیچ شیون یا جادویی هم کدو شیرین نمی شود که شرابش مستی پیدا کند. تا به جای بوته های کدو نهال های رز کاشته نشوند؛ کشتزار ما هم به تاکستان دگرگون نمی شود.

برخی از کسان ما، که البته با شهامت هستند، افسوس می خورند که روشنفکران ما فرصت های زیادی را از دست داده اند. اگر به راستی در روند روشنفکری، در درازای چیرگی اسلام بر ایران بنگریم، می بینیم که روشنفکران ما به کردار فرصتی را در دست نداشته اند که از دست بدهند. ما نمی توانیم در مورد شهامت آنهایی که گمنام جان باخته اند، حتا آنهایی که نامی داشته اند ولی چیزی از آنها بر جای نمانده است، داوری کنیم.

ولی شهامت آن نامداران، که در مرزهای امکانات دلآور بوده اند، نشان می دهد که آنها به خشم زدایی از احکام اسلام و پوشاندن چهره ی ترسناک الله پرداخته اند. شاید این تنها فرصتی بوده است که روشنفکران در کشور ایران داشته اند.

روشنفکرانی که، با شهامت به بن مایه های بدبختی مردم برخورد کرده اند، آنها کافر، زندیق و مرتد نامیده شده و براساس شریعت به جهنم روانه گشته اند. با این وجود اکنون مسلمانان برخی از آنها را از جهنم بیرون می آورند و با نام آنها به دانش دوستی اسلام فخر می فروشند.

یعنی چه آنهایی که نیکی های اندیشه ی خود را به اسلام پیوند زده اند و چه آنهایی که از مرزهای تنگ اسلام فراتر گام نهاده اند همگی و یافته های آنها به خدمت و غنیمت اسلام درآمده اند.

فرصتی که روشنفکران در دوران جنبش مشروطیت داشته اند این بوده است که سخنان آزادیخواهی را به رنگ اسلامی درآورند و در دهان آخوندهای نمایشگر

بگذارند. به جز این آنها فرصتی نداشته‌اند که بدون ستایش از شریعت دهان به سخن باز کنند.

برآیند آن جنبش هم مشروعه‌ای بود که فروزان نگشته با نسیمی به خاموشی فرو رفت.

روشنفکران به معنای آزادیخواه هیچگاه در ایران سازمانی نداشته‌اند که در بینش مردمان ریشه داشته باشد. پراکنده‌هایی که اندکی سازمان یافته بودند عاشقان بلشویکی و سوسیالیسم شوروی بوده‌اند.

از این روی حتا شیوه‌ی دیکتاتوری‌ی رضا شاه هم نتوانست در برابر احکام شریعت پایداری کند. البته جهادگران اسلامی همیشه سازمان یافته بوده‌اند و هنوز هم هستند. چون روح جهادگری با ایمان هر مسلمان آمیخته شده است.

"سازمان جبهه ملی" که نه سامان آن را می‌توان "سازمان" و نه همبستگی آنها را می‌توان "جبهه" و نه دیدگاه آنها را می‌توان "ملی" نامید.

این کسان به کردار فرصتی‌هایی، از آغاز قاجاریه تا به امروز، برای هموار کردن راه پیشرفت آخوندها و پایدار ساختن اسلام به نام هویت مردم ایران داشته‌اند که از آنها هم به خوبی استفاده کرده‌اند.

میلیون همواره در دو چهره نمایان می‌شوند یکی همیار متولیان اسلام که ایران را به غنیمت دارند و دیگری همراه ملت ایران که باید در پناه اسلام به سعادت برسند.

این کسان در هیچ زمانی بدون اسلام با ملت و کشور ایران پیوندی نداشته‌اند. این میلیون‌ابزاری بوده‌اند که اسلام را به کشور ایران و به ملیت ایرانی پیوند زده‌اند و ننگ این نکاح را "هویت" نامیده‌اند.

این دو رنگان را در زبان عامی شترمرغ، در زبان فقهی مشرک‌الموالین و در زبان فارسی "ملی مذهبی" نامیده‌اند.

البته بیشتر مردم هم از همین بافت هستند ولی بسیار رنگارنگ تر.

در شورش‌های سال ۱۳۵۷، که حکومت از پادشاهی به خلافت بازگشت، روشنفکران به راستی فرصتی در دست نداشته‌اند. بی‌گمان کژروی، ناآگاهی، شتابزدگی و سست‌پنداری روشنفکران درخور نکوهش است ولی فرصتی برای آنها وجود نداشته است که از دست داده باشند.

درست است که آخوندها ارزش‌های اجتماعی را از دهان روشنفکران می‌دزدیده و با آنها کاستی‌ها و پسماندگی‌های شریعت اسلام را می‌پوشانده‌اند، شاید هم روشنفکران به نیروی این جنبش می‌افزودند، ولی روشنفکران از نیروی جنبنده‌ی مردم برخوردار نبوده‌اند.

زمانی که، به درخواست جیمی کارتر، حکومت شاه از اسلام بزک شده‌ی اسلام‌زدگان پشتیبانی کرد سازمان‌های آخوندی در سراسر ایران به جست و خیز برخاستند. آخوندها که با سخنان روشنفکران، مردم را سرخوش کرده بودند، آتش پردازان این توفان بوده‌اند. روشنفکران زمانی به این توفان گرویدند که آنها توان ایستادگی نداشته‌اند. درست است که آنها از این آب گل آلود امیدوار شکاری بوده‌اند. ولی تنها فرصت آنها فرار از تیررس آخوندها بود که برخی هم توانستند از آن استفاده کنند.

در درازای هزار و چهارصد سال، که اسلام بر ایران چیره بوده است، گروه‌های پیشرفته‌ای در ایران پدیدار شدند ولی هیچ سازمانی از آزادیخواهان به وجود نیامده است که آرمانش مردم را به خود بکشد.

در این دوران تنها نیرویی می‌توانست در برابر حکمرانان گستاخ باشد که بر شریعت اسلام تکیه کند و اگر چنین نیرویی به پیروزی می‌رسید او با همان شیوه‌ی ستمکاری جایگزین حکمرانان پیشین می‌شد. شوربختی در این است که این گونه نیروها بیشتر از ایران‌ستیزان بوده‌اند نه از ایرانیان. در این دوران تنها حاکمی جای دیگری را می‌گرفته ولی حکومت یکنواخت شریعت اسلام بوده است.

تنها زمانی که اندکی به شیوه‌ی شریعت اسلام برخورد شده است در دوران رضاشاه بوده که در همین زمان کوتاه جوانه‌هایی از روشن‌اندیشی پرورده شده‌اند ولی پس از بازسازی سازمانهای اسلامی بیشتر آن جوانه‌ها در شورزار اسلام توان رشد و تخم افشانی نداشته‌اند.

یک سازمان مردمی در جامعه‌ی ما پدیدار نمی‌شود که او بتواند خود بخود براساس فرهنگ ایرانی گسترده شود. چون دانه‌ای بارور می‌شود که در زمین پاک و در آمیزش با آب و آفتاب پرورده شود. ولی در شورزار به سختی می‌توان زمینه‌ای برای پرورش دانه فراهم کرد.

با این وجود بن‌مایه‌ی مردم ایران تا این اندازه هم شورزار نیست که من می‌نگارم. در این نوشتار بیشتر به کاستی‌ها و آلودگی‌هایی که اندیشه سوز هستند اشاره کرده‌ام تا بهتر جامعه‌ی خودمان را با ویژگی‌های که داریم بشناسیم.

باید اشاره کنم در همین شورزار، که در آن امید روییدن گل‌های زیبا و میوه‌های شیرین ناچیز است، غنچه‌هایی تازه و خوشبو شکوفا شده‌اند که انسان را به شگفتی و امیدواری وادار می‌کنند.

نواندیشان جوان، که شاید هنوز ریشه‌ی ذهن آنها آلوده نشده است، با نگرشی ژرف‌تر و درست‌تر از پدران ما آرمان‌های خود را شناسایی و راه رسیدن به آنها را جستجو می‌کنند.

در ستایش اندیشه‌های نوین که بیشتر در جوانان به ویژه در بانوان شکفته‌اند می‌توان برای نمونه "منظر حسینی" و "لاله ایرانی" را نام برد.

افزون بر چنین نونهالان امیدبخش امکان دارد که گاهی از هسته‌ای جوانه‌ای و از جوانه‌ای درختی پرورده شود. پرورش این گونه هسته‌ها شیوه‌ی تازه‌ای نیست و حتا گاهی خودبخود به وجود می‌آیند. ولی تا کنون گروه‌های سیاسی در ایران چنین آزمونی را نیاموخته‌اند.

سازمان‌های خودجوش بیشتر از گروه‌های شادمانی بسان کوهنوردی، رقص‌های گروهی، موزیک، نمایش یا پاسداری از جهان زیست به جود می‌آیند. از آنجا که بیشترین مردم شادمانی را دوست دارند و این گروه‌ها سیاسی نیستند این است که حکومت از ایجاد آنها جلوگیری نمی‌کند و ممکن است که آنها در اندک زمانی همگانی بشوند.

با وجودی که چنین گروه‌ها سیاسی نیستند و به عقیده‌ای پیوند ندارند ولی چون شادمانی در آزادی افشان می‌شود، از سویی هم این گروه‌ها خواستار آن هستند که دشت و کوه و آبشار آلوده نشوند، این است که آنها با حکومت درگیر خواهند شد. در این جاست که سازمان این گروه‌ها به خواسته‌های سیاسی گرایش پیدا می‌کنند. البته این گونه سازمان‌ها میان خانواده‌ها رشد می‌کند و از آنها نیرو می‌گیرند.

کسانی که خواهان روشنفکرانی آزاده، خردمند، اندیشمند، مردم‌دوست، میهن‌پرور، راستکار و آمیخته با فرهنگ ایران هستند باید نخست مردمان ایران را با این ویژگی‌ها بیامیزند تا آنها بتوانند در دامان خویش چنین آزادگانی را پرورش دهند.

<آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست>

<عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی> (حافظ)

پرسشی از آزادگان: مرز نادانی کجاست؟

در این نوشتار واژه‌ی " نادان " نماد کسی است که قانون‌های مدنی او را پاسخگوی کردارش نمی‌دانند. یعنی اگر از سوی یک نادان کرداری برخیزد، که مدنیت کشور آنرا جرم شناخته است، دادگاه آن کردار را جرم به ویژه نادان را در خور مجازات نمی‌داند. بسان بازدهی کردار جانوران درنده، بیماران روانی، کودکان و فرمانبرداری سربازان در هنگام جنگ که سزاوار بررسی و ارزشیابی است ولی در خور بازخواست از کننده‌ی کار نیست. چون کننده‌ی کار در انجام این کردار نادان بوده یا توان دانستن را نداشته است.

اکنون بر این اساس پرسش‌هایی را مرور می‌کنیم.

آیا نمی‌توان کسانی را که، با انفجار پیکر خود، به امید عیش و عشرت در جنت، بسیار مردمی را به کام مرگ روانه می‌کنند از فریب‌خوردگان نادان بشمار آورد؟

با اینکه حکومت اسلامی از این کردار ننگین پشتیبانی می‌کند ولی روشنفکران ایران، حتا آنان که خود هم مسلمان هستند، این کار را از نادانی می‌دانند.

درست است که برآیند این کردار گسترش ترس و ننگ انسانیت است، ولی کردار این کسان در خور مجازات قانونی نیست. چون آنها از اوامر الله اطاعت کرده‌اند، بکشید کافران را در راه الله تا به باغهایی برسید که در آن جوی‌های شیر و عسل روان است.

پس از مرگ، الله ، از حوریان مردخواه، به این جهادگران پاداش خواهد داد.

برای انجام این کار مجاهدین اسلام تنها کارکرد یک ابزار را دارند نه یک انسان باخرد را.

آیا کسانی که به مکه می‌روند همین انگیزه و همین خواسته را ندارند؟

درست است که آنها گوسپندها را می‌کشند و نمی‌خواهند که جان خود را از دست بدهند ولی برای همان وعده از دارایی خود بخشش می‌کنند نه از جان خود. با اینکه بازدهی کردار حاجیان تنها برای عربها سودآور و برای گوسپندان زیان‌بخش است ولی ماهیت این کردار از نابخردی است.

آیا نمی‌توان گفت که حاجیان هم فریب‌خودگان نادانی هستند؟

چون در عقیده‌ی آنها آزادی نیست که به بازدهی کار خود فکر کنند. کردار آنها پیروی کورکورانه‌ای است که از عقیده‌ی آنها به اسلام برمی‌خیزد. پس کردار زیارت حج، در قانونی که از اندیشه‌ی انسان آزاد برآمده است، در خور ارزشیابی نیست. (البته بخشی از حاجیان هم سودجویان فریب‌کار هستند که کردار آنها مورد بررسی در این نوشتار نیست).

اگر اندکی بر این روند با خود اندیشه کنیم برای ما این پرسش پیدا می‌شود: آیا کسانی که گرفتار عقیده‌ی خود هستند، مهار خود را در دست ملایان سپرده‌اند، در اجرای اوامر عقیده‌ی خود دانا یا نادان به شمار می‌آیند؟

بسان آنان که به امر یک ملا به خیابان یا مسجد می‌ریزند، به هستی و جان دگران‌دیشان یورش می‌برند، سفارتخانه‌های کشورهای بیگانه را به آتش می‌بندند، آزادی دیگران را نابود می‌کنند و ترس را در جهان می‌گسترانند.

البته در اینجا سخن از مزدوران و گماشتگان حکومت اسلامی نیست تنها سخن از کردارهایی است که براساس ایمان و وظیفه‌های شرعی است. یعنی سخن از امر به معروف و نهی از منکر است.

اندیشمندان و بیشتر روشنفکران ایران هم اینگونه کردارها را از دانایی نمی‌دانند و آنها را زاییده‌ی ناآگاهی می‌نامند. ولی بر این پیروان درهای آگاهی بسته نبوده است. بینش این کسان از آلودگی ایمان، تاریک است و آنها از نادانی، توانایی فهم آگاهی را ندارند.

تا کنون هم کمتر قانونی پیروانی که در جمع دیگران را به خاک و خون کشیده‌اند مجازات کرده است. هر چند که این پیروان با تبهکاری خود انسانیت را به چلیپا کشیده‌اند. چون کسانی که به چنین تبهکاری دست می‌برند نادان به شمار می‌آیند. این است که نمی‌توان بر کردار نادان داوری کرد.

براین اندیشه هم دادگاه‌های جهانی مردم آلمان را، که در پیروی از هیتلر بر یهودیان ستم وارد آورده بودند، بی‌گناه می‌شناسند.

نادان را می‌توان دانایی بخشید (مانند آموزش کودکان)، روان‌پریشان را می‌توان مداوا کرد (مانند پرستاری از بیماران روانی)، درنده خویان را می‌توان از شهروندان دور ساخت (مانند دادن جایگاه زندگی به جانوران درنده)، پیوند جهادگران را می‌توان با مردم پاره کرد (مانند برچیدن گروه‌های مجاهد).

ولی نمی‌توان نادان را برای کرداری که به نادانی انجام داده است مجازات کرد یا پاداش بخشید.

سعدی بهتر داوری کرده است:

<گرچه تیر از کمان همی گذرد>

<از کماندار بیند اهل خرد>

پس از این همه، اشاره به شاخ و برگ، به هسته‌ی پرسش خود میرسم.

پرسش من از دانایانی که سدها سال از سعدی پیرتر هستند و می‌توانند با اندیشه‌ی روشن سخن بگویند این است:

اگر، برای یک خردمند، سزای کردار کسی، که کاری را از روی نادانی کرده باشد، در خور ارزشیابی نیست. پس چگونه می‌توانند کشوردارانی که از سوی پیروان مذهبی انتخاب شده‌اند حقانیت داشته باشند؟

پیروان به چیزی که نمی‌دانند ایمان دارند و در اجرای اوامر ایمان نادان به شمار می‌آیند. کسانی که از نادانی به امر امامی به کشتار دگراندیشان دست می‌برند، دست‌آوردهای گذشتگان را نابود می‌کنند، برای مردگان هزار ساله به خودآزاری می‌پردازند، شیطان را سنگسار می‌کنند، مردمان را در ترس می‌خکوب می‌کنند

آنها برای انجام وظیفه‌ی شرعی هم کسانی را انتخاب یا بر کنار می‌کنند.

آنها بر کردار و بازدهی کردار خود آگاهی ندارند.

چنین انتخاباتی، که از سوی مسلمانان به نمایش گذاشته می‌شود، شاید از سوی دین‌فروشان مشروعیت داشته باشد ولی هیچگاه حقانیت ندارد.

الله به خلیفه خود مشروعیت می‌دهد که حکومت کند ولی سامانی حقانیت دارد که به راستی و درستی از راه خرد مردم پا گرفته است نه اینکه الله آن را پیش‌نویس کرده باشد. سپردن سامان مدنیت به دست شریعت همانست که دزدانی را به پاسداری گنجی بگمارند.

چگونه یک روشن‌اندیش می‌تواند بیعت کردن مسلمانان را، که به تقلید و برای فریب جهانیان انجام می‌شود، انتخابات بداند و به ستمکاری و خشم والیان الله حقانیت ببخشد.

رای دادن به غلامان حسین یا به عسکر امام مهدی چه ارزشی دارد؟

آیا حسین یا مهدی پدیده‌های روشن است که بتواند در اندیشه‌ی خردمندی راه پیدا کند؟

اگر هم کسی به این مردگان عقیده دارد پس انتخاب نوکران آنها هم از عقیده‌ی او به اسلام بر می‌خیزد نه از خرد انسان. پس نمی‌توان به بازدهی کردار نادان حقانیت داد.

اینکه چند صد میلیون کس به دیدن سنگی، ساخته‌ای، انسانی یا جانوری می‌روند و آن پدیده را مقدس می‌شمارند یا به کارهایی دور از خرد انسان دست می‌زنند، نشانی از حقانیت آن سنگ، آن ساخته، آن انسان یا آن جانور نیست؛ بلکه این کارها نشان فریب‌خوردگی، پسماندگی و نابخردی آن کسان است.

اگر انبوهی از مردم که کاتولیک هستند پاپ را ستایش می‌کنند نشان پسماندگی فرهنگی کاتولیک‌های جهان است نه نشان برتری پاپ یا ویژگی چوبدستی او.

برخی از روشنفکران از شمار کسانی سخن می‌گویند که با حاکمی یا حکومتی بیعت کرده‌اند و اجرای این وظیفه‌ی شرعی را انتخابات نام گذاشته‌اند.

بسان مسلمانان ایران یا فلسطین که، نگرش آنها با عقیده‌ی جهادگری آلوده است، آنها در انتخابات فریضه‌ی شرعی خود را بجای می‌آورند. این روشنفکران کمتر از پسماندگی فرهنگی مسلمانان سخنی به میان می‌آورند.

گویی گوسفندان، از عشق به کباب شدن، با پای خود به کشتارگاه می‌روند.

شمار مسلمانان با ایمان در یک انتخابات اسلامی درسد آلودگی اندیشه‌ی آنها را نشان می‌دهد نه درستی عقیده‌ی آنها را.

مردمی که از شنیدن یک شوخی، که در آن شوخی چهره خشمگین آنها را نگاشته شده است، آزادی کشورها را سرکوب می‌کنند، کشته می‌شوند و می‌کشند؛ پس در

میان این اندیشه سوزان چگونه یک آزادیخواه می‌تواند دهان باز کند و از اندیشه‌ی روشن سخن بگوید.

برای این مردم، آزادی یعنی آزادی الله و آزادی خلیفه‌های الله است. یا باید همه‌ی انسانها به "لا اله الا الله" ایمان بیاورند یا با شمشیر مجاهدین او روبرو خواهند شد. در جایی که کسی حق انتقاد از عقیده‌ی حاکم را ندارد انتخاب کردن یا انتخاب شدن مسلمانان مفهومی ندارد.

حتا در کشورهای آزاد انتخاب کردن، مسلمانی از سوی مسلمانان، بی ارزش است. چون هر کرداری که به نادانی از کسی سربزند درخور ارزیابی نیست.

کسانی که می‌پندارند در هند انتخابات آزاد است آنها تفاوت "در تاریکی از گمراهان پیروی کردن" را با "در روشن‌نگری رهروی و راه را آزمودن" نمی‌شناسند.

دستکم برای من روشن نیست، این کسان که اینگونه دنباله روی را "آزادی" می‌پندارند، چرا دم از آزادی و آزادیخواهی می‌زنند؟

تا زمانی که مسلمانان نتوانند اسلام را نقد کنند و به نقد دیگران گوش بسپارند، نه آنها توانایی دارند که مفهوم آزادی را درک و نه آنها شایستگی دارند که در آزادی زندگی کنند.

جهان‌بینی آزادی در هر کس به آزاداندیشی و بینش آزاد همان کس بستگی دارد. انسان یا آزادانه می‌اندیشد یا پیرو عقیده‌ای است یعنی یا انسان آزاد است یا او به عقیده‌ای بسته شده است.

چه بسا کسانی در زندان‌های حکومت اسلامی، که به زنجیر بسته شده‌اند، آزادند چون اندیشه‌ی آنها را نمی‌تواند زندانی کرد.

چه بسیاری کسان، که در حکومت اسلامی حکمرانی می‌کنند، برده و گرفتار ایمان خود به اسلام هستند.

آزاداندیشی و دانایی مرز و کرانه‌ای ندارند. ولی ای دانایان ایرانی بفرمایید؛ مرز نادانی کجاست؟

آیا باور ندارید که سفره ابوالفضل دادن، درخواست از امام زمان، خودآزاری برای مردگان هزارساله و کرداری بدین سان نادانی است؟

اگر باور دارید، پس چرا فراموش می‌کنید که همین مردم با همین اساس و با همین معیار سرکرده‌ی حکومت اسلامی یا مجاهدین حماس را انتخاب می‌کنند.

پس چرا در نقد کردن پسماندگی فرهنگی این مسلمانان کوتاهی می‌کنید؟

اگر شناختن مرز نادانی تا این اندازه دشوار است، که دانایان از شعبده‌بازی نادان پروران فریب می‌خورند، پس باید هر روشن‌اندیشی معیارهای سنجش ارزش‌های فرهنگی را، که ساختار بینش او شده‌اند، بازنگری و بازسازی کند.

تفاوت انبوه‌پروان با یک خوداندیش

بیشتر کسان در پیرامون سامان‌کشورداری، از اکثریت و اقلیت، سخن می‌گویند. آنها به درون‌مایه‌ی واژه‌های اکثریت و اقلیت نمی‌نگرند. از کاربرد این واژه‌ها در ذهن هر کس کژپنداری و برداشت‌های گوناگونی ایجاد می‌شود.

در جامعه‌ی آزاد که مردم می‌توانند اندیشه‌ی خود را آزادانه بگسترانند امکان آن وجود دارد که درستی یا کاستی‌های پدیده‌ای برای همگان شکافته و روشن بشود. چنین مردمی می‌توانند دانسته پدیده‌ای یا روندی را که نیک می‌شناسند برگزینند.

در اجتماع آزاد، که اندیشمندان از بازگو کردن اندیشه‌ی خود نمی‌ترسند، می‌توان بر آگاهی و خرد مردم آن اجتماع تکیه کرد. پس در اجتماع آزاد می‌توان پدیده‌ای را که بیشترین شمار این مردم پسندیده‌اند برتر و درست‌تر دانست.

چون درستی و کاستی‌های آن پدیده برای همگان آشکار شده است.

این است که رای اکثریت، در مردمان آزاد، برای برگزیدن پدیده‌ای سزاوار آفرین است.

پهنه‌ی دانستنی‌ها به شمار اندیشه‌هایی بستگی دارد که در هم‌پرسی به یکدیگر برخورد می‌کنند. چون دانستی‌ها، که بر یکدیگر برخورد کنند، گسترده می‌شوند. بر این اساس شماره‌ی آرای مردم آگاه میزان درستی در گزینش آنها است. ولی ندانستن در خور شمارش نیست و هر چه از نادانی کاسته شود کمتر زیان بخش خواهد بود. عقیده از ندانستن برمی‌خیزد و نادانی دشمن راستی است.

به نمونه‌ای بنگریم:

عقیده‌ی شماری از مردم بر این بوده است که برخی از بیماران روانی (دیوانگان) پیامبران خدایانی هستند که با روان آنها پیوند دارند.

پیروان این عقیده چیزهایی را که نمی دانسته اند از این بیماران می پرسیده اند. آیا، اگر پیروان این عقیده اکثریت را داشته باشند باید، در آن اجتماع کشورآرایی را به دیوانگان سپرد؟.

اگر اندکی به درون مایه ی واژه ی اکثریت در کشورهای که دموکراسی دارند بنگریم می بینیم که چون بیشترین، شمار از مردم، برنامه ی یک حزب را پسند کنند آن حزب برای اجرای برنامه هایش فرمانروا می شود.

یعنی در دموکراسی حزبها کوشش می کنند که به آنگونه مردم را برای اجرای برنامه های آماده کنند که بیشترین مردم خواهان آن برنامه بشوند. مردم خودبخود جوینده و پژوهنده نیستند که از خودآگاهی خواهان برنامه ی حکومت باشند بلکه رسانه های همگانی مردم را برای اجرای چنین برنامه ای می پزند.

بسان اینکه بیشترین مردم آمریکا به ویژگی های کویت یا عراق کمترین آگاهی را دارند. با این وجود اکثریت آنها برای آزاد ساختن کویت یا عراق از دست صدام رای می دهند. اگر بیشترین شمار از این مردم با این گونه هیاهوی سیاسی همراهی کنند و سود مردم آمریکا را در برنامه ی این حکومت ببینند آن شمار مردم را اکثریت می گویند.

کمتر شماری که با این هیاهو همگام هستند، ولی در این معرکه برای آمریکا چندان سودی را نمی بینند، این شمار را اقلیت می گویند.

اندک شماری، که به نیکی یا زشتی این کردار اندیشه می کنند، آنها از گردانه ی حکومت بیرون هستند و شمرده نمی شوند.

یعنی اکثریت و اقلیت، هیچکدام، چگونگی و نیاز مردم آمریکا را بررسی نکرده اند. پس آنها درستی یا نادرستی برنامه ی دولت را نمی شناسند. با این وجود می توانند در مورد چیزی که از زبان فرمانرایان می شنوند داوری کنند.

در اين اکثريت و اقليت سازی، که آنرا دموکراسی نام نهاده‌اند، از ابزارهای فریب و دورغ سود برده می‌شود. از آنجا که برنامه‌های حکومت از سوی حزبی پیشنهاد یا قانونی می‌شوند مردم می‌توانند، پس از شناختن کاستی و نادرستی‌های آن برنامه‌ها، خواستار دگرگونی یا کنار گذاشتن آن برنامه‌ها بشوند.

به زبانی ساده:

حکومت‌های دموکراسی هم مردم را فریب می‌دهند ولی معیار سنجش نیکی یا زشتی، در کارکرد حکومت، دانایی و نگرش مردم است. مردم در مورد کارکرد حزب داوری می‌کند یعنی در دموکراسی بر نیروی خرد مردم ارج نهاده می‌شود نه بر عقیده‌ی مذهبی‌ی آنها.

درست است که در اين حکومت‌ها تنها در مورد خواست و نیازهای حزب نه خواست و نیازهای مردم داوری می‌شود ولی هر کس با اندک آگاهی خودش می‌تواند آنچه را که او درست می‌داند برگزیند.

پس در دموکراسی اکثريت و اقليت را پيروان مذهب یا نژادی نمی‌سازند بلکه مردم از دیدگاهی، که خودشان می‌نگرند یا به آنها نشان داده می‌شود، آزادانه برنامه یا شیوه‌ای را برای کشورشان، نه برای عقیده شان، می‌پذیرند یا رد می‌کنند.

هرگاه نژاد، قبیله، گویش، سرزمین یا مذهب کسانی معیار گوناگون بودن آنها گذاشته شود سخن از اندیشه و بینش آن کسان نیست بلکه سخن از برتر شمردن کسانی بر کسان دیگر است. یعنی اجتماعی را پاره پاره کردن است و بخشی از آن مردم را، با نشانه‌ای میان تهی، ارجمند شمردن است.

به سخنی دیگر: بخشی از مردم، که برتر شمرده می‌شوند، برای سروری و سرکوب بخش‌های دیگر اجتماع گماشته می‌شوند.

البته کسانی که خود ناخواسته و ندانسته به گروه ویژه‌ای پیوند خورده‌اند به ناچار در خودپرستی و ستیزه‌جویی پرورده می‌شوند. اینکه شمار این کسان بیشترین یا کمترین باشد، از دیدگاه خردمندان، تفاوتی ندارد.

بسان سید تراشی در ایران؛ که بیگانگان مهاجم، با همه‌ی پسماندگی‌ی فرهنگی و تاریخی که دارند، خود را برتر از ایرانی نامیده‌اند تا این عزیزان بر مردم ایران حکمرانی کنند.

مفهوم واژه‌های اکثریت و اقلیت در اجتماع اسلامزده به مفهوم شمار پیروان یک مذهب است نه به مفهوم خواسته‌های بیشترین یا کمترین مردم در مورد شیوه‌ی کشورداری یا اجرای یک برنامه‌ی اجتماعی.

در چنین اجتماعی نکوهش زشتی در کردار حکمرانان نشان آشکار کردن کاستی‌های آن مذهبی است که بر آن اجتماع حاکم شده است.

بسان این که سرقبیله‌ای را امیر سرزمین نفت خیزی بنامند تا کسان این قبیله خود را حاکم بیندارند. امیری که دست نشانده‌ی دیگران است بر همه‌ی مردم آن سرزمین ستم می‌کند. چون او امیر است او امر او، تنها با زور، شرعی یا قانونی می‌شوند.

ولی تنش اجتماعی در میان مردم قبیله‌ی ویژه با قبیله‌های دیگر است. چون یک بخش از مردم برتر از مردمان بخش‌های دیگر شناخته شده است.

از دیدگاه امیرسازان، برخورد به ستمکاری‌ی امیر برخورد به کسانی است که با قبیله‌ی امیر پیوند دارند نه برخورد به ماهیت ستمکاری. یعنی در بازار فریب بخشی از این مردم ستم و ستمکاری را می‌پذیرند چون خود را تافته‌ی جدا بافته‌ای می‌پندارند.

پیروان مذهب‌های گوناگونی که بدون بینش فرهنگی در اجتماعی پدیدار شده‌اند خواسته و نیازهایی جدا از دیگران ندارند و نمی‌توان نگرش انبوه آن مردم را در سوی پیشرفت جامعه گوناگون پنداشت.

کسانی که مردم یک کشور را نسبت به نژاد، زبان، مذهب، پیشه حتا گذشته‌ی تاریخی جدا از یکدیگر و بخش پذیر می‌شمارند آرمان آنها پاره پاره کردن شهروندان از یکدیگر و گمراه ساختن نگرش مردم از شناسایی کردن راستی است.

<< اشاره‌ای به بینش فرهنگی:

فرهنگ مردم ارزش‌های بینش آنها ست که با معیارهای خرد انسان سنجیده و پدیدار شده‌اند. یعنی فرهنگ چون چشمه‌ای از درون اندیشه‌ی همان مردم جوشیده است. بینش فرهنگی همیشه نسبت به دانش و شناخت و نیازهای اجتماعی مردم در گذار دگرگونی و نوشوندگی است.

بنابراین احکام و عقیده‌های مذهبی که از سوی الاهی و رسولی برای مردم پیش‌نویس شده‌اند بینش فرهنگی به شمار نمی‌آیند.

یعنی پروان یک مذهب که احکام مذهب خود را معیار سنجش می‌پندارند سوی نگرش آنها با عقیده‌های خشک آلوده شده و بینش آنها از مذهب گرفته شده است نه از فرهنگ. >>

هر یک از دین‌های الاهی مردمان را نسبت به عقیده‌های مذهب آنها بخش می‌کنند. آنها براین پندارند که مردمان نابخرد و ناتوان هستند و از این روی می‌خواهند پدیده‌های اجتماعی را هم با احکام دین خودشان که آنها را بهترین می‌دانند بسنجند.

برخی از این دین‌ها که کمتر اندیشه سوز هستند نادانی و ناتوانی‌ی مردمان را باور دارند ولی انسان را در انتخاب یکی از روش‌های بندگی آزاد می‌دانند (چون آنها همه‌ی رسولان را بسان شبان و مردمان را همسان گوسپند می‌شمارند).

در مملکت‌هایی چون عربستان و پاکستان حتا ترکیه هم، که بیشترین مردم آنها پیرو یک مذهب هستند، معیار حکمرانی اسلام است و این مردمان هویت و توان اندیشه‌ی خود را در دین اسلام گم کرده‌اند.

این کسان نمی‌توانند مفهوم واژه‌هایی بسان خوداندیشی، آزادی، نماینده، همپرسی، راستی و درستی را بشناسند. بنابراین انتخابات در این گونه کشورها نمایشی است برای فریب دادن مردم و خشنود کردن جهانداران.

هنگامی که به مردمی بخوراند، که خواسته و دانستی‌های آنها در تاریخانه‌ی مذهشان فشرده شده است، آن مردم این هویت دروغین را بر خود می‌پوشانند و خرد خود را در پرورش آن مذهب به کار می‌بندند.

فرمانروایان جهان از واژه‌های اکثریت، اقلیت، ملت، انتخابات و رای گیری برای پیشبرد کار خودشان سخن می‌گویند و با این پوسته‌ها، که درون مایه‌ی دروغ دارند، همه‌ی جهانیان را می‌فریبند. پیروان یک دین یا یک عقیده دنباله رو هستند و شمار این پیروان برای ساماندان کشور اکثریت و اقلیت را نمی‌سازد.

آرای پیروان اسلام را می‌توان به عنوان شمار بیعت کنندگان با یک امیرالمومنین شمرد ولی آرای آنها برای انتخاب نمایندگان مردم ارزش شمردن ندارد. زیرا پیروان دانسته چیزی را ارزشیابی نمی‌کنند بلکه آنها اوامر پیشوای مذهبی‌ی خود را دنبال می‌کنند؛

همانگونه که سپاهیان مطیع فرمان سپهدار هستند.

بازده‌ی کردار یک سپاه می‌تواند ویران کننده یا سازنده باشد ولی سربازان برای ویرانی یا سازندگی همیار و همگام نشده‌اند بلکه آنها سرباز شده‌اند.

برای اینکه تفاوت شمار پیروان یک دین با شمار خواستگاران یک اندیشه را نشان دهم به نمونه‌ای می‌پردازم:

آمارگیران کشورها برای تخمین زدن میزان محصول خشکدانه‌ها، که غلات نامیده شده‌اند، پهنه‌ی کشتزارهایی، که کشت می‌شوند، معیار می‌گذارند. در اینجا کشاورز آزاد است که براساس آگاهی و امکانات فراهم شده‌ی خود هر تخمی را که نیکو می‌داند بکارد.

یعنی گندم، جو، ارزن، چاودار یا ذرت برآیند گوناگون بودن خواسته و کار برزگران است. اگر آمارگیر پهنه‌ی کشتزار هر محصول را بداند او می‌تواند میزان محصول سالیانه‌ی کشاورش را تخمین بزند. پس می‌توان از شناخت خواسته‌ی کشاورزان و بزرگی کشتزار آنها به میزان بیشترین محصول پی برد. ولی هیچ آمارگیری برای برآورد کردن محصول کشاورزی پهنه‌ی شورزار را، که چیزی در آنها نمی‌روید، به حساب نمی‌آورد.

درست است که بزرگی زمین کشاورزی با میزان محصول گندم یا جو هم‌آهنگی دارد ولی "گندم از گندم بروید جو ز جو"، از شن‌زاهای کویر، از سنگ ریزه‌ها نه گندم می‌روید و نه جو. چون تخم زنده رویند است نه دانه‌های سنگ شده.

شمار مردمی که اندیشه‌ی ویژه‌ای را می‌پسندند یا خواهان پیاده کردن برنامه‌ی ویژه‌ای هستند در خور آمارگیری و شمارش می‌باشد. بیشترین شمار هواخواهان یک اندیشه یا یک برنامه نشان برتری آن اندیشه یا آن برنامه بشمار می‌آید. زیرا می‌توان پذیرفت که بیشترین دانستنی‌ها در بیشترین شمار از مردم است. پس اکثریت آزاد بهتر می‌تواند نیکی یا زشتی‌ی پدیده‌ای را شناسایی کند.

زمانی اندیشه‌ی اقلیت بارور می‌شود که آن اندیشه برای بیشترین مردم پخته و گوارا جلوه کند. عقیده‌ی مذهبی خشک و سنگ شده است و درخور رویدن نیست.

انسان بر اندیشه‌ی خودش فرمانروا است ولی عقیده بر اندیشه‌ی انسان حاکم است. اندیشه را می‌توان بررسی کرد و بافت‌ها و کاستی‌های آن اندیشه را آشکار ساخت تا همه‌ی کسان بتوانند با آگاهی آن اندیشه را بازسازی کنند و از کاستی‌های آن بکاهند. ولی کسانی که پیرو عقیده‌ای هستند به ندانستن خود ایمان دارند که از "گم شدگان لب دریا" پیروی می‌کنند.

کسانی که از اندیشه‌ی خود توان شناسایی نیکی و بدی در پدیده‌ای را ندارند پس داوری آنها در مورد آن پدیده بی ارزش است.

هر اندک آگاهی بر دانشی که انسان دارد می‌افزاید. شمار آگاهی‌های، همه‌ی مردم، انبوه دانشی است که همگان دارند. دانایی در خور ستایش و ارزشیابی است. ولی میلیارها ندانستن با اندک دانستن همسنگ نمی‌شود.

شمار پیروان بودا در ایران به حساب نمی‌آیند چون اکثریت مسلمان هستند و مسلمانان چنین کسانی را سزاوار زیستن نمی‌دانند.

ولی شمار پیروان بودا حتا در همه‌ی جهان پهناور اکثریت هستند و این نشان پستی یا برتر بودن پیروان بودا نیست بلکه نشان نادرستی معیار سنجش ماست که به دروغ چنین سنجشی را پذیرفته‌ایم.

این پندار نادرستی است که اکثریت مذهبی باید از حقوق ویژه‌ای برخوردار باشند. شمار پیروان یک مذهب نشان درستی یا نادرستی عقیده‌ی آنها نیست؛ بلکه نشان گرفتار بودن و نازا شدن خرد آنها در تنگنای آن مذهب است.

کسی که در خود توان شناسایی ارزش‌های اجتماعی را نمی‌بیند، او از عقیده‌ای پیروی می‌کند، او خواسته‌های رسولی، مرشدی، پیشوایی یا امامی را دنبال می‌کند. پس او از خودش آرمانی ندارد که راه رسیده به آن آرمان را بجوید.

بخش کردن مردم نسبت به شمار عقیده‌های مذهبی و از اکثریت و اقلیت مذهبی سخن گفتن کرداری است نابخردانه و گفتاریست نادرست.

زیرا در چنین دسته بندی عقیده‌ی بخشی از مردم، که اکثریت دارند، پیشاپیش برتر و احکام آن مذهب قانون شمرده می‌شوند. ناجوانمردانه تر از، این بخش‌یابی، احکام اسلام است که عقیده‌ی دیگران را پست و پیروان آنها را جاهل و حتا گناه کار و سزاوار مجازات می‌داند.

تاریخ رُشد پیروان یک مذهب را نمی‌توان خواند و نمی‌توان شنید؛ بلکه باید در لابلای گویش‌ها، اسطوره‌ها، یادداشت‌ها و نشانه‌هایی که در هستی‌ی مردمان برجای مانده

است شناسایی کرد. زیرا پیروان آن مذهب، که اکثریت پیدا کرده‌اند، همه‌ی زشتکارهای خود را از برگ‌های تاریخ پاک کرده یا واژگون نگاشته‌اند.

یعنی اگر می‌خواهیم شناسایی کنیم: چرا در دوران ساسانی بیشترین ایرانیان زرتشتی بوده‌اند؟

می‌توان در ژرفای برگ‌های تاریخ، در زمان ساسانیان، دید بسیار مردمی، که زرتشتی نبوده‌اند، از ایران رانده و در سرزمین‌های دیگر پناهنده شده‌اند. پس باید از روان آن فراریانی پرسید که در جان مردمان کشورهای بیگانه آمیخته شده‌اند.

اینکه چرا پس از هجوم مجاهدین اسلام اکثریت ایرانیان مسلمان شده‌اند؟

باید از شهرهای ویران شده پرسید. باید از خانه‌های سوخته و از شمشیر و سرنیزه‌های یافته شده پرسید.

هیچگاه کسی، از اسلام‌فروشان راستین، پاسخی به جز دروغ نمی‌شنود.

اگر پرسش این است که چرا اکثر ایرانیان امروز پیروان مذهب شیعه هستند؟

باید از ارواح سدها هزار سنی مذهبانی پرسید که در دوران صفویه کشتار شده‌اند.

چنانچه می‌خواهیم بدانیم که چرا اکثریت مردم ایران به حکومت اسلامی تن در داده‌اند؟

باید از دیوارهای زندان‌ها پرسید یا از پایه‌های بلند دارها و باید از تازیانه‌ها و زنجیرهای شکنجه‌گران مسلمان پرسید نه از آیت الله‌های منتظرالخدمت.

اکثریت‌هایی که با شمار پیروان مذهبی به وجود آمده‌اند همه بر زور و بی‌دادگری بنیان داشته‌اند. اکثریت دینی حق ویژه‌ای برای کشورداری ندارد.

همچنین که هیچ دینی حق سروری بر مردمی ندارد و نیز نباید عقیده‌ی انبوهی ارزش ویژه‌ای داشته باشد. اکثریت‌های دینی بر اساس ترس و ناآگاهی در پیروان آن دین پیدایش یافته‌اند.

مولوی در پیدایش این گونه اکثریت‌ها داستان شیرینی را بیان می‌کند:

روزی گرگ و روباه از شیر خواهش می‌کنند که آنها را در شکار همراهی کند. پس از آنکه آنها جانوری را شکار می‌کنند، شیر به گرگ فرمان می‌دهد که شکار را بخش کند.

گرگ، سر و گردن جانور را بخش شیر؛ درون پیکر جانور را بخش روباه؛ دیگر مانده‌ی پیکر را بخش خودش پیشنهاد می‌کند.

شیر از این بخش‌یابی خشمگین می‌شود و گرگ را پاره می‌کند. سپس او به روباه فرمان بخش کردن شکار را می‌دهد.

روباه، بخشی را برای ناشتایی شیر و بخشی را برای نهار شیر و مانده را برای شام شیر، که اسدالله، سرور درندگان و امیرالانعام است، پیشنهاد می‌کند. شیر از پیشنهاد روباه خشنود می‌شود و می‌پرسد:

تو این هنر بخش‌یابی را از کجا آموخته‌ای؟ روباه پاسخ می‌دهد: از سرنوشت گرگ.

اگر اندکی به روند همین داستان اندیشه کنیم درمی‌یابیم که اکثریت مسلمان در زیر فشار ترس به وجود آمده است و احکام اسلامی در ترس بر ایرانیان تحمیل شده‌اند. برای بشر نشان خردمندی نیست که احکام هزارسال کهنه را معیار سنجش پدیده‌های اجتماعی بگذارد.

پذیرفتن اکثریت دینی برای حکومت، یعنی رد کردن خرد انسان، یعنی پذیرفتن ستمکاری از سوی خشم آوران، یعنی پایمال کردن حقوق اجتماعی دگراندیشان، یعنی پذیرفتن حکومت نابخردان بر خردمندان.

اگر روشنفکرانی بر این گمان هستند که کسانی می‌توانند بر مردم حکم برانند که آنها اکثریت مردم را ترسانده و فریب داده‌اند. پس این روشنفکران پیشاپیش چوب حکمرانی را به پیشوایان مذهبی سپرده‌اند و بر این اساس هم حکومت اسلامی در ایران مشروعیت خواهند داشت. البته حکومت اسلامی هیچ حقانیتی ندارد که بر مردم به ویژه بر مردم ایران حکم براند.

آزادخواهان باید بدانند که ولایت فقیه شرعی است و الله این مشروعیت را به خلیفه‌ی خود می‌دهد. ولی نه نیازی است که مسلمانان به ولایت فقیه رای بدهند و نه کسانی می‌توانند این مشروعیت را از فقیه بگیرند.

نمایش انتخاباتی در ایران بیعت گرفتن در زیر شمشیر است. یعنی بیعت کننده تعهد می‌کند که او از اوامر فقیه اطاعت می‌کند نه این که او کسی را انتخاب می‌کند. البته انسان خردمند خود را محور فرمانروایی می‌داند و ایرانیان هم در آزادی حاکمیت الله را نمی‌پذیرند.

در احکام اسلامی هیچ اندیشه‌ای به جز اوامر الله پذیرفته نمی‌شود. پیروان دیگر عقیده‌ها و دگراندیشان هم حق بودن و زندگی کردن ندارند. دگراندیشان باید، در درازای زمان، در زیر فشار حکومت اسلامی نابود بشوند. از این روی در کشورهای اسلامی، پیوسته اندک اندک، از شمار پیروان عقیده‌های دیگر کاسته می‌شود. بنا براین در کشورهای اسلامی تنها مسلمانان حق زندگی دارند ولی آنها هم، ورای اوامر الله، حق اندیشه کردن را ندارند.

در آیات قرآن حقوق اقلیت‌ها بدین گونه نوشته شده است.

<< سوره‌ی ال عمران، آیه‌ی ۲۸ :

مسلمان نباید دوست غیر مسلمان برگزیند، که این خواست الله نیست، مگر آنکه شر ایشان را دفع کند.

سوره‌ی النساء، آیه‌ی ۸۹ :

با نامسلمانان دوستی نکنید تا ایمان بیاورند و اگر باز از ایمان برگشتند، آنها را بگیرد و بکشید، که آنها دوست و یار شما نیستند.

سوره ی التوبه، آیه ی ۵ :

همین که ماه حرام گذشت، در کمینشان باشید، بر آنها هجوم بیاورید و بکشید مشرکان را با هر نیرنگی که می‌توانید، چنانچه نماز بگزارند و زکات بپردازند از خون آنها بگذرید که الله غفور و رحیم است.

سوره ی التوبه، آیه ی ۲۹ :

بکشید کسانی را که به الله و احکام (...) او ایمان ندارند، همچنین آن دسته که خود اهل کتاب هستند ولی اسلام را نپذیرفته‌اند، مگر اینکه تعهد کنند که با خواری و خفت بدست خود جزیه (جریمه‌ی دگراندیشی در اسلام) بپردازند. >>

در حکومت اسلامی به دروغ از حقوق اقلیت‌های مذهبی سخن رانده می‌شود.

مگر اکثریت، که شیعه مذهب هستند، از حقوق اجتماعی برخوردار است؟ که انسان بتواند از حقوق اقلیت‌هایی سخن بگوید.

مگر وکلای مسلمان حق یا توان اندیشیدن دارند که در مورد نیکی یا زشتی احکام اسلامی گفتگو کنند؟

حتا این نابخران نمی‌توانند کشتن انسان را نکوهش کنند آنها میزان دیه‌ی مسلمان و دیه‌ی کافر را از فقیه می‌پرسند. این کسان تا آن اندازه خود را نادان می‌پندارند که حتا آنها نمی‌توانند بدون اوامر فقیه این احکام پسمانده را از قرآن برداشت کنند. این پسماندگان بی‌چاره که کشتن انسان را با پرداخت پول مشروع می‌دانند توان آن را ندارند که حقوق بشر را بشناسند.

اگر در مجلس حکومت اسلامی اقلیت‌های مذهبی هم یک وکیل دارند، یکی برای این است که زشتی انسان ستیزی در احکام اسلامی پوشیده بماند دیگر این که اقلیت‌ها را

به وظیفه و ناچیز بودن خودشان آگاه کنند. البته والیان اسلام می‌دانند و امیدوارند که این اقلیت‌ها هم در زیر ستمهای قانونی از خود بیزار می‌شوند و در برابر زور اسلام سر فرود می‌آورند.

یکی از شوربختی‌های ما ایرانیان این است که بخشی از روشنفکران نمی‌خواهند یا نمی‌توانند برون از تنگنای اسلام ببندیشند. جدال و گاهی پرسش آنها بر این است: آیا آن آزادی‌های اجتماعی، که روشنفکران خواهان آنها هستند، در اسلام وجود دارند یا نه؟

اگر کسانی پس از هزار و چهارصد سال هنوز نمی‌دانند که آزادی، دموکراسی یا مردمسالاری نمی‌تواند در اسلام وجود داشته باشد. چون در اسلام الله حاکم و مردم محکوم و قرآن حکمی است که برای آنها امر شده است، پس این کسان تفاوت مفهوم دانستن با عقیده داشتن را نفهمیده‌اند یا نمی‌دانند که عبد الله برده‌ی الله است و نمی‌تواند آزاد باشد.

آنها تفاوت مفهوم حکم و حق را نمی‌شناسند.

این روشنفکران نمی‌فهمند که احکام یعنی اوامری که برای عبودیت بشر صادر شده‌اند؛ نه برای حقوق بشر.

مسلمانان، عبد الله، بندگان الله هستند آنها تنها وظیفه دارند نه حق.

پاداش واژگون در منشور حقوق بشر

منشور جهانی حقوق بشر، به راستی، نشان پیشرفت فرهنگ در جهان تمدن است. در این منشور همه‌ی مردمان یکسان ارجمند شمرده می‌شوند؛ بدین سان که هر کس در پیدایش، در زیستن، در بینش، در اندیشیدن آزاد است.

کشورداران، پیشرفته یا پسمانده به دلخواه یا به ناچار، در برابر ارزش‌های این منشور سرفرود آورده‌اند.

این منشور پدیده‌ایست که زمانی از اندیشه‌ی مردمانی نیکخواه تراوش کرده است که شاید امروز سیمای برخی از ارزش‌های آن به گونه‌ی دیگری نمایان می‌شوند. این فرآورده هم مانند هر اندیشه‌ی دیگری بدون کاستی و نارسایی نیست و نیاز به بهبود و نوسازی دارد.

برخی از بندهای این منشور (مانند بند ۱ تا ۴) از حقوقی سخن می‌گویند که با انسان زاییده می‌شوند ولی حکمرانان مذهب آن حقوق را به ستم از انسان گرفته‌اند.

برخی دیگر هم (مانند بند ۵ تا ۸) تنها ارزش فرهنگی دارند و کمتر به کار گرفته می‌شوند

ولی برخی (مانند بند ۱۸) پاداشی نیست که به بشر داده شود بلکه در آن "ندانستن" و "پیروی کردن" را از حقوق بشر شمرده‌اند. چنین حقی "پاداش واژگون" است.

پیش از هر چیز، از راه نمونه‌هایی، به مفهوم "پاداش واژگون" می‌پردازم.

(۱) اگر به روشنفکری گفته شود: < جانوران "حق دارند" در خدمت انسان جانفشانی کنند >.

او به این گفته می‌خندد. چون واژگون بودن این حق روشن است.

(۲) اگر به او بگویند: < هر کس حق داشتن ارباب و حق برده شدن دارد >. آن روشنفکر دیگر نمی‌خندد. زیرا او به زشت بودن این سخن آگاهی دارد و زود واژگون بودن این سخن را درمی‌یابد.

(۳) اگر به او گفته شود: < هر کس حق دارد برای پاسداری از آبروی خانواده‌اش زن یا دختر خودش را بکشد >.

در این هنگام آن روشنفکر خشمگین خواهد شد. چون او نمی‌پذیرد که انسانی حق کشتن انسان دیگری را داشته باشد. ولی او به "آبرویی واژگون، که از کشتن خویشان به دست آید، نمی‌اندیشد.

(۴) اکنون به همین روشنفکر بگویید: < هر کس حق داشتن آزادی مذهب را دارد، همچنان آزاد است که، مذهب یا بینش خود را، به تنهایی یا همراه با دیگران، همگانی یا خصوصی، از راه آموزش، کردار، عبادت و انجام آئین‌های مذهبی بنمایاند >.

او این سخن را با جان و دل می‌پذیرد. چون این گفته، فشرده‌ی بند ۱۸، از منشور جهانی حقوق بشر است.

چرا روشنفکری که با تیزی به تلخی و زشتی، در نمونه‌های (۱) تا (۳)، یعنی به مفهوم "پاداش واژگون" پی برده است؛ نمی‌تواند همان تلخی و زشتی را در نمونه‌ی (۴) ببیند؟

او آمیخته‌ی درون مایه‌ی (۱) تا (۳) را در نمونه‌ی (۴) یکجا می‌پذیرد.

در داشتن حق آزادی در مذهب، نمونه‌ی (۴)، همه‌ی "پاداش‌های واژگون" نهفته است. همه‌ی آنها (آزردن و بهره‌کشی از جانوران، شیوه‌های برده‌داری و برده‌شدن، جانستانی از انسان) در احکام اسلامی، بخشی از کردار، عبادت و آئین‌های مذهبی هستند.

روشنفکر ما، در این داستان، تک تک زشتی‌ها و ستمکاری‌های اجتماعی را می‌شناسد. ولی او نمی‌تواند آمیخته‌ی این تلخی‌ها و خردستیزی‌ها را، در پوشش منشور حقوق بشر، شناسایی کند.

در زمان‌های گذشته هر کس، از ترس این که مرتد و کافر خوانده شود، از بررسی کردن آیات قرآن پرهیز می‌کرده است. امروز بیشتر کسان، از ترس این که دیکتاتور نیست و فاشیست خوانده شوند، از بررسی کردن حقوق بشر پرهیز می‌کنند.

در این نوشتار مفهوم "پاداش واژگون" را شکافته و به این اندیشه اشاره می‌شود که، حق آزادی در داشتن مذهب درون‌مایه‌ی منشور حقوق بشر را آلوده و نازا می‌سازد،

< آزادی تنها در ایمان نداشتن پرورش می‌یابد >:

این کندوکاو تنها برای همپرسی و شناخت برخی از کاستی‌های فرهنگی در اجتماع ایران است و خواننده نیازی به آگاهی‌های حقوقی در مورد منشور حقوق بشر ندارد.

چه ما مردم، از سامان اجتماعی ایران، سرافراز و چه سرافکنده باشیم همین است که هست. شاید هم خشنود باشیم که چنین سامانی را داریم؛ شاید هم نمی‌خواهیم یا نمی‌توانیم سامانی به گونه‌ی دیگری داشته باشیم.

ولی زبانی نخواهد داشت اگر به درستی به سامان اجتماعی ایران برخورد کنیم.

بدین سان اگر آهوانی را با گوسپندان پرورش دهند؛ شاید این آهوان گوسپندوار زندگی کردن را دوست داشته باشند.

شاید برای آنها به آرامی چریدن دلچسپ‌تر، از آزادبودن و پیوسته در جستن، باشد. زیرا سرانجام زندگانی برای این آهوان هم چندان تفاوتی نمی‌کند.

چه آنها همراه گوسپندان به کشتارگاه بروند یا در کوهستان با تیر شکارچیان از پای درآیند. ولی زبانی نخواهد داشت اگر آهوان پاهای نیرومند خود را برای گریز آزمون کنند.

در مورد کژپنداری و برداشت نادرست می‌توانیم به ماده ۱۶ از منشور جهانی حقوق بشر بنگریم (برگردان فارسی از زبان آلمانی)

(۱) هر زن و مرد همسرپذیر حق دارند بدون هیچ مرزی در زمینه‌ی نژاد، ملیت یا مذهب، پیوند همسری ببندند و خانواده‌ای را بنیان گذارند. آنها در پیوند و هنگام همسری یا گسستن از یکدیگر دارای حقوق برابر می‌باشند.

بخش (۲) و (۳) این ماده مورد این نوشتار نیستند.

مفهوم این ماده روشن است که هرکس (که همسر پذیر است) در پیمان و پیوند همسری آزاد است. آیا می‌توان از مفهوم "هر زن و مرد" چندین زن یا چندین مرد را تصور کرد که یک کس را به همسری می‌پذیرند؟

به این مانند که همه‌ی خواهرانی، که در یک دیر مسیحی هستند، عیسی را همسر خود بدانند یا هزاران مرد شاهزاده گلچهره را همسر خود بخوانند.

بدیهی است که مفهوم این ماده از حقوق بشر برای دو کس، که یکدیگر را به همسری می‌پذیرند، نوشته شده است. عیسی که پیمان همسری با کسی نبسته است. از این گذشته میزان همسر بودن برای دو کس برابر بودن حقوق آنهاست.

با وجود این، که در برداشت این ماده کمتر کژفهمی و فریبکاری جای دارد، ولی تا کنون در هیچ کجای جهان پیوند همسری بر بنیاد ماده‌ی ۱۶ از منشور حقوق بشر بسته نشده است.

نمونه‌ی دیگر:

هرکس حق دارد و آزاد است که نماینده یا حزبی را در روند کشورآرایی برای زمانی برگزیند. مفهوم "هرکس" در این سخن روشن است. کسی که در آزمون‌های اجتماعی شناخت دارد (سن ۱۸ سالگی) می‌تواند برای سامان اجتماعی در کشور نماینده یا حزبی را به نمایندگی برگزیند تا خواسته‌های او را نمایان سازد.

آگاهی یک کودک برای شناخت روند کشورداری اندک است. او باید در آزمون‌های زندگانی پخته و ورزیده شود تا بتواند خواسته‌های خود را به نماینده‌ای واگذار کند.

به هر روی آزادی در گزینش‌های گوناگون برای برآوردن نیازهای انسان سودبخش است. چون هر کس به نیازهای خود از دیدگاه دیگری می‌نگرد. انسان در روند زیستن نیاز به دانش و هنری دارد که بتواند از این راه پیشه‌ای را در اجتماع برگزیند. انسان، برای فراگرفتن هر پیشه‌ای، نیاز به آموزش دارد.

از این روی گفته می‌شود:

که هرکس آزاد است در هر رشته‌ای که توانایی دارد آموزش ببیند. البته رشته‌های آموزشی بیشتر برای برآوردن نیازهای اجتماع به وجود آمده‌اند.

در دانشگاه‌ها، براساس نیازهای اجتماع، رشته‌ی آموزشی برای میکرب یا ویروس شناسی پدیدار شده است. چون انسان به تندرستی نیاز دارد. به سخنی کوتاه می‌توان گفت هر کس برای برآوردن نیازهای خود آزاد است که آگاهانه شیوه‌ای را، که او آن را درست می‌داند، برگزیند.

البته هر کس آزاد است که، از راه خرد و اندیشه‌ی خود، نارسایی و کاستی‌های شیوه‌ای را که برگزیده است بررسی کند. این مانده‌ها بر همگان روشن هستند و نیازی به شمردن آنها نیست ولی از شناخت آنها می‌توان میزان راستی را در ایده آل‌هایی سنجید که بر بیشترین کسان پوشیده مانده‌اند.

حقوقدانان جهانی نه تنها از آزاد بودن بشر در همسر شدن یا برگزیدن نماینده سخن رانده‌اند بلکه آنها بر آزاد بودن هر کس در پیروی کردن از هر عقیده و مذهبی هم پافشاری دارند.

در ماده‌ی ۱۸ منشور حقوق بشر، که در نمونه‌ی (۴) به آن اشاره شد، تضادهایی گنجانده شده است << هر کس حق داشتن آزادی در اندیشه، وجدان و مذهب را دارد >>....

پدیده‌ی "اندیشه و وجدان" را در کنار پدیده‌ی □ مذهب" گذاشتن، آنها را یکسان و همسنگ شمردن، یک فریبکاری است. هر مذهبی حق آزادی در اندیشه و وجدان را از انسان می‌گیرد.

یعنی کسی که پیروی از مذهبی می‌کند او اندیشه و وجدان خود را به مذهبش سپرده است. او دیگر آزاد نیست که خودش بتواند در مورد پدیده‌ای داوری کند. میزان سنجش یک مومن دستورهای مذهب او است و او پیرو یا فرمانبری بیش نیست.

در بند ۱۸ سخن از آزادبودن در نادان بودن و نیندیشیدن است.

من نمی‌گویم که این حقوقدانان جهانی نادان یا برده پرور هستند ولی می‌توان دید که آنها از دریچه‌ی تاریک مذهب به حقوق بشر می‌نگرند.

آزاد بودن در اندیشیدن و داشتن وجدان آزاد با هر انسانی زاییده شده است ولی دین فروشان این حق را از انسان دزدیده‌اند. حقوقدانان به انسان حق پیرو بودن، حق نادان بودن، حق نداشتن، حق برده شدن داده‌اند و حقوق بشر را به والیان مذهب سپرده‌اند.

برگردیم به حق آزادی در انتخاب همسر، نماینده، آموزش، پیشه و هر پدیده‌ای، که انسان به داشتن آن نیازمند است و هرکس چهره‌ای از آن پدیده را برمی‌گزیند. اگر انسان به داشتن مذهب هم نیازمند بود او پای خود را از مرزهای مذهب فراتر نمی‌گذاشت و هیچ فرآورده‌ای از دانش و پژوهش‌های او پدیدار نمی‌شد.

ولایت فقیه می‌توانست همه‌ی دانشمندان جهان در نادانی بپروراند. دانش انسان پیوسته، از شکستن مرزهای مذهب، گسترش پیدا کرده است؛ زیرا نیازهای انسان در تنگنای مذهب برآورده نمی‌شده است.

در نگرشی، که انسان نادان خلق شده است، خالق احکامی را از زبان رسولش به او امر می‌کند. در این نگرش چون انسان نابخرد است، تنها وظیفه دارد، او حق گزینش ندارد. کسانی که داشتن مذهب را حق انسان می‌دانند آنها انسان را نادان می‌پندارند.

پس چگونه یک نادان حق برگزیدن پدیده‌ای را دارد که باید بر او فرمانروایی کند؟

انسان، که برای زندگی به آموزش نیاز دارد، او پس از ۱۸ سال زندگی، می‌تواند رشته‌ی آموزشی را در دانشگاهی برگزیند. به راستی باید این حقوقدانان را، به جایزه‌ی نوبل، مفتخر کرد که پدیده‌ی مذهب را بخشی از حقوق بشر بشمارند؛ چیزی که هیچ انسانی خودبخود به آن نیازی ندارد، پدیده‌ای که حق اندیشه را از انسان می‌گیرد، معیاری که از زادن به گوش نوزاد فرو می‌رود.

شاید به راستی بخشی از مردمان، که نیروی خوداندیشی در درون آنها نمی‌جوشد، نیاز به پیشوا یا رهبری داشته باشند. پس هر کس از این کسان می‌تواند آگاهانه پیشوا و رهبری را، که در خور نیاز او باشد، برگزیند.

ولی مذهب راهنما نیست بلکه اوامر و احکامی پیش نوشته است که دیدگاه انسان را از راستی برمی‌گرداند و او را از کودکی به کوراندیشی پرورش می‌دهد. اوامر و احکام پیش نوشته حقوق شمرده نمی‌شوند.

افزون بر این به کودکان که مذهب‌های گوناگونی نشان داده نمی‌شود، که کسی بتواند از حق آزادی در داشتن مذهب سخن بگوید.

اگر بخشی از مردم در اندیشیدن کم توان هستند، یا خام پروده شده‌اند، این نشان آن نیست که انسان در شناسایی کردن پدیده‌های هستی ناتوان است. این حقوقدانان به نام "حقوق بشر" حقوق انسانی را از بشریت بریده‌اند و به شماری از دروغوندان که در نادان‌پروری مهارت دارند پیوند زده‌اند.

در پوشش ارزش‌های اجتماعی می‌توان کسانی را، که جویای آن ارزش‌ها هستند، فریفت و آنها را به دنبال آن پوشش، که درون مایه‌ی دیگری دارد، کشانید.

در نمونه‌ای نشان می‌دهم که چگونه شیادان می‌توانند، از راه مهربانی، مردم نیک‌اندیش را گول بزنند.

نمونه‌ای در پندار:

مردمان مهربان براین باورند که جانوران در جایگاهی حق زیستن دارند، که در خور نیازهایشان باشد، و انسان باید پهنه‌ای را به جانوران واگذار کند که زندگانی بر آنها تنگ نگردد.

دامها (گاو و گوسپند و مرغ ..) هم که جانور هستند و حق زیستن دارند. پس باید کشتزارها و چراگاه‌هایی را هم به آنها واگذار کرد. انسان مهربان از چریدن دامها در کشتزار و پرداختن آنها به زاینده‌گی شادمان می‌شود. البته بیشتر مردم، که به جانوران مهر می‌ورزند، از این راه فریب می‌خورند.

زیرا به کردار کسی زمین زیست را به دامها واگذار نمی‌کند بلکه کشتزار و چراگاه را به دامداران می‌سپارند. جانوران آزاد، که آنها را وحشی نام نهاده‌اند، اربابی ندارند که بتواند آنها را بفروشد یا پوست آنها را دباغی کند.

ولی دامها ارباب دارند، کسی که دامداری می‌کند، او دام را برای تولید گوشت پرورش می‌دهد. حق زیستن برای جانوران آزاد (وحشی) حق آزادی در زندگی است. ولی حق زیستن برای گوسپندان حق تولید گوشت برای دامداران است.

با آزاد گذاشتن دست انسان در کشتارگاه، پیشاپیش، حق "جانور بودن" از گوسپندان بریده شده است. درست است که دامها زمانی که زاینده می‌شوند جاندار و جانور هستند ولی دامداران آنها را برای تولید کالا، گوشت و دیگر فرآورده‌های دامی، پرورش می‌دهند.

کسی که جان را ارجمند بشناسد او جان هر جانداری را گرامی می‌دارد. ولی پرورش گوسپند برای ساختن کباب و یافتن پوشاک است. گرگ و موسی، هر دو گوسپند را برای خوردن دوست دارند. ولی موسی از گرسنگی به شکار نمی‌رود؛ او سربریدن

گوسپندان را حق انسان می‌داند. زیرا در مذهب، حق جانستانی به انسان داده شده است. گرگ، در جایی که انسان زیست کند، حق زندگی کردن ندارد.

واگذار کردن کشتزارها به دامداران، برای ارزان شدن گوشت و پشم، کار سودبخشی است.

راست است که: انسان گوسپند را دست‌پرورده‌ی خود ساخته است تا به آسانی از فرآورده‌های او بهره‌مند شود.

دروغ است که: انسان گوسپند را می‌پروراند تا او به چنگال گرگ گرفتار نشود.

سخن از زیبایی یا زشت بودن کرداری نیست، سخن از گوسپند و آهو و گرگ هم نیست، بلکه سخن از واژگون ساختن ارزش‌های فرهنگی است.

در بند ۱۸ از منشور حقوق بشر، که پیروی کردن از عقیده و داشتن مذهب را حق انسان می‌داند، حق نادان پروری را به متولیان دینی می‌دهد. هیچ کس دانسته و آگاه در جستجوی مذهب و احکامی نیست که او را به بند بکشند.

در بند ۱۸ به دکانداران دین حق می‌دهد که آنها آگاهبود و اندیشه‌ی انسان را در هر سویی که می‌خواهند بپرورانند.

در این ماده ستم‌راندن بر کودکان نوزاد را حق انسان می‌شمارد تا دین فروشان به سادگی بتوانند بر اندیشه و خواسته‌های مردم فرمانروایی کنند.

واگذار کردن مردم به فقیه، حق انسان نیست، پاداشی است واژگون که حق "خودبودن" را از بشر جدا می‌سازد.

بدیهی است که فرمانروایان جهان، برای پیشبرد آرمانهای خود، نیاز به ریسمانی پنهان دارند که بتوانند مردمان را به آسانی به هر سویی، که آنها سودبخش می‌دانند، برانند. شاید هم آنها از این راه آسان‌تر می‌توانند از برخورد اندیشه‌های گوناگون بکاهند و جهان را به کرانه‌های تمدن نزدیک کنند.

ولی آیا این حقوقدانان و روشنفکران جهان آگاهانه اندیشه‌ی خود را در سوی نادان
نگهداشتن جهانیان بکار می‌برند؟
یا این که خود آنها هم، در این تاریکی، بخشی از پرورش یافتگان مذهب‌های گوناگون
شده‌اند؟

فرهنگ گهواره‌ی تمدن و تمدن گور فرهنگ است

درست است که میدان جنبش و گسترش اندیشه‌ی انسان در حصارهای هر عقیده، فلسفه یا سامان فکری، تنگ‌تر می‌شود. همچنین دلیری و گستاخی، سرکشی و خودرایی در برابر قانون‌های حکومتی، کرداری است پسندیده که راه مردمسالاری را هموار می‌کند.

هر چند که آزادی، به ویژه آزادی در اندیشه و بیان، در خور ستایش است ولی ما دستکم نیاز به پیمان‌هایی داریم که ما را در هماهنگ ساختن تراوش نوین اندیشه‌ها و سامان اجتماعی یاری کند.

دیگر اینکه ما به پدیده‌ی ویژه‌ای نیازمندیم که همگان را به یکدیگر پیوند دهد تا ما مردم از راه خرد و اندیشه‌ی خود بتوانیم بشویم. یعنی، ما تنها در پیوند و بستگی به هم می‌توانیم به آرمان‌مان که آزادی است برسیم، پاره شدن پیوند ما از یکدیگر گسستگی ما از آزادی است.

برای اینکه ما بتوانیم با یکدیگر گفتگو کنیم و یکدیگر را بفهمیم باید واژه‌هایی را که به کار می‌بریم با یک ویژگی، با یک تعریف بشناسیم.

هنگامی ما می‌توانیم در مورد ارزش‌های پدیده‌ای با یکدیگر همپرسی کنیم که ساختار آن پدیده برای ما شفاف باشد نه اینکه هر کس به گمان خود از آن پدیده برداشت دیگری داشته باشد.

برخی از روشنفکران برای دو پدیده‌ی گوناگون یک واژه، یا برای یک پدیده دو نام با دو ارزش، را به کار می‌برند. گاهی روشنفکران زمان درازی، پیرامون پدیده‌ای، با دیگر کسان گفتگو حتا جدال می‌کنند، کتاب می‌نویسند و خود را به آب و آتش می‌کشند؛

ولی نه خود و نه کسانی که با آنها درگیر هستند به درستی ویژگی های آن پدیده را می شناسند.

برای نمونه بیشتر روشنفکران مفهوم واژه ی فرهنگ را در گفتار، نوشتار و در ذهن خود با تعریف کلمه ی تمدن برابر می پندارند. برخی روشنفکران دیگر این دو مفهوم، فرهنگ و تمدن، را دو پدیده ی همسایه، گاهی به هم پیوسته، می دانند. اگر، در ذهن انسان، ارزش های واژه ها روشن نباشند برای او برگزیدن راه درست دشوار است.

یکی اینکه ما از پدیده ای سخن می گوئیم، که به گمان خود آنرا می شناسیم، ولی به درستی نمی دانیم که چه ویژگی هایی در آن پدیده گنجانده شده است.

دیگر اینکه چگونه می توانیم، از واژه هایی که می توانند در ذهن هر شنونده برداشت دیگری را به جای بگذارند، بهره برداری کنیم.

ما باید ویژه گی های چیزی را که می جوئیم، می ستائیم، می پذیریم، می فروشیم و می خریم به خوبی بشناسیم تا نه خود و نه دیگران را فریب دهیم.

تمدن به سخنی کوتاه، یعنی آگاهی و دانش سازندگی و کاربرد فرآورده های آنها. کاربرد فلزها، چوبها، بافته ها، سنگها و دیگر پدیده های هستی برای زیستن و آسان زیستن نشانه های تمدن است.

ساختن یک بنای بزرگ نشان داشتن آگاهی از دانش و داشتن ابزارهای پیشرفته می باشد. بناهای کهن بسان هرم های مصر، تخت جمشید، دیوار چین و ویرانه های دیگر باستانی تمدنی را بر ما آشکار می سازند که امروز مرده است.

بیشتر شهرهای بزرگ جهان امروز نشان از تمدن زنده ای دارند که در همه ی جهان گسترده می شود. جاده ها، انرژی الکتریکی، تلفن، خودرو، تراکتور، فرودگاه و... همه و همه از تمدن زنده ی اروپا سرچشمه گرفته اند.

آنچه که در ژاپن هم ساخته و پرداخته می‌شود از تمدن ژاپنی‌ها نیست بلکه از تمدن اروپا گرفته شده است.

فرهنگ تراوش خرد انسان‌هاست که بازدهی آنرا هم می‌توان در تمدن‌ها دید ولی بیشتر در درون بینش مردمان پنهان است. جهان‌بینی، پندارها، گمان‌های و اندیشه‌های مردم نسبت به آفرینش جهان هستی نشان فرهنگ آنها است.

پیشرفت دانش و کشف پدیده‌های ناشناخته از فرهنگ آن مردمی سرچشمه می‌گیرد که خود جوینده باشند نه اینکه خود را عبد خالقی عالم بدانند.

تمدن را می‌توان خرید ولی فرهنگ باید از درون خود مردم تراوش کند. اشاره به چند نمونه اختلاف تمدن و فرهنگ روشن‌تر می‌شود.

هرم‌های بزرگ مصر، که گور خدایان هستند، نشان تمدن باشکوه آن مردمی هستند که در آن زمان می‌زیسته‌اند.

امید به زندگی دوباره‌ی فرعون‌ها، که خدایان آنها بوده‌اند، نشان بینش فرهنگ آن مردم است که آن فراهنگ را می‌توان در مومیایی کردن این مردگان یافت.

پستی یا پیشرفتگی فرهنگی را تنها در اندیشه‌ی مردم می‌توان جستجو کرد و اندیشه‌های کهن در سامان کشورآرایی، اسطوره‌ها، واژه‌ها و جهان‌بینی پیشینیان نگاشته شده است.

در عربستان و دیگر کشورهای مسلمان بناهای باشکوهی برای مسجدها ساخته شده است، معماری مسجدها نشان‌های تمدنی هستند که در آن کشورها به کار برده شده است. اینکه آن مردم در این بناها عبادت‌های الله را بجا می‌آورند نشان فرهنگ آنهاست.

ساختمان‌های امامزاده‌ها با گنبد‌های زرین از تمدن مردم است و دخیل بستن در آن امامزاده‌ها از فرهنگ شیعه پروران است.

خردمند می‌تواند تمدن پیشرفته را در شکوه معبدها و پسماندگی فرهنگی را در معبود مردم به روشنی ببیند و نیز می‌تواند در ویرانه‌ی اسطوره‌ها شکوه فرهنگی مردمی را پیدا کند که از آنها هیچ تمدنی بر جای نمانده است.

اگر بتوان تفاوت این دو واژه را خیلی کوتاه بیان کرد باید گفت که فرهنگ پیشرفته، مردم را به پیش‌بردن تمدن برمی‌انگیزد ولی پیشرفت هر تمدن نشان پیشرفت فرهنگی نیست.

مردمی که از مدرن‌ترین فرآورده‌های تکنیک برخوردارند، یعنی از تمدن پیشرفته‌ی جهان سود می‌برند، چنانچه بینش آنها پسمانده باشند، دلیلی نیست که آنها دور سنگ سیاهی نگردند و میلیونها گوسپند را قربانی نکنند.

در هند مردمی که از تمدن پیشرفته‌ای برخوردارند معبدهایی ساخته‌اند که چشم را خیره می‌کند. پسماندگی فرهنگی آنها در معبود آن مردم آشکار می‌شود. معبود آنها موش‌هایی هستند که در آن معبدهای با شکوه عبادت می‌شوند.

می‌توان گفت: آن مردم فرهنگی از خود ندارند بلکه فرهنگ آنها با عقیده‌هایی پست و خردسوز خاکستر شده است. شاید تمدن آن مردم نمرده باشد ولی فرهنگ آنها در آن معبدها به خاک سپرده شده است.

تمدن‌های پیشین همگی یا مرده‌اند یا در خاموشی فرو رفته‌اند تمدنی که امروز در راه گسترش و زاینده‌گی است تمدن زنده‌ای است که کم و بیش در همه‌ی جهان پخش می‌شود. نشانه‌های این تمدن را می‌توان در شهرها و خانه‌های مردمان سرزمین‌های گوناگون دید.

ولی باید دانست که بیشترین این تمدن از فرهنگ مردمان همان سرزمین‌ها تراوش نکرده است.

بینش‌های پسمانده از دیدگاه دانش امروز رسوا شده‌اند ولی معیارهای این بینش‌ها هنوز در جان اجتماع کارآیی خود را دارند.

نشانه های آنها را می توان در شیوه ی حکومتی هر کشوری دید. هیچگاه در کشورهای اسلامی نمی تواند سامان دموکراسی برگزار شود مگر آنکه زشتی و پستی معیارهای اسلامی در اندیشه ی مردم پذیرفت شوند.

حتا یک مسلمان هراندازه هم که مدرن زندگی کند، کراوات ببندد یا کنار دریا آفتاب بگیرد، نمی تواند مفهوم دموکراسی را بپذیرد.

هرگز کسی که به عقیده ای ایمان دارد نمی تواند در مورد پدیده های هستی آزادانه بیندیشد. چون، در درون او، چشمه ی خرد خشکیده و عقیده اش بر اندیشه اش حاکم است. او با فرهنگ هر مردمی در ستیز است چون عقیده در هر کسی بسان سنگ سخت، خشک و نازا است. ولی فرهنگ، که از اندیشه ها تراوش می کند، پیوست در زاینده گی و روینده گی است.

تمدن را می توان خرید، فروخت، وارد کرد، صادر کرد، دزدید، غارت کرد، سوخت و ازبین برد. ولی فرهنگ در درون بینش و در منش انسان ها پنهان است.

فرهنگ فرآورده ی هزاهاست و نمی توان خرید، فروخت یا دزدید ولی می توان آنرا با عقیده ای آلوده کرد، تا آن فرهنگ چشمه زاینده گی خود را فراموش کند، آنگاه خودبخود خاموش می شود.

اگر مردمی فرهنگ پسمانده ای داشته باشند و عقیده ای جای آن فرهنگ را پر کند آنها با آن عقیده مشکلی نخواهند داشت. شاید هم بتوانند سالیانی پیشرفت داشته باشند. ولی بدبخت مردمی هستند که فرهنگی پیشرفته دارا باشند و فرهنگ آنها با عقیده ای پست آلوده شود.

آن مردم زشتی و پستی های آن عقیده را با زیبایی های فرهنگ سرکوب شده ی خود پنهان می کنند تا خود و دیگران را فریب دهند.

از اینکه تعریف واژه‌های □ فرهنگ و تمدن □ در ذهن برخی از روشنفکران نارسا است شناسایی و بررسی بیشتر آنها در مورد فرهنگ و تمدن اروپا هم نادرست و بی اساس است.

برای نمونه، اینگونه روشنفکران می‌پندارند که: چون در اروپا دانش ابزارسازی پیشرفت کرده است، به همراه دانش، فرهنگ مردم هم بالا رفته و در نتیجه کلیسای مسیحی با اندیشه‌ی دانشمندان دگرگون و نو شده است.

آنها از این پندار نادرست نتیجه گیری می‌کنند که سامان دمکراسی در جامعه‌ی اروپا پی‌آینده پیشرفت تمدن، دانش ابزارسازی، است. این تاریخ اندیشان از آشفتگی ذهن خود گمان دارند که کلیسای مسیحی در اروپا همگام با مردم به بینش دمکراسی رسیده است. این روشنفکران با برداشت‌های بی اساس خود گمان دارند: در ایران هم بینش مردم، که به عقیده‌های پست آلوده است، با پیشرفت تکنیک و دانش ابزارسازی، پالایش می‌شود و روزی هم مسلمانان احکام جهاد را فراموش و اندیشه‌های دیگران را ستایش می‌کنند و آنگاه آرام آرام به دمکراسی می‌رسند.

این گونه کسان اگر خودفروخته نباشند نادان هستند. چون دانش از هنگامی در اروپا پیشرفت کرد که اندیشمندانی زنجیرهای عقیده‌ها را پاره کردند و اندیشه‌های خود را در ورای مرزهای مسیحیت گسترش دادند.

کلیسا سدها سال با این اندیشمندان گستاخ جنگیده، با آنها بسان اسلام جهاد کرده و برخی از آنها را زنده زنده در آتش سوخته است. دانش هرگز در تنگ حصار مسیحیت پیشرفتی نداشته و نخواهد داشت. کشف نیروها و سرزمین‌های ناشناخته بدون شکستن تاریخ خانگی فکر مسیحی ناممکن بوده است.

بالاخره اندیشمندان و فیلسوف‌های اروپا توانسته‌اند که مسیحیت را نقد کنند، پستی و کاستی‌های آنرا برای زندگی امروز بر روشنفکران آشکار سازند. آنها جهان‌بینی خود را بر بنیاد اندیشه و فلسفه‌ی خاموش یونان بنا نهاده‌اند.

آنچه که امروز به نام دمکراسی در اروپا به کار گرفته می‌شود فرآورد عقیده‌های پسمانده‌ی مسیحی نیست بلکه بازتاب نوزایی فلسفه‌ی کهن یونان است. تفاوت روشنفکران اروپا، در ۲۰۰ تا ۳۰۰ سال پیش، با بیشتر روشنفکران امروز ایران در این است که آنها کوشیده‌اند تا جهان‌بینی خود را از تاریک‌خانه‌ی عقیده‌ی مسیحی بیرون بیاورند که بتوانند پدیده‌های هستی را به راستی بشناسند.

ولی روشنفکران ما در تلاش هستند که فکر خود را در سیاهچال شریعت اسلامی جایگزین کنند تا نیازی به بررسی پدیده‌های هستی نداشته باشند.

درست است که هنوز کلیسا در جامعه‌ی اروپا زورآوری می‌کند ولی کلیسا بر مردم حکومت نمی‌کند. شاید بتوان گفت که هنوز فکر مردم، نه کردار و خواسته‌های، مردم در مهار کلیسا است. هنوز هم کلیسا مسیحی در همان مرداب عقیده‌های پست و پوسیده‌ای فرو رفته است که ۴ سال پیش داشته است و به کردار می‌تواند حتا پسمانده تر از حکومت اسلامی باشد.

البته باید گفت که در تاریخ مسیحیت گاهی حکم جهاد، برای کشتار دگرانديشان به کار برده شده است، ولی در عقیده‌ی آنها چنین حکمی وجود ندارد.

دیگر اینکه مسیحیت احکامی ندارد که از ازل تا به ابد جاودان باشند. برای کلیسای مسیحی مردم بسان گوسفندان هستند که باید از چوپان خود پیروی کنند. مردم مسیحی اجازه‌ی اندیشیدن را در ورای اوامر کلیسای خود ندارند.

تنها والیان کلیسا، که دکانداران مسیحیت هستند، اجازه‌ی اندیشیدن دارند.

روشنفکرانی که گمان دارند عقیده‌ی کلیسای مسیحی به دنبال پیشرفت دانش بازاندیشی و نوسازی شده است بهتر است که یک روز یکشنبه با دو چشم باز، بدون آگاهی‌هایی که خرد آنها را در هم شکسته است، از یک کلیسا بازدید کنند، شاید در این دیدار بیشتر از کتاب‌های تئوری خود آگاهی پیدا کنند.

تمدن اروپا، تمدن زنده، پیشرفت دانش، برآیند رهایی‌ی اندیشه‌های گستاخ از سیاهچال عقیده‌ی مسیحی است.

دمکراسی در کشورهای آزاد نتیجه‌ی شناخت پسماندگی‌ها در عقیده‌های دینی و بازنگری، نوزایی و رویندگی فرهنگ کهن یونان است که فلسفه‌ای بسیار پیشرفته‌تر از بینش کلیسا در مورد جهان هستی بوده است.

کاستی، کوتاه فکری، پول پرستی، مردم ستیزی حکومت‌های این کشورها برآیند زورورزی عقیده‌ی مسیحی است که هنوز زمینه‌ی اندیشه‌ی مردم را آلوده می‌دارد. این آلودگی اندیشه‌ی مردم را از رشد کردن بازمی‌دارد.

البته باید اشاره کرد که فرهنگ کهن ایران بسیار تواناتر، پیشرفته‌تر از بینش یونانیان بوده و سامان کشورآرایی را استوار بر خرد انسان و همپرسی می‌دانسته است. (از پژوهش‌های پروفسور منوچهر جمالی)

خانه ی دشمن کجاست؟

چیزی که بیشتر آزادیخواهان ایران خواهان آن هستند سرنگونی ی حکومت اسلامی است. البته آرمان آنها، که در پی آیند این سرنگونی نگاشته می‌شود، بسیار گوناگون است. بیشتر آنها گمان می‌برند که راه رسیدن به این آرمان را بررسی کرده‌اند و از نشانه‌های پیروزی در این راه سخن می‌رانند.

با این وجود همه یا بیشتر گروه‌های سیاسی پشت دیوار شهر زورمندی ایستاده‌اند و در آرزوی فروریختن این دیوار روزشماری می‌کنند. چون آنها برنامه‌هایی برای فرمانروایی آماده کرده‌اند و می‌خواهند، پس از گشودن این دیوار، آنها را به جریان بیندازند.

بیشتر برنامه‌های این آزادیخواهان برای زمانی است که این حکومت یا این دیوار فروریخته باشد. زیرا در پندار آنها با سرنگونی ی حکومت اسلامی مردم ایران هم آزاد می‌شوند و می‌توانند با اندیشه‌ی روشن از دروغوندان دور و به راستکاران نزدیک شوند. شگفتی در این است که کمترین آنها در مورد زمینه و چگونگی ی سرنگون کردن این حکومت برنامه‌ای دارد. این است که نمی‌توان راستی و درستی ی اندیشه‌ی آنها را هم بررسی کرد.

برخی از این آزادیخواهان به این امید دلخوشند که، به نیروی بیگانه یعنی با زور آمریکا، این حکومت کنار زده شود و راه ورود آنها به ایران هموار گردد. این گروه براین باورند که آرمان آمریکا بدست آوردن بازاری سودآور است نه حکمرانی بر ایران. بنا براین سود آمریکا به زیان آزادی نیست یا آزادی ی ما از سود آمریکا نمی‌کاهد.

برخی دیگر از آزادیخواهان پشتبانی ی آمریکا را، که با زور سپاه باشد، نمی‌پذیرند. زیرا آنها براین باورند که با ورود نیروی امپریالیسم آمریکا استقلال سیاسی و اقتصادی

ایران از دست می‌رود و پس از آن ایرانیان گرفتار و بدهکار نیروهایی خواهند شد که به نام نیروی آزادی بخش فرماندار گشته‌اند.

از این روی آنها بهتر می‌بینند که ما اکنون با زندانبان خود بسازیم. زیرا از همه‌ی جهان بزرگ و آزاد همین زندان مال ماست که ما به دیوار آن زنجیر شده‌ایم.

اگر اندکی ژرف‌تر به برخوردهای فرمانروایان جهان بیندیشیم می‌توانیم دریابیم که آرمان‌های آزادیخواهان در برنامه‌های جهانداران جایی ندارند. درست است که آمریکا خواهان بازاریابی در جهان به ویژه در ایران است ولی سرنگون کردن حکومت اسلامی تنها و بهترین راهی نیست که او را به این بازار برساند.

نه تنها آمریکا نیاز به بازار ایران دارد بلکه آخوندها، برای پایداری حکمرانی‌ی خود، نیاز به کالا و کمک‌های آمریکا دارند که هم اکنون هم تا اندازه‌ای از آنها برخوردار هستند.

آمریکا خواهان حکومتی است که مردم را مهار شده در دست داشته باشد نه خواهان کسانی است که آنها، شاید روزی بتوانند، مردم را همراه خود سازند. جهانداران می‌دانند: مردمی که هرگز آزادی ندیده است آنها در هنگام آزادی به هرسویی می‌جهند، ولی نه هماهنگ بلکه ناهنجار، پس آنها به آسانی سازمان پذیر نیستند.

برخورد به دیدگاه دوم:

مگر امروز استقلال سیاسی و اقتصادی ایران به دست مردم ایران است؟

شاید به راستی الله گوش برخی از روشنفکران را قفل کرده است که سخنان رسول او را نشوند. ولایت فقیه به چه زبانی باید بگوید که او حکومت اسلامی را در ایران اجرا می‌کند نه کشور ایران را می‌آراید.

حکومت اسلامی یعنی گسترش حکمرانی‌ی والیان اسلام بر مردمانی که هزار و چهارصد سال پیش با شمشیر مجاهدین سرکوب شده‌اند. والیان این شریعت چگونه

باید برای برخی روشنفکران آشفته فکر روشن کنند که آرمان آنها پایداری و سرفرازی اسلام است. نشان سرفرازی اسلام حکمرانی‌ی الله و خاکساری بندگان در برابر او می‌باشد.

از آن روی ایران یکی از پایگاه‌های اسلام است که در جهان مردمی از این مردم رام تر و خودباخته‌تر و بخشنده‌تر و فراموشکارتر یافت نمی‌شود. این پایگاه غنیمتی است که از هزار و چهارصد سال پیش بر گورستان ایران دوستان بنا شده است و تا کنون هم خود ایرانیان، برای سرافکندگی ایرانیان و سر بلندی مسلمانان، از این پایگاه پاسداری کرده‌اند.

این مهاجمین حتا برای کسانی که زبان اسلام را نمی‌فهمند با گذاشتن عمامه‌ی سیاه برتری خود و خفت ایرانی را به کردار نشان داده‌اند تا این مردم خاکساری و پستی خود را در برابر عربزادگان فراموش نکنند.

بی خبری و از خود بیگانگی ایرانیان از این آشکار است که از حکمرانی‌ی بیگانگان عمامه سیاه و ولایت فقیه شرمسار نمی‌شوند و حتا بر جهادگران و غارتگران و ویرانگران کشورشان نماز می‌گذارند.

شگفتی در این است که کسانی که بیش از هزار سال به خفت امیران اسلامی تن در داده‌اند از سروری آمریکا بر ایران ننگ دارند و آزرده می‌شوند. شاید این کسان فراموش کرده‌اند که بیش از دویست سال است که حکومت‌های بیگانه، به ویژه حکومت انگلیس، بر روند و کارکرد امیران اسلامی در ایران فرمانروا هستند.

رجزخوانی آمریکا هم تنها برای ترساندن حکومت آخوندها یا پشتیبانی از مردم ایران نیست بلکه بیشتر برای تهدید انگلستان است تا شاید انگلیس از پی‌آیند سرنگونی‌ی حکومت اسلامی نگران شود و بخشی از بازار ایران را به او واگذار کند.

رشته‌ی گفتار از دست بگریخت. سخن از این بود که برخی از آرایخواهان در این پندارند که روزی آمریکا مهر می‌ورزد و آخواندها را ناپدید می‌سازد و ما همگی آرام

آرام به چشمه‌ی آزادی خواهیم رسید. برخی دیگر براین باورند که اگر آمریکایی بخواهد به زور وارد ایران شود باید به یاری آخوندها برخاست تا از گسترش آمپریالیسم جهانخوار پیش‌گیری کرد.

به هر روی بررسی این پندارها بسان داستان چوپانی است که کوزه‌ی روغنی داشت و برای زنش امیدهای خود را بدین گونه بازگو می‌کرد: که او به شهر می‌رود و از پول فروش روغن بُزی می‌خرد که در هرسال دو بُزغاله می‌زاید، پس از زمانی، از پرورش آنها صاحب دارایی خواهد شد و نیز اسبی تازی می‌خرد که با آن به گردش در جهان می‌تازد. زنش که از این اندیشه‌های زیبا شاد گشته بود می‌گوید: هنگامی که تو از جهان‌گردی برگشتی من هم بر آن اسب سوار می‌شوم و یک بار دور باغچه می‌رانم.

چوپان با چوبدستی خود زنش را به باد کتک می‌گیرد که چرا این زن بی مروت می‌خواهد اسب خسته را سوار شود. البته چوبدستی به کوزه می‌خورد و کوزه می‌شکند و روغن به خاک می‌ریزد.

تفاوت این داستان با نابسامانی ایران زمین در این است که "ایران‌اسب" نه در پندار بلکه به کردار هزار و چهارصد سال است که به دشمن سواری می‌دهد و این روشنفکران هم چوبش را می‌خورند.

اگر از آرزو و پندارهای نیک‌اندیشان چشم‌پوشیم به پدیده‌ای برخورد می‌کنیم که به راستی وجود دارد و آن پدیده پایگاه هزار و چهارصد ساله‌ی آخوندهای مسلمان یعنی ایران ستیزان است. گرچه در گذشته خود آخوندها کمتر خلیفه بوده‌اند ولی خلیفه، سلطان و شاهان به دلخواه آنها گماشته می‌شده‌اند و به امر آنها حکمرانی می‌کرده‌اند.

اکنون که والیان اسلام در ایران مزه‌ی حکمرانی را هم چشیده‌اند، شمار آنها هم از شمار همه‌ی گرگ‌های جهان گذشته است، چگونه باید امیدوار بود که روزی مردم ایران بتوانند در هوایی که، به زهر نفس آخوندها، آلوده نباشد دم بزنند.

چندسدهزار آخوند که یکباره حتا با نیروی سپاه آمریکا هم ناپدید نمی‌شوند. اگر هم آنها در پندار برخی کسان ناپدید شوند زهر هزار ساله‌ی آنها، که در عقیده و ایمان مردم فرو رفته است، برجای می‌ماند.

مگر زور و زیان امام غایب کمتر از آن رنجی است که مردم از امام آشکار می‌کشند؟

البته داشتن آرزوی سرنگون کردن حکومت اسلامی و پروراندن آرمان آزادی بسیار نیک و پسندیده است. آرمان و آرزو هر اندزه هم که دور و راه آن دشوار باشد شکوهمند است. سرانجام روزی انسان بر دشواری‌های راه پیروز می‌شود و آرمان خود را در بر می‌گیرد.

ولی در جنبش و آزمون و شناخت گام به گام است که انسان می‌توان راه رسیدن به آرمان خود را پیدا کند.

حکومت اسلامی تنها با عمامه‌ی آخوندها نمی‌چرخد بلکه بیشتر به عقیده‌هایی بستگی دارد که در ذهن مردم فرورفته‌اند.

مسلمانان مجبور به اطاعت از اوامر الله هستند و مسلمان در مورد نیکی یا بدی‌ی آن اوامر نمی‌اندیشد. بنابراین کسی که از راه بدگمانی زن خود را می‌کشد و در تنگدستی دختر خود را به بازار صیغه واگذار می‌کند اندیشه‌ای از خود ندارد بلکه او مطیع شرع اسلام است.

بهتر است که اندکی به پایه‌هایی بپردازیم که حکومت اسلامی بر آنها استوار شده است.

حکومت اسلامی بر سه ستون کهن برپا شده است. این ستون‌ها بر یکدیگر تکیه دارند و از یکدیگر نیرو می‌گیرند. بسان اینکه اگر ایمان اسلامی به درون کسی وارد شود او آبستن جهادگری می‌شود و برای اسلامفروشان زور و پول می‌زاید. با این وجود در کاستی یا ویران شدن، هریک از این ستون‌ها، حکومت اسلامی سرنگون خواهد شد.

گرچه این ستون‌ها ساختار پیچیده‌ای دارند ولی می‌توان آنها را در واژه‌های " زور"، " پول" و "ایمان" بازگو کرد. تکیه‌گاه این ستون‌ها در ذهن مردم فرو رفته و توان گستاخی را از آنها گرفته است.

زور که با خشم بر مردم وارد شود ترس را در آنها گسترش می‌دهد. انسان در ترس به هر خواری و پستی تن‌درمی‌دهد و هستی و توانایی خود را به زورآوران پیش‌کش می‌کند. پدیده‌ی ترس از آغاز ابزار زورمندی در اسلام بوده است.

<<سوره‌ی التوبه، آیه‌ی ۱۲۳ :

بکشید کافران را از پس هم، تا جدیت و خشم شما را احساس کنند.

سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۳۵ :

سستی نکنید، به صلح تن در ندهید، چون الله شما را قویتر و بی‌نقص گردانده است.

سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۴ :

کفار را در هر کجا یافتید گردن بزنید تا زمین از خون آنها رنگین شود. اسیران را محکم ببندید که قادر به گریز نباشند.>>

ستون زور:

با "زور" سرکشان سرکوب می‌شوند، توانمندان ناتوان می‌شوند، خردمندان نابخرد و ستمگران نیرومند می‌شوند، غارتگران توانگر و راستکاران دروغ‌کردار می‌شوند.

سیه دودی که امروز بر سرتاسر ایران سایه افکنده است برآیند زوری است که در درازای هزار و چهارصد سال توان اندیشه‌ی همگان را سوخته است. حکومت اسلامی چکیده‌ی ستمی است که از پسمانده‌ی مرداب دروغ بر مردم ایران فروریخته شده است.

بنا بر این بدون شراره‌ای که خرد همگان را برانگیزد و اندیشه‌ی آنها به شکوفایی وادار کند مردم نمی‌توانند بر ترس خود پیروز شوند. تا زمانی که اندیشه‌ی آنها، در سپاه‌چال ترس، زندانی است زور ستمکاران شکست ناپذیر خواهد بود.

ستون پول:

گرچه "پول" از راه زور افزایش می‌یابد یعنی پول فرآورده‌ی زور است ولی زورمندی و زورآوری به پول نیاز دارد. گسترش ترس بدون فرودآوردن خشم جهادگران بر مردم دشوار است و نگهداری‌ی پاسداران جهاد خرج دارد.

نه تنها جهادگران بلکه پاسداران و پرورندگان آنها نیز به پول نیاز دارند. آخوندی که از راه اسلامفروشی به دارایی و توانایی نرسد چندان انگیزه‌ای برای پرورش پیروان جان برکف ندارد.

درست است که جان برکف‌ها در میان مردم درمانده و بی‌چیز بیشتر به وجود می‌آید ولی آنها باید امیدوار باشند که در آن اجتماع دستکم به سربلندی خواهند رسید. نمایش این دروغ‌ها و جاسازی کردن آنها در ذهن مردم به پرداخت پول بستگی دارد.

اسلام و آخوند کارکرد کشور و حکومت را به مفهوم کشورآرایی نمی‌شناسند. آنها که جهادگر و جهادپرور هستند درآمد کشور را بسان غنیمت در جهاد از آن خود می‌دانند و از این دیدگاه هم اکنون آخوندها درآمد ایران را در دست دارند.

می‌بینیم که آنها با پول مردم ایران به نام خود در کشورهای بیگانه سرمایه گذاری می‌کنند در جایی که می‌دانند که مردم ایران بیشتر از مردمان دیگر به این سرمایه گذاری‌ها نیازمند هستند. آخوند می‌داند که دارایی و توانایی او از سرسپردگی‌ی او به اسلام رشد کرده است. پس او برای بازاری ساختن و بزک کردن اسلام کوشش می‌کند و در آرمان‌ها و کردار او نشانی از مردم و کشور ایران دیده نمی‌شود.

ایرانی و ایران برای آخوند تنها ابزار و چشمه‌ی درآمدی هستند که اسلام را استوار می‌سازند.

والیان اسلام، با دست یافتن بر سرزمین ایران، چنگال‌های ستمگر خود را در هستی‌ی این مردم فرو کرده‌اند و هرچه که به چنگ می‌آورند در جان فرتوت اسلام می‌ریزند تا آن را زنده نگهدارند. توانایی‌ی اسلام‌فرشان، به ویژه اسلام راستین فروشان، به نیرومندی‌ی اسلام، این نیرومندی به سرمایه و نادانی‌ی مسلمانان، بستگی دارد. آخوندها ایران را غنیمت جهاد اسلامی می‌پندارند و برای غارت و چپاول آن حکمرانی می‌کنند.

ستون ایمان:

به هر روی "ایمان" نیرومندترین ستونی است که حکومت‌های اسلامی بیش از هزارسال بر آن استوار شده‌اند.

ایمان به یک مذهب، براین زمینه بنا شده است که انسان نادان و گمراه است و نیاز به راهنمایی رسولی دارد که از سوی خالق انسان فرستاده شده است.

چون مسلمان هم توانایی برای شناسایی نیکی و زشتی را ندارد او ناچار است هر چه را که رسول الله امر کرده است بدون شک و اندیشه بپذیرد.

کاستی و زشتی‌هایی را که انسان در احکام اسلام شناسایی می‌کند، هرچند که خردمندانه باشند، آخوندها آنها را وسوسه‌ی شیطان می‌دانند.

با سخنی کوتاه می‌توان گفت انسان با ایمان کسی است که مهار خرد و اندیشه‌ی خود را به والیان دین سپرده و با خوداندیشی بیگانه است. انسان مهار شده پیروی است که، خود را به دنبال پیشوا می‌بندد تا راه را گم نکند. پیشوایان برای کشیدن پیروان به ریسمانی نیاز ندارد بلکه ایمان پیروان زنجیری است پنهان که به پای آیندگان بسته می‌شود.

کردار انسان با ایمان نادانسته است از همین نادانی است که او با توان خود می‌کوشد تا فرزندان خود را چشم و گوش بسته تربیت کند که خودسرانه پدیده‌ای را شناسایی نکنند و به احکام کهنه‌ی شریعت و گفتار فقیه ایمان بیاورند.

اگر کسی ریشه‌ی نادانی و پسماندگی مسلمانان را بشکافد او به ویروس اندیشه سوزی، که آنها را از خود بیگانه کرده است، پی می‌برد. این کردار نشانی بر نکوهش کردن مسلمانان نیست بلکه نمایان ساختن زهری است که هستی آنها را بیمار کرده است.

بیماری ایمان نه تنها خرد انسان را می‌خشکاند نه تنها آزاداندیشی را از او می‌گیرد بلکه جامعه و نسل‌های آینده را عبد الله و از خود بیگانه می‌کند.

روش آسانی که برخی برای رام کردن فیل‌های آزاد به کار می‌برند بسان همین روشی است که مردم ایران را مسلمان کرده‌اند.

برای رام کردن یک فیل آزاد نخست او را به زنجیر می‌کشند و بسختی می‌زنند □ تا جدیت و خشم آنها را احساس کنند □. پس از زمانی که فیل بی‌چاره خوب گرسنه شد او را با زور ابزار نوک تیزی به سوی حصار، که در آن فیل‌های رام شده خواب و خوراک دارند، روانه می‌کنند.

فردای آن روز کودکی بر گردن آن فیل، که اکنون رام شده، یعنی ایمان آورده است، می‌نشیند و با زدن چکش او را به انجام کارهای دشوار وادار می‌کند.

برخی به دروغ به " فیل‌های آزاد " فیل‌های وحشی و به " فیل سرکوب شده " فیل رام شده می‌گویند. همین سان هم آخوندها به انسان آزاداندیش جاهل و به کسی که عبد الله شود عاقل می‌گویند.

کسانی که گمان می‌برند که می‌توان با برخی از آخوندها هم در مورد کشورآرایی و مردمسالاری گفتگو کرد آنها تفاوت مفهوم " عقیده " با " دانش " را نمی‌شناسند.

آخوند از سرشتش دروغ‌باز و فریبکار است؛ او دانشی ندارد که پدیده‌ای را بشناسد؛ او تنها به اسلام و نادانی‌های مردم ایمان دارد؛ او این عقیده را بارها و بارها آزموده است. اگر آخوندی به خرد و دانش انسان تکیه کند او باید به کردار از اسلام روی بگرداند و از وجود خودش ننگ داشته باشد.

شیره‌ی این جستار در این است که حکومت اسلامی پایگاه هزار و چهارصد ساله‌ای دارد که با نیروی ایمان بر مردم ایران ستم می‌راند. پول و زور او را هم خود مردم فراهم می‌کنند.

چون مسلمانان از خود بیگانه شده‌اند و مهار روند آنها در دست والیان اسلام است. شاید با وجود رسانه‌های نو نیازی به هزاران مسجد و سدها هزار آخوند نباشد ولی کارکرد و برآینده پایگاه ایران ستیزان با گذشته تفاوتی ندارد.

یعنی از حاکمان قم اوامر سرکوب کردن دگراندیشان صادر و در اندک زمان در سراسر شبکه‌ی ایران از سوی آخوندها اجرا می‌شود.

به زبانی ساده: ایمان به اسلام، نیروی مردم را، در راه رسیدن به آزادی، از کارکرد می‌اندازد. تخم این پسماندگی‌ها به خواست والیان اسلام در ذهن مردم کاشته و آبیاری می‌شود و برآیند آن در درون خود مردم پرورش می‌یابد.

اسلامفروشان راستین، یعنی آخوندهای پیشرو و اصلاح طلب، برای اینکه ریشه‌ی این تخم در ذهن مردم نخشکد از هر راهی و به هر زبانی می‌کوشند که تلخی مزه‌ی اسلام را با دروغ‌های گندیده بپوشانند.

زیرا اسلامفروشان از زشتی یا پستی‌ی کرداری سخن نمی‌گویند بلکه تلاش می‌کنند که زشتی و پستی‌ی آن کردار را در اسلام پنهان کنند. یعنی آنها می‌خواهند که در این اجتماع هر نیکی و بدی با معیار اسلامی سنجیده شود.

از این روی هر پدیده‌ی زشتی را که مردم از آن گریزانند با دروغ در قرآن می‌پوشانند و هر نیکی را که مردم خواهان باشند به دروغ به اسلام پیوند می‌زنند تا هیچگاه دانایی و خرد انسان معیار سنجش قرار نگیرد.

انسان یا از خرد گسسته است یا از ایمان. آرایش کردن ایمان نشان خوار ساختن خرد انسان است.

کسانی می‌توانند ایرانیان را در سرنگون ساختن حکومت اسلامی یاری دهند که بتوانند بر پایگاه ایران ستیزان، که گرداندگان آن در قم و نجف خانه کرده‌اند، پیروز شوند. پس آنگاه می‌توانند پیوند هسته‌ی فرماندهی را با آخوندهای زیرفرمانشان پاره کنند.

تا زمانی که والیان اسلام دارای سازمانی هستند، که می‌توانند پیوسته دود سیاه نادانی را بر سراسر ایران بگسترانند، هیچ حکومتی به جز احکام ایران ستیزی و انسان ستیزی بر ایران حکمفرما نخواهد شد.

شریعت اسلام در احکامی تعریف می‌شود که، در اجرای اوامر الله، حکومت الله را در جهان پیاده می‌کند.

خلیفه مامور اجرای این اوامر و امیرالمومنین است. اجرای احکام اسلامی بدون داشتن سازمان حکمرانی، بدون داشتن مجاهدین، بدون سرکوب دگراندیشان، بدون مسجد و آخوند و از همه مهمتر بدون پسماندگی‌ی فرهنگی در مردم، که آنرا ایمان به اسلام می‌نامند، امکان پذیر نیست.

روشنفکرانی و آزادی‌خواهانی که می‌خواهند، در کنار آخوند و در میان مسلمانان، به آزادی و مردمسالاری برسند کسانی هستند که تفاوت آزاده با عبد الله را و نیز تفاوت مردمسالاری با حاکمیت الله را ندیده می‌گیرند.

در ایران الله حکومت می‌کند نه مردم، شریعت اسلام قانونگذار است نه آخوند، مردم در ایمان به اسلام گرفتارند نه در زندان.

پس باید دست‌های ضحاک را در پایگاهش بست و او را در کوه البرز میخکوب کرد تا پیوند او با خویشانش گسسته شود و مردم از ستم هزار و چهارصد ساله او رهایی یابند.

هر حکومتی سیمای بینش آن مردم است

تصور اجتماع، از آفرینش هستی، میدان گسترش اندیشه‌ی آن جامعه را مرزبندی می‌کند. یعنی انسانی که جهان هستی را مخلوق الله می‌داند، اندیشه‌ی او هم می‌تواند، با همین اصل، در میدان تنگ عقیده‌اش به گردش بپردازد.

چون در این عقیده هر پدیده‌ای، جداگانه، به اراده‌ی الله خلق شده و سرانجام به اراده‌ی خالق نابود می‌شود. راز درون هر پدیده را خالق، یا کسی که از راه تقوا به خالق نزدیک شده باشد، می‌داند.

برخلاف این عقیده، انسانی که آگاهانه پیدایش هستی را از بن کیهان، از هستی پیشینی که برای او ناشناخته است، می‌داند اندیشه‌ی او هم مرز و کرانه‌ای را نمی‌شناسد که از جنبش بازماند. چون در این اندیشه هیچگاه پدیده‌ای از هیچ به وجود نمی‌آید و هرگز به هیچ نمی‌گراید (هر پدیده امتداد پدیده‌ی پیشینی است).

ساختار حکومتی که بر مردمی حکم می‌راند تصویری است که مردم از "خالق و مخلوق" دارند. حکومت احکامی هستند، که از سوی حاکم، بر محکوم، که مردم باشند، امر می‌شوند. یعنی تصور مردم ایران از الله همان رفتار است که حکومت اسلامی با مردم دارد.

هنگامی می‌توان از "بنیاد آزادی" سخن گفت که مردم خود را آفریده شده از آفرینندگان هستی بدانند. یعنی انسان خود را پیدایش یافته از پدیده‌های دیگر، روییده از تخمی خودرو، خود را آزاد بدانند.

به زبانی ساده، انسان صاحب و والی و سرور ندارد بلکه خود روییده شده، زاییده شده، آفریده شده از پدیده‌های زاینده و روینده‌ی هستی است. او آزاد است بسان یک خوشه‌ی گندم یا یک پرنده. برای آزادگان کسی پیامبر و رهبری نمی‌فرستد.

انسان به هیچ خالق یا آفریننده‌ی بدهکار نیست، او نه فرمانبر و نه فرمانده کسی یا کسانی است. این است که در فرهنگ ایرانیان آزدن هر جانی را آزدن آفرینندگان هستی می‌دانسته‌اند. زیرا هر جاندار به آفرینندگان پیشین و جانداران آینده پیوند دارد.

پرستش یا ستم بر پدیده‌هایی که انسان از آنها سرشته شده است پرستاری یا ستمکاری بر بُن یا سرشت انسان به شمار می‌آید. برآیند هر کرداری، نیک یا بد به همبودان گیتی، همچنین به خود انسان، برخورد خواهد کرد.

آزادی هر مردمی با فرهنگ آنها پیوند دارد نه با سیاست، سیاست با حکومت کردن پیوند دارد نه با آزادی. سیاستمدار خود را به عقیده‌های مردم پیوند می‌دهد تا بتواند بر آن مردم حکومت کند. گسستن مردم از عقیده‌ی خود یعنی رهایی اندیشه‌های مردم از زندان قدرتمندان است.

سیاستمدار توانایی و زمان آنرا ندارد که اندیشه‌ی مردمی را مهار کند تا آنها آنچه را که سیاستمدار می‌خواهد ببینند و همان گونه که او می‌خواهد ارزشیابی کنند. از این روی او خود را با عقیده‌ای، با بتی، با آرمانی که مردم به گرد آن چسپیده باشند، همانی می‌دهد تا مردم خود را در کمند او بیندازند.

پس از آن سیاستمدار حکومت خود را در سایه‌ی آن عقیده، آن بت، آن آرمان بر مردم پیاده می‌کند. این است که سیاستمدار خواستار آزادی عقیده‌هاست تا گرداگرد هر نواندیشی تنیده شوند و از گسترش اندیشه‌های آزاد جلوگیری کنند.

فکر سیاستمدار پیوسته در تلاش گردآوردن زور خود و پراکنده ساختن اندیشه‌های پیشرونده است. سیاستمدار همیشه به دنبال شکار اندیشه‌های پیشرو است و هیچگاه پیشتاز اندیشه‌ای نیست.

بنابراین یک اندیشمند تا زمانی می‌تواند زاینده و برانگیزنده‌ی اندیشه‌های تازه باشد که او وارد میدان سیاست نشده است. آنگاه که مردم چرخ حکومت را به دست

اندیشمندی بسپارند او از نواندیشی بازمی‌ماند و با زور راه پیشرفت اندیشه‌های نوین را می‌بندد.

آنکس که پیشرونده‌ی اندیشه است از پسماندن فکر مردم رنج می‌برد، چون پسماندگی‌ی اجتماع او را نیز از پیشرفت بازمی‌دارند. ولی پسمانده همیشه از پیشروندگان بیزار است چون پیشرفت، ناتوانی او را آشکار می‌کند.

اندیشه‌ها پیوسته در برخورد بایکدیگر رشد می‌کنند، فرسوده می‌گردند، می‌زایند و پرداخت می‌شوند. بازدهی آن اندیشه‌ها هرگز درخور پیشدانی نیست که کسی بتواند، با پی‌آیند چیزهایی که نمی‌شناسد، انبوهی از مردم را بسوی خود بکشد.

ولی مردمی که به یک عقیده‌ای ایمان دارند پیشاپیش در بند احکام آن عقیده مهار شده هستند. کسانی که ریسمان عقیده‌ی مردمی را در دست دارند؛ آنها می‌توانند از نیروی آن برای پیش برد خواسته‌های خود سود ببرند.

بدیهی است که هرکس می‌خواهد برای بهبود زندگی خودش کوشش کند، نه برای زندگی کس دیگری یا برای آرمانهای دور. ولی برای برخی، جانفشانی در راه عقیده، تنها راهی است که آنها بتوانند زهد و ایمان خودشان را نشان دهد تا در میان همکیشان ارجمند و گرامی بشمار آیند.

هیچ سیاستمداری بدون جانفشانی پیروانش به حکومت نمی‌رسد و استوار بودن هر حکومت بستگی به شمار جان‌هایی دارد که در راه آن حکومت ریخته شده‌اند. این است که سیاستمدار به عقیده داشتن مردم نیاز دارد تا بتواند با ابزار عقیده‌ی آنها هر زشتی را زیبا و هر زیبایی را زشت نمایان سازد. ولی مردم به این ابزار، به داشتن عقیده‌ای، نیازی ندارند.

از این روی روشنفکران سیاستمدار بیشترین نیروی خود را برای نگهداری عقیده‌های مردم به کار می‌برند. این نمونه سیاستمداران عقیده‌ی انسان را، نه خود انسان را، آزاد و پدیده‌ای مقدس جلوه می‌دهند تا هر کس را از نقد کردن عقیده بازدارند.

مردمی که به پیروی از عقیده‌ی خود، فرمانبردار یک سیاستمدار می‌شوند، با عقیده‌های دیگر پیکار یا جهاد می‌کنند. آنها از خود آرمان ویژه‌ای ندارند که روزی از رسیدن به آن آرمان شاد یا از نرسیدن به آن اندوهگین شوند. آنها عقیده‌ای که آنرا به درستی نمی‌شناسند در پیکر فرمانروای خود می‌بینند.

درست است که عقیده‌ی مردم با مرگ فرمانروای آنها از بین نمی‌رود ولی با مرگ پیشوا خشم و ستیزه‌جویی پیروان با دگرانیشان فروکش می‌کند. جهاد تنها با جهادگرانی که به گرد امامی جمع شده‌اند امکان پذیر است. اگر نه انبوهی از مسلمانان که پراکنده هستند، از کشتار دیگران پرهیز می‌کنند، حتا با کافرهای همکاری و با آنها دوستی آغاز می‌کنند.

دین‌فروشان با خلق دوزخ و بهشت توانسته‌اند نیروی خرد مردم را در تاریکخانه‌ی ترس به بازی بگیرند. چون این دکانداران نیکی و بدی، راستی و کژی را با احکام دین می‌سنجند. آنها پیوسته پیروان دین از مجازات‌های پس از مرگ می‌ترسانند.

از آنجا که بنیاد دین‌های ابراهیمی بر ترساندن مردم نهاده شده است، این است که دین‌فروشان هر نافرمانی را نه تنها در دوزخ بلکه در همین زندگی سزاوار خشونت و آزار می‌دانند. آنها هر وظیفه‌ای را از مردم نقد و بدون کاستی می‌خواهند؛ ولی پاداش ایمان و بندگی پیروان را به بهشت وعده می‌دهند.

در حکومت‌های دینی، درست همین شیوه‌ی ترس و وعده‌های پوچ نقش اساسی دارند. مردم پیوسته در ترس و به امید بهبود امکان‌های زندگی سرگرم می‌شوند و کسی دهان به نکوهش بی‌دادگران باز نمی‌کند. همان گونه که شک کردن به آیات الله گناه است و شاید این گناه مجازات مرگ در پی داشته باشند. انتقاد از حکمرانان هم جرم است و مجازات می‌شود.

البته بیهوده و الله هم بت‌های نادیدنی ولی خشمگینی هستند که دین‌فروشان تراشیده‌اند، تا پیوند مردم را با بت‌ها (خدایان) پاره کنند. تفاوتی که با بت‌های مادی

با الیهان ذهنی دارند این است که هر کس چهره‌ی این بت‌ها را در ذهن خودش تصویر می‌کند.

مسجد، محراب، گنبد، کعبه، مقبره، امام، نور، آسمان و نقش‌های کاشی‌کاری مسجدها نشانه‌های تصویر الله هستند. چون انسان چیزی را می‌تواند در ذهنش تصور کند که تصویری داشته باشد و انسان برای عبادت الله هم در ذهن خود به تصویر او نیاز دارد. این است که مسلمانان بیشتر سنگ و چوب مقبره‌ی کسی را عبادت می‌کنند تا بتوانند آسانتر تصویر الله را تصور کنند.

دشمن نیرومندی، که سرسختانه جلوی پیشرفت اندیشه‌ی انسان را گرفته است، تصویری است که انسان، از خالق قهار و انسانی ذلیل، در ذهن خودش کشیده است. انسانی که گناهکار است و از جنت رانده شده باید پیوسته از ترس جهنم بر خود بلرزد.

بدیهی است که او چاپلوس، دروغگو، ریاکار، فریب‌کار و بزدل خواهد بود. در درازای تاریخ اسلام یک مسلمان با ایمان، حتا مسلمان بی‌ایمان (عارف)، یافت نمی‌شود که دستکم در برابر الله چاپلوس نباشد. یعنی هرگز یک راستگویی که مسلمان باشد یا یک مسلمانی که راستگو باشد یافت نخواهد شد.

این است که بیشتر، والیان و پیروان اسلام، اسم یا لقب صادق، امین، معتمد، عادل، رحمان و رحیم به خود می‌هند تا با دروغ زشتی‌های خود را بپوشانند. نقش حکومت این مردمان هم از همین رنگ‌ها کشیده می‌شود یعنی مردم می‌پندارند که حکمرانان دانا، توانا، غضبناک، مکار و جبار هستند و البته مردم هم از آنها می‌ترسند.

می‌بینیم که یهوه و الله، با وجود این همه خشم و آزاری را که بر مردم وارد می‌کنند، در ذهن پیروانشان چندان زشت نیستند. چون پیروان، یهوه و الله، از اندیشیدن در مورد تضادهای ذهن خودشان هم می‌ترسند. پیروان همیشه گناهکارند و باید خود را سزاوار شکنجه‌های دوزخ بدانند.

آنها شکنجه‌هایی که از تصور انسان بیرون است عدالت خالق رحیم خود می‌دانند. از این روی خود این پیروان هم سنگدل و ستمکار هستند.

با اینکه کردار پیروان این دین‌ها نمایانگر ناباوری آنها به شکنجه‌های جهنمی است ولی در آنها هنوز ترس پُر زور است. از این روی بیشترین آنها از ترس نمی‌توانند اندیشه‌ی خود را از بند این عقیده‌ها رها سازند تا بتوانند آزادانه در مورد پدیده‌ای اندیشه کنند.

برخی پیشوایان، در گردونه‌های دروغ، اوامر الله را برمی‌گردانند تا راهی برای پیشرفت خود باز کنند. این است مسلمانان به ویژه شیعه مسلک‌ها برای خودشان بت‌های دلالی بسان امامان ساخته‌اند که خیلی ارزان و آسان مشکل جهنم را از سر راه بهشت بردارند.

مردمی که در زیر فشار این حکومت‌ها زیست دارند، در نظام کشوری هم دروغگو، چاپلوس، ریاکار هستند و همیشه با نیرنگ و پرداخت رشوه از اجرای قوانین سرپیچی می‌کنند. ولی آنها نه در گرفتن حق خود پافشاری دارند و نه حق دیگری را گرامی می‌شمارند، چون هم ترسو هستند و هم ستمکار.

سرشت خدایی زاینده‌گی در آمیزش با مهر است و انسان هم از پدیده‌های هستی (خدایان) پیدایش یافته پس انسان بر اساس بن‌مایه‌ی خودش آزاد سرشته شده است. او می‌تواند از راه خرد زندگی خود را سامان بخشد.

ولی در بینش ایرانیان امروز الله جدا از هستی ولی صاحب جهان هستی است. الله همسرشت مخلوق خود نیست ولی او انسان را از سرشت پستی، از لجن خون گندیده، خلق کرده است. الله عالم و بدون کاستی است ولی انسان تاریک و نادان است. این مخلوق گناهکار توانایی‌ی شناخت نیکی و بدی را ندارد و به رسول، خلیفه یا فقیه الله نیاز دارد.

نه تنها عذاب‌های جهنم بلکه هر رنج و ستمی که بر مسلمان وارد شود او این آزار را نشان حق و عدل الله می‌داند. الله انسان اندیشمند را جاهل و مسلمان با ایمان را عاقل خلق کرده است. او برای اندیشمند، شکنجه‌های جهنمی و برای مسلمان مطیع، شیر و عسل بهشتی را وعده می‌دهد.

الله از راه ترس و وعده هر اندیشه‌ای را، که اندکی فراتر از سیاهچال فکر او پرواز کند، نابود می‌سازد. او با شمشیر جهادگران چشمه‌ی خرد انسان را می‌خشکاند تا ایمان به اسلام زنده بماند.

مسلمان باید شادزیستن را زشت و بی ارزش بداند و از زندگی رنج ببرد تا پس از مرگ به سعادت برسد. کسی که خرد او در چنین عقیده‌ای فرورفته است، او پدیده‌های شادی، زیبایی و نیکویی‌های همزیستی را در سامان راستی و آزادی نمی‌شناسد.

حکومت اسلامی چهره‌ی آشکار حکومت الله است. مردم با ستمکاری و کردار زشت این حکومت پیکار می‌کنند چون ستمی را، که بر آنها می‌رود، سزاوار خود نمی‌دانند. ولی آنها ستم کردن را حق حکومت می‌پندارند.

می‌بینیم که احکام اسلامی، قانون اساسی در حکومت اسلامی، نشان دهنده‌ی ستم‌هایی هستند که بر پیروان عقیده‌های دیگر آورده می‌شوند. ولی تا کنون کمتر روشنفکری به کردار بر ضد این ستمکاری‌ها به مبارزه برخاسته است.

در پندار بیشتر ایرانیان ستم کردن بر کافر حق است و مسلمانان ایران این ستمکاری در درازای هزار و چهارصد سال بدون شرم پذیرفته‌اند و حتا گاهی خود آنها هم در آزار و شکنجه‌ی کافران پیشدستی کرده‌اند.

دگرگون ساختن نام و نشان‌های آشکار حکومت در ایران در ماهیت حاکم و محکوم تغییری ایجاد نمی‌کند چون هر مسلمانی ماهیت خالق و مخلوق را به نام حکمت و اراده‌ی الله پذیرفته است.

هر حکومتی که با بینش ایرانیان امروز پا بگیرد و در کشور ایران جایگزین حکومت اسلامی بشود، حتی اگر مردم آزادانه آن حکمرانان را انتخاب کنند، آن حکومت ستمگر و دروغ‌نود خواهد شد. زیرا در اندک زمانی انبوهی خودپرست و سودجو به آن حکومت می‌پیوندند.

البته انبوهی هم اندیشه‌ی خود را پیشنهاد می‌کنند. بدیهی است کسانی که همسوی حکمرانان گام می‌گذارند رستگار و سزاوار پاداش هستند و کسانی که سرکش و گستاخ باشند بر آنها ستم وارد خواهد شد.

یعنی تا زمانی که مردم از شیشه‌ی تاریک ایمان خود به پدیده‌های هستی می‌نگرند چهره‌ی سازمان‌های کشور بر اساس حکومت حاکم بر محکوم است. درست همان تصویر خالق و مخلوق که در ذهن مردم نگاشته شده است.

به کردار همان است که تا کنون اسلام را پیش برده است یعنی غنیمت‌های جهادگران، که از راه ستمکاری بر دگراندیشان فراهم می‌شوند، پاداش کسانی است که ایمان آورده‌اند.

در یک جهان بینی یا در یک فرهنگ، که انسان در همیاری و همپرسی به ساماندهی و کشورآرایی می‌پردازد، کسی برتری بر دیگری ندارد و خرد مردم در برخورد با اندیشه‌های یکدیگر کارساز اجتماع است. انسان‌ها که از هستی پدیده‌های دیگر آفریده شده‌اند نه تنها همه به هم پیوسته هستند بلکه همه با هر بخشی از جهان هستی چه جاندار و چه بی‌جان پیوند دارند.

ستم ورزی و آزدن یا آلوده ساختن هر پدیده‌ای در رنج بردن خود انسان‌ها آشکار می‌شود.

آنچه که ایرانیان بیشتر از هر چیز به آن نیاز دارند پاک سازی زمینه‌ی فرهنگی آنها از عقیده‌های برده پرور است. البته در آغاز، بازسازی فرهنگ خردگرای ایران، بسیار دشوار جلوه می‌کند ولی می‌بینیم که امروز انبوهی از جوانان ایران از الله و احکام

اسلامی بیزار هستند و اندیشه‌ی خود را از بندهای پوسیده‌ی این عقیده‌ها جدا ساخته‌اند.

ولی از شوربختی امکان آشنایی آنها با یک بینش سازنده یا یک جهان‌بینی نوشونده بسیار ناچیز است، گرچه ریشه‌های این چنین فرهنگی هنوز در نهانخانه‌ی بیشتر ایرانیان نخشکیده است.

روشنفکران ایرانی باید دلیرانه شاخه‌های ترس را از زمینه‌ی خردکاربند مردم ریشه کن کنند تا هر کس بتواند آزادانه در هر موردی بیندیشد و بدون ترس بتواند اندیشه‌ی خود را بازگو کند.

کار روشنفکر گسستن از عقیده‌های کهنه، شک کردن به معیارهای ناساز، جستن ارزش‌های نوین، زرف‌بینی، زاییدن اندیشه‌های تازه، کاشتن و پرورش دادن هسته‌ی اندیشه‌ها است.

کار روشنفکر سیاست بازی، بت سازی، بت شکنی، پیشدانی، مشکل‌گشایی و رهبری مردم نیست. روشنفکر می‌تواند بن‌مایه‌ی انسان بودن و آزاد اندیشیدن را به مردم نشان دهد تا مردم خودشان در هم‌پرسی و آزمون گام به گام راه پیشرفت خود را به جویند.

کسی نمی‌تواند بر اساس پیشدانی‌های معبودی، بتی، حاضر یا غایب دشواری‌های اجتماع را شناسایی کند. چون دشواری‌های جامعه‌ی ایران، در درازای تاریخ، به دست همین بت‌تراشی‌ها و بت‌شکنی‌ها ساخته شده‌اند.

روشنفکر باید بداند انسان توانایی دارد که برای خودش بهزیستن و شاد زیستن را در همین جهان فراهم کند. بهزیستن و شاد زیستن تنها در همزیستی، مهرورزی و شادساختن همه‌ی پدیده‌های اجتماع پیدایش می‌یابد.

در اجتماعی که مردگان هزارساله بر مردم حکومت می‌کنند و مردم پس از مرگ به خشنودی می‌رسند هرگز درون کسی به راستی شاد نخواهد شد. چون هر شادی با اندوه گناه و ترس از عذاب دوزخ آلوده شده است.

ارزش خردمند در آنست که هسته‌ی اندیشه‌های زنده را در درون خود بپروراند و بارور سازد تا دیگران از میوه‌های آن اندیشه‌ها بهره‌مند شوند نه اینکه بسان سوداگران اندیشه‌ای را از دیگران بگیرد و به سود خود بفروشد.

جانستانی نشانی از کاستی‌های فرهنگی است

تصور هر مردمی از جهان هستی به ویژه تصور آنها از آفرینش انسان زمینه‌ی بینش آن مردم را زیرساز می‌کند. مردم براساس بینشی که بر ذهن آنها حاکم شده است اجتماع خود را سامان می‌دهند.

نه تنها حکومت و قانون‌های جامعه بلکه خواسته‌ها و آرمانهای مردم از بینش آنها برمی‌خیزد. دیدگاه مردم در راستای پنجره‌ای است که جهان‌بینی آن مردم را ساخته و رنگ کرده است. یعنی شناسایی هر مردمی از پدیده‌های هستی بستگی به گستره‌ی جهان‌بینی آنها دارد.

در جامعه‌ای که قانون‌های اجتماعی آنها بر اساس انگیزه، نیاز و اندیشه‌ی آزاد خود مردم بنیاد نداشته باشند آن قانون‌ها با سرشت و خواسته‌های مردم در تضاد خواهند بود. سرکشی در برابر سامانی که با انگیزه‌های مردم هم‌آهنگی ندارد در سرشت انسان است. حکومت‌های مردم ستیز در برابر سرکشی‌هایی که از سرشت انسان برمی‌خیزند درمانده و ناتوان هستند.

این است که حکومت مردم ستیز، که حق ساماندهی اجتماع را از مردم دزدیده است، خشونت خود را در جان آزاری و جانستانی از انسان نشان می‌دهد تا اجتماع ترسزده دروغ او را به جای راستی برگزیند.

هر اندازه بنیاد یک حکومت مردم‌ستیزتر باشد جان آزاری و جانستانی در قانون‌های آن حکومت خشن‌تر و زشت‌تر هستند. مانند آمیزش آزادانه‌ی زن و مرد، که بن‌مایه‌ی هستی انسان است، در حکومت‌های برده‌پرور پذیرفته نشده است. چون حکومت‌های دینی زن را، پدیده‌ای برای تصرف، بخشی از دارایی مرد می‌دانند. آنها برای جاسازی

کردن این ستم‌ورزی مجازات سنگسار را به کار می‌برند تا در سیاهی ترس سرشت انسان را در او بکشند.

سرشت انسان به این پستی و پلیدی نیست که از آزار دادن جان کسی خشنود گردد و از این زشتکاری آزرده نشود.

زمانی که انسان بینش خود را از عقیده‌ای انسان ستیز برداشت کرده است خوی انسانی در او سرکوب می‌شود. زیرا او از خرد خود نمی‌پرسد بلکه او از عقیده‌ی خود پیروی می‌کند.

کسی که از سرستش بریده شده نه تنها از قانون سنگسار شرم‌منده و آزرده نمی‌شود بلکه به تماشای جانستانی از راه سنگسار کردن می‌رود. این خوی درندگی آسایش را از جامعه دور می‌سازد و راه اندیشیدن درست را بر مردم می‌بندد.

کسی که در بینش او، انسان در پیوند با پدیده‌های هستی آفریده شده باشد، هستی او هم از هستی پدیده‌های دیگر ساختار یافته است. در این دیدگاه هستی انسان نه تنها با هستی جانداران پیوند یگانگی دارد بلکه ساختار هستی او از پدیده‌هایی مانند آب، زمین، هوا، ماه و خورشید سرشته شده است.

درون انسانی که به عقیده‌های مردم‌ستیز آلوده نشده است از آزدن پدیده‌ای چه جاندار و چه جان‌بخش رنج می‌برد و شرمسار می‌شود. انسانی از تیرباران یا به دار آویختن کسی آزرده و شرمسار نیست خوی انسانی در او مرده و زهر عقیده‌های پست خرد او را از کارآیی انداخته است.

انسان آزاده نمی‌تواند جانکندن جاننداری را ببیند و او نمی‌تواند، برای الاهی یا عقیده‌ای، این خشونت انسان‌ستیزی را با نام قانون اعدام بپذیرد.

تلاش و کوشش برای برانداختن این قانونهای ننگین کرداری است پسندیده و نشان‌دهنده‌ی منش راستی در انسان است.

چرا ما از پدیده‌ی جانستانی، که آنرا مجازات اعدام می‌نامند، بیزاریم؟

آیا برای آنست که از به دار آویختن یا تیرباران شدن انسانی رنج می‌بریم؟

یا این که ما جان هر جانداری را گرمی می‌شماریم و هیچ کس، هیچ نیرویی، هیچ الهی را شایسته نمی‌دانیم که جان کسی را بگیرد یا به گرفتن جان کسی فرماند بدهد.

تلاش برای برداشتن قانون اعدام و تلاش برای گرمی داشتن جان، قداست جان، کردارهای پسندیده و ارزنده‌ای هستند ولی برابر و هم سنگ نیستند.

برای روشن شدن سخن به نمونه‌هایی از کردار و خواسته‌های اجتماعی اشاره می‌کنم.

در برخی از استان‌های آمریکا، که هنوز جانستانی از راه قانونی انجام می‌شود، انبوهی از مردم برای برانداختن قانون اعدام تلاش می‌کنند و از بودن مجازات اعدام شرمسار هستند.

گروهی دیگر از ترس تبه‌کارن خواهان چنین خشونت‌های قانونی هستند. بدون برخورد به بن‌مایه‌های بینش این اجتماع داوری کردن در مورد خواسته‌های آن مردم ساده‌پنداری است.

اگر اندکی به رسانه‌های آمریکا، که پایه‌های آگاهی و آموزشی همگانی هستند، بنگریم می‌بینیم که در پدیده‌هایی بسان کتاب، فیلم، گزارش، اسطوره برای کودکان و بزرگسالان کشتن انسان راه، در سیمای، بخشی از نیازهای اجتماع نشان می‌دهند.

در این رسانه‌ها کشتن دشمن راه، که همیشه نامهربان است، ستایش می‌کنند. خونسردی و بی‌مهری "جمزباندها" راه، برای رسیدن به آرمان سازمان خود، در بینش بیننده‌ی فیلم می‌کارند. نه تنها برای آرامش شهروندان بلکه، برای آرمان‌های پنداری و سرگرمی، منش مردم را با این معیارهای جان‌ستیز آلوده می‌کنند.

این است که شمار جانستانی که جدا از قانون، کسانی که به کشتن انسانی دست می‌برند، نسبت به شمار اعدام‌های قانونی، بسیار بزرگ است.

این خود فریبی است، کسانی که، کشتن انسان را به همگان می‌آموزند و آنرا بخشی از حقوق خود می‌شمارند، تنها برای این که آنها از مجازات اعدام بیزار هستند، بتوانند با وجدانی آسوده سرخوش باشند. در حالیکه همین کسان با خشونت‌هایی، که از کاستی‌های فرهنگی در اجتماع آنها می‌روید، دمساز هستند.

آنگاه برای مردمی جان انسان گرامی می‌شود که در بینش آن مردم، گرامیداشت جان انسان، آمیخته شود. به همین سان می‌بینیم که آنگاه قانون‌های نگهداری و پالایش پدیده‌های هستی کارآیی دارند که مردم بدانند زیستن آنها، در روی زمین، با آن پدیده‌های دیگر پیوند دارد.

این گونه قانون‌ها پس از درک مفهوم و ارزش اجتماعی آنها در بینش مردم از سوی نمایندگان آنها نگاشته می‌شوند و گرنه قانونی که در بینش مردم پذیرفته نشود ماهیت زور پیدا می‌کند.

جانستانی، از راه قانونی، نشانه‌ای است که از بینش ستمگران نمایان می‌شود. با برداشتن قانون اعدام از زشتکاری‌ی ستمکاران بدانندیش کاسته نمی‌شود. در نگرش انسان، دست درازی به جان جانداران زشت و ستمکاری است نه این که کشتن انسان تنها در مجازات اعدام پسندیده نیست.

مردمی که مخلوق الله باشند نه تنها عبد و مطیع اوامر خلیفه‌ی او می‌شوند بلکه ساختار بینش و کردار آنها تصویری از کردار همان الله خواهد بود. الله یا بیهوه نه تنها کسانی که از فرمان آنها سر پیچی کنند با توفان، زمین لرزه، آتشفشان و بلاهای الهی نابود می‌کند بلکه جان انسان هم برای او بی‌ارزش است.

در این بینش: یهوه برای آزمایش کردن ایمان ابراهیم به او امر می کند که فرزندش را بکشد. می بینیم که حتا کشتن فرزند دلبنده هم برای خشنودی الله یا یهوه کار پسندیده ای است.

این است که پیروان این عقیده ها قربانی کردن را ستایش می کنند. آنها بدون شرمساری هزاران گوسپند را برای خشنودی ی الله سر می برند.

برآیند این عقیده با کشتن و جانستانی از دگراندیشان پدیدار شده است. جهاد، که جنگیدن و کشتار دگراندیشان است، بخشی از وظیفه های یک مسلمان با ایمان می باشد.

در اسلام کشتن زن بر پایه ی بد گمانی کرداری است اسلامی که از سوی مسلمانان ستوده می شود. کسی که بر زن یا دخترش گمان خلافکاری ببرد و او زن یا دخترش را نکشد شایستگی خود را، در ایمان به اوامر الله، از دست می دهد و او را دیوث می نامند و حتا مجازات می شود.

مردمی که شایستگی اجتماعی آنها به خاکساری و تصرف آنها بر زنانشان بستگی دارد شایستگی انسان بودن در آنها از میان می رود.

با نمونه ای می توان زشتی و بد منشی ی این نامردمان را در چهره ی یکی از زنان تصرف شده ی مسلمان دید.

این خواهر زینب که وکیل زینب منشان دیگر است در مجلس حکومت اسلامی خواستار می شود که شماری از زنان تن فروش را که در خیابان های تهران کار می کنند اعدام کنند تا دیگر زنان بترسند و تن فروشی نکنند.

این خواهر زینب، که سرتاسر وجودش اسلامی شده است، پیشرفت و گسترش ایمان خود را در جانستانی از دیگران می بیند. او ضد تن فروشی نیست زیر خود او را

آخوندی در خطبه‌ی عقد شرعی، با مبلغی معلوم، به مردش فروخته است. ولی ایمان او به اسلام هوشی برای او نگذاشته که مفهوم عقد اسلامی را بفهمد.

در خطبه‌ی عقد آخوند می‌پرسد: ای ضعیفه .. آیا من وکالت دارم که شما را با این مبلغ .. در این مدت.. یا دائم برای " بغل خوابی " به تصرف این مرد.. درآورم؟

این خواهر زینب، که تن او را آخوندی به مردش فروخته است، خودش از نادانی به تن فروشی‌ی شرعی پرداخته است. اکنون او برای زنان خیابانی مجازات اعدام را درخواست می‌کند. چون زن خیابانی، بدون دلالتی یک آخوند، تن خود را در تصرف نامردمانی بی فرهنگ می‌گذارند.

زنانی که به نادرستی در اجتماع ایران خلافکار شمرده می‌شوند، اعدام و سنگسار آنها، تنها به امر قاضی شرع نیست بلکه بیشتر آنها بدست مردان و خویشان خود حتا با رنج و آزار بسیار کشته می‌شوند. آنچه که این انسان‌ها را به کام مرگ پرتاب می‌کند بینش پلید مردانی است که در آن اجتماع زندگی می‌کنند.

تنها مجازات سنگسار نیست که ننگ بشریت است در این اجتماع کردارهای ننگین دیگری هم هست که کمتر چشم اسلام‌زدگان را آزار می‌دهد.

ننگی که می‌بایست انبوهی از مردان ایرانی می‌داشتند، چون در اجتماع آنها دخترهای نو جوانی راه، که از سوی مردانی فریب داده می‌شوند، مانند کیسه‌ای برای شهوترانی دور می‌اندازند. این دختران در همه‌ی زندگی به ستم کشیدن محکوم هستند، آنها امید بازگشت به خانواده و اجتماع شهروندان را ندارند. ستمی که بر این انسان‌ها وارد می‌شود ننگی است که ما داغ آنرا احساس نمی‌کنیم. چون این تجاوزگری و ستمکاری خراشی در وجدان اسلام‌زده‌ی ما وارد نمی‌کند.

مجازات اعدام نشان کمرنگی از بینش انسان ستیزی دین‌های سامی است. در این عقیده‌ها انسان مخلوقی است از خالق قهار پُر زور و غضبناک و کمترین مجازات او برای انسانی، که بندگی او را نپذیرد، تن‌آزاری و جانستنی است.

کردار پیروان این چنین الاهی بر اساس معیارهای خشم و حکمرانی در گسترش ترس بر مردمان است.

شمار کودکان آواره، جوانان معتاد، ناتوانان اجتماع که، در ستم جامعه، جان خود را می‌بازند بسیار بزرگتر از شمار دگراندیشان، آزادیخواهان و دانش‌پروان اجتماعی است که آشکارا، به خواست ستمکاران حاکم، به اعدام محکوم می‌شوند. در دیدگاه مردمی که از دل‌سختی و بی‌مهری تاریک شده است، ستمکاری‌های همگانی، که زاییده‌ی بینش خود آنهاست، ناگوار جلوه نمی‌کنند.

اگر به ژرفی به نمایش‌های انسان دوستان جهان و سرکردگان کشورهای پیشرفته برخورد کنیم می‌بینیم که کمتر در کردار آنها نشانی از انسان دوستی یافت می‌شود.

نمونه: در این زمان مردم کشورهای انسان دوست تلاش می‌کنند که از اعدام یک نفر مرتد در افغانستان جلوگیری کنند.

در شریعت اسلام هر مسلمانی که به اسلام پشت کند مرتد و محکوم به اعدام است.

این کشورها که پیوسته از احکام اسلامی پشتیبانی می‌کنند، خودشان آنها را، برای مردم پسمانده‌ی کشورهای اسلامی، به عنوان قانون‌های دموکراسی تأیید کرده‌اند اکنون خواستارند این یک نفر را، که از اسلام برگشته و مسیحی شده است، اعدام نکنند.

این کشورها بیزاری خود را از حکم شریعت اعلام نمی‌کنند و حتا بر تضاد این حکم با حقوق بشر پافشاری ندارند. آنها از کشته شدن کسانی که در خیابان‌ها به دست گروه‌های جهادگر اعدام می‌شوند نگران نیستند، آنها از جانستنی آشکارا شرمنده هستند. برای این سرکردگان هر کشتاری پنهانی یا با اتهام‌هایی که در قانون آنها هم جرم شناخته شود ننگین بشمار نمی‌آید.

در فرهنگ کهن ایران، که هنوز نشانه‌های آنرا در اسطوره‌های شاهنامه و نوشته‌های پرکنده از باورهای پیشین ایرانیان می‌توان دید، گرمی داشتن جان بنیاد سامان شهروندی و کشورآرایی بوده است. در این فرهنگ انسان پرورده و زاییده شده از پدیده‌های هستی، که آنها را خدایان می‌خواندند، بوده است.

انسان از پیوند و آمیزش خدایان و همسرش با خدایان بوده است نه برده‌ی خدایان. در این فرهنگ ساختار هستی انسان از گوهر خدایان است و خدا پدیده‌ای بیرون از انسان و فرمانروای انسان نیست.

این است، که آزدن جان هر جاندار، آزدن خدایان شمرده می‌شود و آزدن هر یک، از خدایانی که انسان از آنها ساختار دارد، آزدن همه‌ی جانداران است. همه‌ی جان‌ها یک جان یعنی جانان را ساختار هستند. این است که هیچ نیرویی حق آزدن جانی را ندارد. خدایان و انسان تنها در مهرورزیدن آفریننده و زاینده هستند. الاهی که حکم جهاد، توفان و دوزخ داشته باشد و همسرش انسان نباشد نمی‌تواند خدا (تخم خود ز، خود دایه) بشمار بیاید.

مردمی که از جانستانی آزرده نمی‌شوند؛ مجازات اعدام نشانی از کاستی‌های فرهنگی آنها ست. این همان پسماندگی‌های فرهنگی است که عمامه داران اندیشه سوز را بر آنها حاکم ساخته است.

حکومت اسلامی مشروعیت خود را از الله گرفته است نه از مردم. حکومت اسلامی از اوامر الله پیروی می‌کند نه از خواسته‌های مردم. قانون‌های این حکومت الهی هستند نه مردمی.

مردمی که مخلوق الله هستند در برابر او تنها وظیفه دارند و حقی بر الله ندارند. تنها با ایجاد رشد فرهنگی، در جامعه، مردم می‌توانند خود را از زنجیرهای بندگی الله رها سازند و سرنوشت خود را در دست بگیرند. تنها در مردمسالاری است که مردم می‌توانند کشورآرایی را بر سامانی مردمی، یعنی برآیند خرد همگان، استوار کنند.

مردمی که به یک عقیده یا یک ایدئولوژی ایمان دارند، می‌پندارند که تنها آنها به حقیقت پی برده‌اند، دانایی از هستی در عقیده‌ی یا ایدئولوژی آنها نهفته است. دیدگاه چنین مردمی تنگ و توانایی آنها ناچیز می‌شود.

از آنجا که هیچ عقیده‌ای نیست که کاستی نداشته باشد، این است که مردم با ایمان پیوسته به اندیشه‌ها و پدیده‌هایی برخورد می‌کنند که با عقیده‌ی آنها در تضاد هستند. کسی که هر پدیده‌ای را با عقیده‌اش می‌سنجد و از خود اندیشه و خردکارایی ندارد، او در هر نواندیشی، نادانی و ناتوانی خود را می‌بیند.

او می‌پندارد که با نابودی دگراندیشان نواندیشی هم نابود می‌شود. از آنجا که اندیشه و نواندیشی از خرد انسان زاییده می‌شود و هیچگاه به پایان نمی‌رسد. این است که بدکیشان همیشه ستمکارند و برای استوار ساختن عقیده‌ی خود به کشتن و جانستانی دگراندیشان دست می‌برند.

تا زمانی که بینش مردم از آلودگی عقیده‌های پوسیده پاک نشود و فرهنگ آنها که هنوز در نهانخانه‌ی وجودشان پنهان است زنده و بازسازی نمی‌شود.

مسلمانان جان خود را در این جهان بی‌ارزش می‌دانند. آنها می‌کشند و کشته می‌شوند چون مفهوم جان و زندگی را نمی‌شناسند.

آلودگی در نگرش شهروندان

از ما گرفته اند هر آن حق که زندگی است

اگر ما اندکی به کمبود رشد فرهنگی ایرانیان اندیشه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که این پسماندگی از گوناگون بودن جهان‌بینی‌ی روشنفکران نیست بلکه از آشفتگی فکری و از خود بیگانه بودن ایرانیان است. زیرا از پیوستن دیدگاه‌های گوناگون بینش همگان گسترش می‌یابد ولی افکار آشفته و پراکنده کمتر می‌توانند با اندیشه‌های دیگر آمیخته شوند.

چون همیشه هسته‌ی اندیشه زاینده و روینده است نه شاخ و برگ و بافت‌های پیرامون آن.

بیشتر روشنفکران پدیده‌های اجتماعی و بخش‌هایی که مفهوم آن پدیده‌ها را می‌سازند می‌شناسند ولی آنها کمتر به پیوند این بخش‌ها با یکدیگر برخورد می‌کنند. برای نمونه: شناختن و داشتن همه‌ی بخش‌های یک هواپیما، بدون هماهنگ ساختن و شناخت پیوند درست آنها، نشان دانش و توان هواپیما سازی نیست. با آوردن نمونه‌ای از پدیده‌های اجتماعی، هسته‌ی سخن را می‌شکافیم.

پدیده‌ی بهزیستن:

شاید بیشتر روشنفکران می‌دانند که بهزیستن یا زیستنی که شایسته‌ی انسان است چه ساختاری را دارد. شناخت روشنفکران از بخش‌هایی که پدیده‌ی [بهزیستن] را ساختار می‌شوند، با همه‌ی گوناگون بودن اندیشه‌ی آنها، چندان گوناگون نیست.

هر چند هسته‌ی انسان رشته‌ای است که آغاز و انجامش بی‌کرانه است ولی ما به این زمان، که در آن زیست داریم، برخورد می‌کنیم.

بخشی، از پدیده‌ی بهزیستی، ساختار خانواده است که انسان در دامن آن پرورش می‌یابد و ارزش‌های آن اجتماع را فرامی‌گیرد. ساختار خانواده به پیوندهای اجتماعی، به میزان درآمد، به امکانات آموزشی، به امکانات پیشه و کار، به گسترش بهداشت، به میزان تولید کشاورزی و صنعتی، به همیاری زمین و آب و هوا و از همه مهمتر به رشد فرهنگی آن جامعه بستگی دارد.

اندکی پیوند حقوق اجتماعی بزرگران را با سامان خانواده‌ی آنها مرور کنیم:

داشتن حق کشاورزی برای بزرگری که آب و زمینی ندارند بی معنی است و حق داشتن خانواده برای او که امکان کشت ندارد سودبخش نیست. پس نخستین حق بزرگر داشتن آب و زمین است؛ یعنی بهزیستن با داشتن امکانات کشت برای بزرگران پیوند دارد.

بخش دیگری از پدیده‌ی "بهزیستی" سامان کشورداری در آن اجتماع است. این سامان به ساختار خانواده، به میزان راستکاری مردم، به میزان گسترش ترس و دروغ در جامعه، به بینش همگانی، به تصور آن مردم از آفرینش و از همه مهمتر به روشن‌بینی یا آلودگی‌های ذهنی آن جامعه بستگی دارد.

از همین پیوندها می‌توان شناخت که با زور در اجتماع نه تنها کشور سامان نمی‌یابد بلکه نابسامانی پایدار می‌شود.

کسانی که می‌پندارند [حقیقت] تنها در احکام شریعت آنها نهفته است، آنها به احکام جهاد نیاز دارند تا "حقیقت" پندار خود را بر دگراندیشان تحمیل کنند. پس خشم جهادگران از ایمان آنها، که آن را حقیقت می‌پندارند، برمی‌خیزد.

البته پدیده‌ی [بهزیستن] بخش‌های دیگری هم دارد، که در اینجا نیاز به شمارش آنها نیست، ولی همین اندک نشان می‌دهد که شاید بیشتر ما پدیده‌ی "بهزیستن" و بخش‌هایی که این پدیده را ساختار می‌شوند می‌شناسیم ولی کمتر به کارکرد پیوند این بخش‌ها می‌اندیشیم.

هنگامی که از بخش‌های این پدیده سخن می‌گوییم آن بخش‌ها را از هم گسسته و از پیکر پدیده‌ی «بهبود» جدا می‌پنداریم. یعنی زمانی که ما از فرآوردی کشاورزی سخن می‌گوییم، پیوند تصور برزگر را با این فرآورده و پیوند برزگر را با خانواده و پیوند خانواده را با «بهبود» فراموش می‌کنیم.

حقوق بشر در ساختار هستی انسان است که با او زاییده می‌شوند. حق را از آن روی گرفتاری می‌دانند که این حقوق را از انسان می‌گیرند. یعنی حقی که با انسان زاییده شده است از او جدا می‌کنند.

انسان نیازی به گرفتن پدیده‌ای ندارد که با هستی او آمیخته شده است. بسان اینکه ما پره‌های پرندگان را از پیکر آنها جدا کنیم و در منشوری پرواز را حق هر پرنده بشماریم. پرنده‌ای که میلیونها سال زیسته است، اگر امکانات زیستن را از او نگیرند، نیازی به منشور حقوقی ندارد. حق پرواز در هستی پرنده است اگر این حق را از او نگیرند.

حقوق بشر هم پدیده‌ای دیگری است که ما بیشتر از آن سخن می‌رانیم و کمتر به بخش‌هایی که این پدیده را ساختار هستند می‌پردازیم. با وجود اینکه همه‌ی ما بشر هستیم ولی بیشتر می‌پنداریم که حقوق بشر را تنها حقوقدانان به ویژه حقوقدانان فرنگی می‌دانند.

این است که سازمانهایی از هواداران، پاسداران و کوشندگان حقوق بشر به وجود آمده‌اند که بیشترین خواسته‌ی آنها هم در بخش‌هایی از "منشور جهانی حقوق بشر" نمایان می‌شوند.

البته برخی از آزادیخواهان هم آرمان‌های خود را در لابلای این منشور جاسازی می‌کنند. با این وجود بیشتر این کسان منشور جهانی حقوق بشر را نخوانده‌اند. آنهایی که آن را خوانده‌اند به درست بودن و راست بودن ماده‌های منشور اندیشه نکرده‌اند. زیرا آنها، که خود به راستی بشر هستند، به نادرستی گمان می‌برند که

برآیند کار بزرگان و حقوقدانان جهان، در مورد حقوق بشر، پدیده‌ای نیست که آنها بتوانند کاستی‌های آن را شناسایی کنند.

اگر ما به ساده‌ترین حقوق جانوران بنگریم، بدون آگاهی به "منشور جهانی حقوق بشر"، می‌توانیم به بخشی از حقوق بشر پی‌ببریم. چون بشر هم جاننداری برتر است، ارزنده و به نیروی خرد آراسته شده است.

جانوران برای "زیست" نیاز به آب و هوا و خوراک و جایگاهی دارند که با پرورش تن آنها هماهنگی داشته باشد. راز هستی جانوران در نیاز دیگری هم نهفته شده است که جانوران به آن شادمانی نیاز دارند که ما آن را جفت گیری می‌نامیم.

انسان نیز همین نیازها را دارد و افزون بر این‌ها انسان به پوشاک مناسبی نیاز دارد تا بتواند بر کاستی‌های جایگاه پرورش خود پیروز شود. امکاناتی که انسان بتواند نیازهای طبیعی خود را برآورده کند حق انسان است. کسانی که این امکانات را از انسان گرفته‌اند [حقوق بشر] را لگدمال کرده‌اند.

آری حقوق بشر گرفتنی است، چرا که زورمندان جهان آنها را از بشر گرفته‌اند.

ما برای شناسایی انسان‌ستیزی در حکومت اسلامی به دانش‌چندانی نیاز نداریم. در احکام اسلامی نه تنها بشر حقی به جز عبادت کردن ندارد بلکه حقوق طبیعی انسان هم از او گرفته شده است.

اگر ما حق استفاده از آب و هوای پاک، امکانات فراهم کردن خوراک و پوشاک و آزادی در انتخاب همسر خود را می‌داشتیم تنها از حقوقی برخوردار بودیم که جانوران آزاد دارند.

آیا هوای شهرهای بزرگ ایران آلوده نیست؟

آیا آبهای زیرزمینی با پسداده‌های زهرآگین کارخانه‌های آلوده نشده‌اند؟

آیا احکام اسلامی در برگزیدن خوراک حق آزادی را از مردم نگرفته‌اند؟

آیا مردم ایران حق آزادی در انتخاب پوشاک خود را دارند؟

آیا بشر ایرانی حق آزادی در گزینش جفت یا همسر خود را دارد؟

آنچه هست، هست و آنچه نیست نداریم، ولی ما بشر هستیم، پس آنچه را که هست نباید بپذیریم و آنچه را که نیست باید بیآفرینیم.

این از راستی به دور است که ما گمان داشته باشیم که مردم در خوردن برخی از خوراکی‌ها آزاد هستند در حالیکه می‌دانیم که تنها شمار اندکی از مردم امکانات تولید و بازار فروش آنها را در دست دارند.

می‌دانیم که بیشترین مردم برای سیر کردن شکم خود به کار یعنی به گرفتن مزد نیاز دارند و نیز می‌دانیم که پیدا کردن کار و گرفتن مزد تنها با سرفروود آوردن در برابر ستمکاران حکومت امکان پذیر است.

زیستن در آوارگی و شب را در زیر کارتن بسر بردن شایسته‌ی انسان نیست.

خوردن و آشامیدن حق طبیعی هر انسان زنده است و نیازی نیست که این حق در منشوری نوشته شده باشد تا روشنفکران بتوانند این حق را در خواسته‌های خود بگنجانند. انسانی که در جامعه‌ی امروز زندگی می‌کند، نیاز به خوراک دارد، او برای فراهم کردن خوراک نیاز به آموزش، به کار، به کاشانه‌ای برای خواب، به بهداشت همگانی و بیشتر از همه نیاز به سامانی دارد که این نیازها را برای همگان فراهم کند.

در ماده‌ی ۳ از " منشور جهانی حقوق بشر " آمده است:

<< هر کس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد >>.

آیا زندگی بدون فراهم بودن امکانات تهیه‌ی خوراک و پوشاک برای بشر مفهومی دارد؟

البته تبهکاری، دزدی، انسان ستیزی، جهادگری از امکاناتی هستند که برخی از انسانها از راه آز یا نیاز به سوی آنها کشیده می‌شوند.

سازمان نیکوکاران جهان به آوارگان جنگ، به کسانی که از بلای گرسنگی گریخته‌اند، به آنان که سر پناهی در کشور بیگانه می‌جویند خوراک و پوشاک می‌بخشد. درست است اینگونه بخشندگی‌ها جان برخی از انسان‌ها را نجات می‌دهد ولی چرا باید نخست توانمندی را از انسان گرفت و سپس به او یاری رسانید.

آیا امکانات آزادی و سرفرازی را از مردم گرفتن و در خفت و خواری آنها را نیازمند ساختن نیکوکاری بشمار می‌آید؟

چگونه می‌توان از حقوق بشر دم زد در حالیکه انبوه بسیاری از مردمان جهان امکان سیر کردن خود را ندارند.

در ماده‌ی ۱۳ از حقوق بشر آمده است:

<<(۱) هر کس حق دارد در داخل هر کشوری آزادانه رفت و آمد کند و آزادانه محل زیستن خود را برگزیند.

(۲) هر کس حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند یا به کشور خود باز گردد.>>

آیا حقوقدانان جهان می‌دانند که همه‌ی کشورهای جهان این ماده‌ی حقوق بشر را زیر پا می‌گذارند؟

آیا نیاز انسان به آب و خوراک حقی نیست که در درون ماده ۱۳ نهفته شده است؟

اگر ما اندکی به حقوق طبیعی بشر، که با هر کس زاییده شده است، بنگریم خواهیم دید که " منشور جهانی حقوق بشر " کاستی‌های فراوانی دارد. انسان نباید حقوقدان باشد که بتواند نیازهای بشر را برای زیستن، شاید هم برای بهزیستن، بشمارد.

گسترش درماندگی، تبهکاری، تن‌فروشی و انسان‌ستیزی، که در حکومت اسلامی بی‌داد می‌کنند، پدیده‌هایی هستند که از نیازها و امکانات مردم روییده‌اند. پیوند این زشتی‌ها را، که در اجتماع ایران گسترده شده‌اند، باید در ستمی که از احکام اسلامی بر مردم وارد می‌شود جستجو کرد.

حقوق بشر نه تنها در حکومت اسلامی بلکه در بینش بیشتر مردم ایران پایمال می‌شود برای اینکه بینش ستمکاری در ایران مشروعیت دارد و ما با آن خو گرفته‌ایم. اگر ما به نیاز یا حق طبیعی انسان نگاه کنیم، دستکم باید بپذیریم که انسان حق دارد جفت یا همسر خود را آزادانه برگزیند و بنا بر خواسته‌ی آن جفت با هم آمیزش کنند و بدیهی است که می‌تواند به خواست همان جفت این پیمان یا این خواسته پس خوانده شود. (این حقی است که بیشتر جانوران آزاد هم از آن برخوردار هستند)

حقوقدانان و جامعه‌شناسان زبردست جهان هم چیزی بیش از این، که در بالا گفته شد، در منشور حقوق بشر نگنجانده‌اند.

ماده ۱۶ از این منشور

<<(۱) هر زن و مرد همسرپذیر حق دارند بدون هیچ مرزی در زمینه‌ی نژاد، ملیت یا مذهب در پیوند همسری درآیند و خانواده‌ای را بنیان گذارند. آنها در پیوند و هنگام همسری یا گسستن از یکدیگر دارای حقوق برابر می‌باشند.

(۲) پیمان آنها باید در آزادی و تنها به خواست آنها بسته شود.

(۳) خانواده زمینه‌ی و ساختار نخستین بخش جامعه است و حق دارد که از پشتیبانی هموندان و قانون‌گذاران برخوردار شود.>>

اجرای درون مایه‌ی ماده‌ی ۱۶ از منشور حقوق بشر در برخی از کشورهای اروپایی، نسبت به رشد فرهنگی شهروندان آن کشور، پیاده می‌شود. البته کلیساهای مسیحی پیوسته در تلاش هستند که این حق طبیعی مردم را پس بگیرند.

در ایران هیچگاه پیوند زن با مرد آزادانه نیست؛ چون برخورد زن با مرد بر اساس احکام اسلامی است و این احکام بر اساس دیدگاه قبیله‌ای پا گرفته‌اند. از دیدگاه اسلامی زن برای تصرف مرد پیدایش یافته است. یعنی زن پدیده‌ای است برای مصرف که نسبت به کیفیت جنس و زمان تصرف آن ارزیابی می‌شود.

در عقد اسلامی زن را با "مبلغی معلوم" برای "مدتی معلوم" به مردی واگذار می‌کنند تا از هر راهی که مرد مایل باشد به این کشتزار وارد شود.

<< سوره‌ی البقره (آیه‌ی ۲۲۳):

زنان شما کشتزار شما هستید، پس وارد شوید بر آنها هرآنگاه که بخواهید و با هر روشی که بخواهید.>>

در احکام اسلامی انسان نرینه، که مرد نام دارد، خود گناهکار و بنده‌ی الله است. او حقی بر الله ندارد ولی حکمت الله چنین بوده که او را به سروری بر زنان گماشته است.

<< سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۳۴):

مردان به سروری بر زنان گماشته شده‌اند، آنها از دارایی خود خرج می‌کنند، الله به مردان بزرگی و نیرومندی داده است، این است که الله برخی را بر برخی برتری می‌دهد. زن باید فرمانبردار و راز دار او باشد. چنانچه نافرمانی کند او را بترسانید و سپس او را از خوابگاه دور کنید و پس‌آنگاه او را بزیند تا فرمانبردار شود، پس از آن چاره جویی نکنید که الله بالاتر و بزرگ است.>>

بیشترین مسلمانان هم به کردار زن را به بهایی، به نام مهریه، می‌خرند و مصرف می‌کنند و سپس از خود دور می‌سازند. در ایران مردان می‌توانند زنان را برای زمانی کوتاه با مبلغی ناچیز به مصرف برسانند.

این زنان تا زمانی که تاریخ مصرف آنها نگذشته باشد در نهایت انسان ستیزی به مردان واگذار می‌شوند و سپس آنها را بسان میوه‌ی پوسیده‌ای از اجتماعی که آنها را آلوده کرده است جدا می‌کنند.

سموم این احکام انسان ستیز به آنگونه بینش همگان را در ایران آلوده کرده است که نه تنها مسلمانان، نه تنها مردان بلکه بیشتر زنان هم به این خواری و خفت‌ها تن درمی‌دهند یا در ناچاری این ستمکاری‌ها را می‌پذیرند.

(برخی از زنان با رنج بسیار، از سرشت و دانایی خود، و رای بینش اسلامی، در بخش‌ها و پیوندهای دیگر اجتماع به ارجمندی رسیده‌اند. بانوان پیشگام ایران با سرفرازی و پیروزمندی بندهای این ستمکاری‌ها را پاره کرده و توانایی خود را در بیشتر بخش‌های اجتماع نشان داده‌اند.)

برخی کسان بدون شرم، از نگون بختی‌ی کودکان صیغه‌ای، به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویا این کودکان از سرشت خود برای حکومت اسلامی دشواری به وجود آورده‌اند. با وجود این که در احکام اسلامی برپاداشتن بازار خرید و فروش دختران جوان و مصرف کردن آنها به روشنی گنجانده شده است ولی فرزندی که از این سنت رسول الله به وجود می‌آید در قاموس اسلام جایی ندارد.

ما در ایران بر اساس احکام اسلامی، زنان را برای تصرف به مردان واگذار می‌کنیم، کودکانی را که از زنان مصرف شده زاییده شده‌اند از جامعه دور می‌سازیم، زنانی که به خواست خود با مردی آمیزش داشته باشند مجازات می‌کنیم. با این آلودگی‌های فرهنگی گمان می‌کنیم که ما خواستار اجرای مواد "منشور جهانی حقوق بشر" هستیم.

شاید کودکان کارتن خواب در آوارگی و نگونبختی حقی ندارند شاید هم بشر نیستند که حقی داشته باشند و گرنه در "منشور جهانی حقوق بشر" به حق آنها هم اشاره می‌شد.

در اجتماعی که شرم و ننگ نیست و انسان صاحب دارد و کشتن انسان را با پرداخت دیه به صاحب او مشروع می‌سازند، چرا نباید جوانان آن اجتماع در تنگ دستی بخشی از پیکر خود را به فروش بگذارند.

در اجتماعی که زن پدیده‌ای برای تصرف مردان است و بهای آن را با مدت مصرف می‌سنجند نمی‌توان از حقوق بشر سخن گفت تا چه رسد به برابری حقوق اجتماعی زن و مرد. زیرا در چنین اجتماعی مفهوم پدیده‌ی بشر، مفهوم حق، مفهوم برابری و مفهوم آزاد بودن انسان روشن نیست.

در این اجتماع آمیزش آزادانه‌ی زنان را نامشروع می‌نامند و زنانی را به جرم آن آمیزش سنگسار می‌کنند ولی تن‌فروشی را برای "مبلغ معلوم" و "مدت معلوم" شرعی می‌خوانند.

آیا کار برد کلمه‌هایی بسان مشروع یا نامشروع در مورد نیازهای طبیعی انسان، با آزاد بودن انسان، یعنی با حقوق بشر در تضاد نیست؟

آیا مذهب پدیده ایست خصوصی؟

اگر مردمی باید به زور کالایی را، که نمی‌شناسند و کاربرد آنرا نمی‌دانند، بخرند پس آن کالا نه نیاز و نه دست‌پروده‌ی آن مردم است. بررسی و شناسایی کیفیت و کاربرد چنین کالایی برخورد به کسانی نیست که آنرا خریده‌اند.

عقیده‌های مذهبی هم بسان کالای ناشناخته‌ای هستند که به پیشینیان ما فروخته شده است و بار آن کالا را بر دوش ما گذاشته‌اند.

شناسایی کردن زیبایی یا زشتی، که در این کالا پنهان مانده است، برخورد به کیفیت این چنین کالایی است نه برخورد به دارندگان مذهب. البته اگر خریدار، پس از خرید کالای مذهب، می‌توانست به کیفیت آن پی ببرد یا دستکم آن کالا را برای آزردن دیگران به کار نمی‌بست به بررسی کردن آن هم نیازی نبود.

ولی کالای مذهب بسان ترازویی هزار کفه و واژگون پنداری است که در ذهن مردم به جای خرد آنها کارآیی می‌یابد و مردم هر ارزش اجتماعی را با ترازوی مذهب می‌کشند. ولی خود ترازو را نمی‌توانند در ترازوی مذهب بکشند.

در این ترازو می‌توان راستی را همسنگ گناه و آگاهی را همسنگ نادانی نشان داد. سخن از سنجیدن پدیده‌های اجتماعی است که آنها را نمی‌توان با ترازوی مذهب سنجید و این پدیده‌ها به انبوه مردم پیوند دارند. این است که میزان راستی و درستی در پدیده‌های اجتماعی را باید با معیار خرد انسان اندازه گرفت نه با ترازوی مذهب.

هر کردار زشتی را می‌توان در درون یک مذهب به آن گونه زیبا و حتا مقدس نمایاند که نه تنها زشتی آن کردار از چشم پیروان پنهان بماند بلکه زبان بیشترین کسان هم در آن مورد باز نشود.

بسان زیارت حجرالاسود که همه ساله به نام حج برگزار می‌شود، با همه‌ی تضادی که این کردار با خرد انسان دارد، نه تنها از سوی مسلمانان ستایش می‌شود بلکه خردمندان هم از نقد و بررسی کردن بن‌مایه‌های زیارت حج می‌ترسند.

نمونه‌ای بر این گفتار این است که سازمان‌های حمایت جانوران، نگرش مردمان خاوردور را در مورد خوردنی‌ها نکوهش می‌کنند. چون برخی از آنها سگ را برای خورش می‌کشند. ولی این سازمانها از نکوهش کردار حاجیان در قربانی کردن گوسپندان پرهیز می‌کنند.

چنین مراسمی، که با خرد انسان پیوندی ندارند، در چهره‌های بسیار گوناگون و در سراسر جهان دیده می‌شوند. بسان زیارت قبر امامزاده‌ها یا مراسم عزاداری برای مردگان هزارساله که برای برخی از ما ایرانیان نه تنها زشت نمی‌نمایند بلکه باشکوه هم جلوه می‌کنند.

برخی از روشنفکران گمان می‌برند که چنین کردارها به عقیده‌های مردم پیوند دارند و از انجام آنها هم به "کسی" "زیانی" نمی‌رسد. برگزاری این گونه مراسم هم بخشی از حقوق بشر شناخته شده است و نیازی نیست که کسی آنها را به نقد بکشد. چون مذهب پدیده‌ایست خصوصی و هر کس آزاد است که از احکام مذهبش پیروی کند.

البته برای این روشنفکران پرسشی در تضادهای فکرشان نمی‌روید که اگر این کردارها با عقیده‌ی مردم پیوند دارند پس چرا مردم خودشان از آنها خبر ندارند و باید از فقیه‌ی آنها را بیاموزند؟

دیگر اینکه آیا اندیشیدن برای انسان و بازگو کردن برآیند اندیشه از حقوق بشر نیست؟

آیا نشنیده‌ایم " اگر بینی که نابینا به چاه است، اگر خاموش بنشیند گناه است ".

از همه مهمتر آیا ما هزار و چهارصد سال در زیر احکام اسلام گرفتار نیستیم؟
 آیا آلوده ساختن ذهن و فرهنگ آیندگان هم، که پی در پی به این سموم آلوده
 می‌شوند، بخشی از حقوق بشر است؟
 پرسش این است که آیا هزار و چهارصد سال پسمانگی مردم ایران "زیانی" نیست یا
 مردم ایران "کسی" به شمار نمی‌آید؟
 بالاخره چرا باید برآیند بررسی‌ی اجتماع اروپایی‌ها برای روشنفکران ایرانی دستور
 زندگانی بشود؟.

از این گذشته چه کسی گفته است: که برده داری زشت است و شایسته‌ی بشر نیست؛
 ولی برده بودن و خودستیزی در خور سرافرازی و بخشی از آزادی است.

از آنجا که ما ایرانیان در اجتماع مذهب‌ها به ویژه در جامعه‌ی اسلامی پرورش یافته‌ایم
 کمتر می‌توانیم کارکرد و ساختار مذهب اسلام را، که دست و پا گیر جامعه‌ی ما است،
 شناسایی کنیم.

چون ما از دریچه‌ی همین مذهب به جهان هستی می‌نگریم و ما با معیارهای همین
 مذهب هم اسلام را ارزیابی می‌کنیم. بیشتر کسان نیکی‌هایی را که مردم از نیاز یا به
 خواست خود آفریده‌اند به مذهب می‌چسبانند و آنها را از فرآورده‌های مذهب
 می‌شمارند و همچنین این کسان زشتی‌هایی را که پی‌آیند احکام مذهبی هستند
 برآیند کژفهمی پیروان از مذهب می‌نامند.

از همین آلودگی است که اسلام‌زدگان خود را، در برابر اسلام، پست و اسلام را بلند
 پایه می‌پندارند و نمی‌توانند به هسته‌ی این بیماری در اجتماع پی‌ببرند.

اگر کسانی هم، در این دهلیز، به تنگ بودن میدان اندیشه‌ی خود پی‌ببرند آنها با
 کوشش خودشان راه‌هایی از این تنگنا را نمی‌جویند بلکه همان راهی را پیش
 می‌گیرند که بیگانگان از آن گذار به آزادی رسیده‌اند.

چگونه ما فراموش می‌کنیم که ما ایرانیان، مردم دیگری، در زمان دیگری، در مکان دیگری، با فرهنگ دیگر و در بندهای مذهب دیگری گرفتار هستیم.

ابزارهایی که روشنفکران اروپا، چندین صد سال پیش برای رهایی مردم اروپا از حکومت کلیسا، به کار برده‌اند آنها نه در این زمان آن کارایی را دارند و نه ایرانیان امروز اروپایی‌های آن زمان هستند و نه حکومت اسلامی با حکومت کلیسای همسنگ است.

این است ابزارهایی را که ما، برای رهایی خود از بندهای مذهب، به کار می‌بریم تبدیل به بندهای تازه‌ای می‌شوند که بیشتر دست و پای ما را می‌بندند.

بسان اینکه اندیشمندان اروپا مذهب‌ها را آزاد و عقیده‌ی مذهبی را خصوصی نامیده‌اند. آنها از این راه توانسته‌اند که از اوامر پیشوایان مذهبی در روند کشورداری پیش‌گیری کنند. یعنی مردم آزاد هستند که به عقیده‌های مذهبی ایمان داشته باشند ولی این عقیده‌ها نباید بر جامعه حاکم باشند.

کشیش اجازه ندارد انتخاب نماینده یا حزبی را به پیروانش پیشنهاد کند یا آنها را از انتخاب نماینده یا حزبی بازدارد. این به آن معنی نیست که نماینده یا حزبی هم نمی‌تواند کردار کشیش یا کلیسا را نکوهش یا ستایش کند بلکه معیار سنجش نیکی یا بدی مذهب نیست.

آزادخواهان اروپا توانسته‌اند بر خرد، نه بر مذهب، مردم ارج بگذارند و سالیان درازی از این ابزار، که مذهب پدیده‌است خصوصی، سود ببرند. البته کشیش آزاد است که در مرزهای کلیسا رفتاری با مردم داشته باشد که شبان با گوسپندان دارد.

این پیمان یا این ابزار تا زمانی کارایی داشت که مردم اروپا راستی (right) را ستایش می‌کرده‌اند. از شوربختی آنها مسلمانان، که به امید الله خانواده‌های پر بچه‌ای هم دارند، برای کار و بهره‌مند شدن از پیشرفت تمدن به کشورهای اروپایی سرازیر شده‌اند.

مسلمانان آزادی را تنها برای عبادت و اطاعت از اوامر الله می‌شناسند. آنها از این آزادی که در اروپا برای مذهب‌ها وجود دارد سود می‌برند تا مذهب اسلام را به نام افکار ناشناخته‌ی شرق گسترش بدهند. البته در اروپا این آزادی برای روشن‌اندیشان و پژوهشگران اجتماعی هم وجود دارد و آنها هم می‌توانند گاهی از پسماندگی و خشم‌آوری اسلام سخن بگویند.

در این هنگام مسلمانان با نیرنگ از ابزاری، که روشن‌اندیشان برای بیرون راندن مذهب از اجتماع پرورده‌اند، استفاده می‌کنند و دهان آنها را می‌بندند. یعنی مسلمان با ابزار اینکه "مذهب پدیده‌ای است خصوصی" از بازگو کردن و روشن شدن کاستی‌های و خشونت‌های مذهب اسلام جلوگیری می‌کند.

می‌بینیم که این ابزار برای مردم اروپا یا کلیسای مسیحی کارآیی داشته است ولی در برخورد با مسلمانان نه تنها سود بخش نیست بلکه زیان آور است. درست همین ابزار هم در ایران، پیش از آنکه مذهب را از اجتماع کنار براند، اندیشمندان و نواندیشان را از سخن گفتن باز می‌دارد.

سخن که در مورد آلودگی‌های ذهنی ناگفته بماند خاموشی است و در خاموشی نه گوهر اندیشه روشن می‌شود و نه زهر عقیده.

اگر اندکی به بینش خود کامگی‌ی اسلام بنگریم می‌بینیم که اسلام با هیچ فرهنگ پیشرفته‌ای سازگار نیست. مسلمان نخست از آزادی مردم پیشرفته سود می‌برد که زهر عقیده‌ی کهنه‌ی خود را در اروپا پخش کند و سپس دهان خردمندان را می‌دوزد تا گوهر اندیشه‌ی آنها آشکار نشود.

یعنی هرگاه کسی کاستی‌های اسلام را آشکار سازد با پرخاش مسلمانان روبرو می‌شود. دکاندارن دین و سیاست هم با این گفته که "مذهب پدیده ایست خصوصی" از افگندن روشنی در تاریکخانه‌ی مذهب جلوگیری می‌کنند.

اینکه والیان اسلام از هر ابزاری برای پنهان ساختن ماهیت اسلام سود می‌برند شگرد تازه‌ای نیست چون کثی و دروغ را می‌توان با کثی‌ها و دروغ‌های دیگر پوشانید. ولی اینکه برخی از روشنفکران در هر زمان و در هر موردی فریب این سخنان را می‌خورند بسیار شگفت آور است.

شگفتی از کسانی است که خود را روشنفکر می‌پندارند ولی عقیده‌ای را خصوصی می‌شمارند، که احکام آن در قوانین جاسازی می‌شود، که از مناره‌ها به گوش مردم فرو می‌رود، که بر روش و روند زندگی همگان حکم می‌راند و این عقیده را، به عنوان تنها حقیقت مطلق، در همه‌ی بخش‌های اجتماع آموزش می‌دهند.

چرا این روشنفکر از خود نمی‌پرسد اگر مذهب اسلام خصوصی است پس در اجتماع چه پدیده‌ای همگانی است؟

آیا مذهبی که حتا در هنگام آمیزش زن و مرد آنها را تنها نمی‌گذارد خصوصی است؟ آیا انسان برای برگزیدن پوشاک، که در جایگاه‌های همگانی به کار می‌رود، نیاز به شناخت فقیه‌ی دارد؟

اگر اسلام برای مردم پدیده‌ایست خصوصی پس چرا فقیه باید در افکار خصوصی مردم امر و نهی کند؟

درست است که در کشورهای اروپا هر کس در انتخاب هر مذهبی آزاد است ولی این مردم پذیرفته‌اند که مذهب پدیده‌ای است خصوصی.

خصوصی به این مفهوم است که هیچ مذهبی اجازه ندارد در امور همگانی دخالت کند. یعنی نباید مذهب به عنوان هویت کسان بر همگان آشکار شود. این است سازمان‌های کشوری اجازه ندارند که در مورد مذهب شهروندان پرسش کنند. بدیهی است که هر کس هم آزاد است هر عقیده‌ای را بررسی کند و کاستی‌ها و زشتی‌های آنرا آشکار سازد.

ولی هیچ مسلمانی در جهان یافت نمی‌شود که مفهوم خصوصی بودن مذهب و مفهوم این آزادی را بپذیرد.

یعنی به کردار نشان دهد که "امر به معروف و نهی از منکر" تجاوز به حقوق دیگران است و بپذیرد که هر کس حق اندیشیدن دارد و نقد کردن احکام "امر به معروف و نهی از منکر" بخشی از آزادی است.

چون مردم اروپا هم درست بر اساس همین اندیشه قوانین آزادی خود را بنا نهاده‌اند و اگر کسانی نمی‌توانند این قوانین را بپذیرند آنها نمی‌توانند در جامعه‌ای آزاد زیست کنند. این است که مسلمانان برآند تا آزادی را از جامعه‌های آزاد بگیرند که خود بتوانند در آنها زندگی کنند.

اگر دین هر کس از بینش خود او سرشته شده باشد و در دل آنکس نهفته بماند آن دین هم به همراه بینش انسان رشد می‌کند و پیوسته در روند نشوندگی خواهد بود. ولی اگر بینش کسانی از مذهبی سرشته شود، زهد و ریاکاری فخر جامعه باشد، بینش آن کسان هم به همراه مذهب آنها کهنه و پسمانده می‌ماند.

مفهوم این که "عقیده پدید آمده است خصوصی" یعنی افکاری که نباید حتا بر دیگران بازگو بشوند. البته در جامعه‌ای آزاد، که اندیشه‌های همگان با یکدیگر برخورد می‌کنند، مردم می‌توانند نسبت به نیازهای خود زشتی یا زیبایی‌های کرداری را نکوهش یا ستایش کنند.

ولی معیار شناسایی "نیکی یا بدی" از اندیشه‌ی خود مردم ساختار پیدا کرده است.

کسانی که، به احکام "امر به معروف و نهی از منکر" ایمان دارند، اوامری را اجرا می‌کنند که بر آنها وظیفه گذارده شده است.

احکامی که پیش از زاده شدن بر مسلمان واجب می‌شوند، کوتاهی در اجرای آنها حتا می‌تواند مجازات مرگ داشته باشند، با دانش و نیاز مردم پیوندی ندارند. "معروف" بودن و "منکر" بودن پدیده‌ای را مذهب پیش‌نویس می‌کند نه دانش مردم.

ما از نشان دادن کاستی در گفتار نام آوران، به ویژه از نام آورانی که به زبان فرنگی نوشته باشند، می‌ترسیم. چون آن نادرستی را که ما در گفتار آنها می‌بینیم به کمبود آگاهی و دانش خود نسبت می‌دهیم. از ترس اینکه مبادا ما ناآگاه نامیده بشویم از بازگو کردن دانستی‌های خود پرهیز می‌کنیم.

آخوند برخلاف ما برای پوشاندن ناآگاهی خود گستاخ‌تر می‌شود و با بی‌شرمی از چیزهایی که نمی‌داند و نمی‌شناسند سخن می‌گوید. زمانی که آخوند بفهمد که مفهوم "خصوصی بودن دین" در جامعه ارزش یافته است او همین گفته را با مفهوم واژگون به کار می‌برد و هم برای خودش آزادی و هم برای آزادیخواهان دشواری فراهم می‌کند. چون ما گفته‌ی □ خصوصی بودن دین □ را از دهان بیگانگان رونوشت برداشته‌ایم و درستی یا نادرستی حتا درون‌مایه‌ی این گفتار را بررسی نکرده‌ایم. این است که ما این مفهوم‌ها را به ژرفی نمی‌شناسیم و در برابر نیرنگ آخوند خاموش می‌مانیم.

بیشتر روشنفکران می‌دانند که دین به بینش درون هر کس بستگی دارد و نمی‌تواند بر دیگران آشکار شود و براین اساس می‌توان پذیرفت که این پدیده خصوصی باشد. ولی چون آنها به ژرفای این پدیده برخورد نمی‌کنند، از این روی هر زور و ستمی که از سوی والیان اسلام بر مردم تحمیل شود آن زشتی را در مفهوم □ خصوصی بودن دین □ می‌پندارند و از نکوهش آن زشتکاری‌ها پرهیز می‌کنند.

دیده می‌شود که برخی از همین روشنفکران هیچ تضادی را در مفهوم واژه‌ی □ جمهوری □ با کلمه‌ی "اسلامی" نمی‌بینند. این است که نام "جمهوری اسلامی" برای آنها گوشخراش نیست. چون ما هزارو چهارصدسال است که با واژه‌های دروغ‌گول خورده‌ایم و این گونه دروغ‌بازی‌ها را آزادی در سیاست می‌پنداریم.

هیچگاه از خودمان پرسیده‌ایم که آیا اسلام به مرزهای ایران بستگی دارد؟ که ما روشنفکر □ ملی مذهبی □ داشته باشیم؟

مگر محمد و همه‌ی مسلمانان تا به امروز تاریک فکر بوده‌اند، آیا آنها از اسلام دروغین پیروی می‌کرده‌اند؟ که ناگهان کسانی [روشنفکر مذهبی] شده‌اند و اسلام راستین می‌فروشند.

مفهوم‌هایی که از دو واژه‌ی ضد هم ساخته شوند بوی دروغ می‌دهند و بوی دروغ دماغ راستان را می‌سوزاند ولی ما که، دماغمان سوخته است و در اجتماع دروغ پرورش یافته‌ایم، نمی‌توانیم بوی دروغ حس کنیم.

پس از زنده یاد سهراب سپهری، بارها از هر دهانی می‌شنویم که [واژه‌ها را باید شست یا چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید] ولی نه واژه‌ها را می‌شوئیم و نه جور دیگری می‌بینیم. چون ما از واژه‌ها تنها پوسته‌ی آنها را می‌شناسیم. از این روی چه آنها را بشوئیم، چه چشمها را بشوئیم، جور دیگری نمی‌بینیم.

واژه‌ها را باید شکافت و هسته‌ی آنها را جوید و گوارید تا در بینش ما آمیخته شوند. اگر ما مزه‌ی هسته یعنی درونمایه‌ی واژه را بشناسیم آنگاه کسی نمی‌تواند با پوسته‌ی واژه‌ها ما را بفریبد.

آیا کسی که به احکام هزار سال پیش چسپیده است و به آنها ایمان دارد روشن فکر است یا از کوراندیش؟

آیا کسی که بردگی و خفت بیگانگان را می‌پذیرد و عربزاده‌ای را سید و سرور خود می‌نامد او ملی گراست یا از خودبیگانه؟

کسی که کارکرد رادیو را بشناسد هیچگاه زنگوله‌ای را در پوسته‌ی رادیو، به جای یک رادیو، نمی‌خرد.

اگر راستکاران قرآن را بررسی کنند هرگز نمی‌توانند کلمه‌هایی را با مفهوم "روشنفکر دینی" یا "ملی مذهبی" پیدا کنند. چون در قرآن کسانی را که به اوامر الله ایمان بیاورند عاقل و دیگر کسان را که به درستی‌ی آیات شک کرده‌اند جاهل می‌نامد.

قرآن کسانی را که بخواهند با فکر خودشان اوامر الله را بهسازی کنند کذاب و ملعون می‌نامد نه روشنفکر دینی.

بدیهی است کسانی که، پس از هزار و چهارصد سال می‌پندارند، اوامر الله را، بیشتر و بهتر از محمد می‌فهمند این کسان نه مسلمان‌تر از محمد و نه عالم‌تر از الله هستند.

البته باید گفت که والیان اسلام دستکم این صداقت و شجاعت را دارند که بگویند ایران غنیمت اسلام است. ایران باید مملکت اسلامی باشد.

درد ما از این تاریک اندیشان "روشنفکر" است که آنها می‌خواهند "هسته‌ی دروغ" را، که در "پوسته‌ی راستی" بسته بندی کرده‌اند، در بینش مردم بکارند تا ایرانیان زندان ایمان را پهنه‌ی جهان آزاد بپندارند و با دست خود دیوارهای آنرا بلندتر بسازند تا فراسوی ایمان را نبینند.

بارها از آرامفکران شنیده می‌شود □ که مردم مذهبی هستند و نباید به عقیده‌ی آنها توهین کرد" ولی یکبار نمی‌گویند که مردم هم خودشان دارای خرد هستند و نباید به منش و انگیزه‌های انسان توهین کرد.

اگر شناسایی کردن کژپنداری‌های انسان برای او توهین باشد پس دانشمندان و اندیشمندان سراسر تاریخ پیوسته به مردمان جهان توهین کرده‌اند.

نقد اسلام سرآغاز آزادی است

هر کس آزاد است از عقیده ای، که او پسند کرده است، پیروی کند. ولی هیچ کس آزاد نیست که دیگر کسان را به پیروی از احکام عقیده‌ای مجبور کند. احکام قرآن از سوی الله بر رسول الله فرود آمده‌اند. هیچ یک از آن احکام از اندیشه‌ی مردم ایران تراوش نکرده است.

اندیشه‌ای سامان‌ساز اجتماع است که از درون مردم همان اجتماع برخاسته باشد. اگر اوامر و احکام یک مذهب بر مردمی حاکم شوند خرد انسان و پیشرفت دانش در آن جامعه می‌خشکد.

کاوش و بررسی در احکام اسلامی تنها راهی است که آزادی مردم ایران از آن می‌گذرد. نشان دادن آلودگی‌های ذهنی، که انسان را از خود بیگانه می‌کنند، نه تنها توهین به مسلمانان نیست بلکه شناخت این آلودگی‌ها نیاز مردم ایران است.

در مردمانی که پدیده‌ی "فتوا" زشت شمردم نشود، مفتی بر اندیشه‌ی آنها حکم می‌راند، با فتوا خرد مردم یکجا زنده به گور می‌شود. حتا خاموش ماندن در برابر چنین احکامی توهین به بشریت است. زیرا پیش از این که کسی پیروی از "فتوا" را بپذیرد او باید انسان را نادان بشمارد.

بدیهی است هر کس "حق" دارد و آزاد است، که خود را نادان بیندارد و مطیع اوامر عالمی بشود. ولی کسی حق ندارد که انسان را نادان بشمارد.

اگر پیوند چشم‌های کسی با مغزش بخشکد او، با وجود داشتن چشم‌های زیبا، نمی‌تواند ببیند. او برای رهروی نیاز به عصا و عصاکش دارد. پدیده‌ی چشم و هنر دیدن و دانش شناختن هر کدام ویژگی و مفهوم‌های گوناگونی دارند.

چشم داشتن نشان دیدن و حتا دیدن نشان شناختن نیست.

پیشرفت مردمان در جهان نشان می‌دهد که هیچ انسانی، حتا هیچ جاننداری، بی‌خرد نیست که نیاز به پیروی کردن از مفتی و فقیه داشته باشد (این است که، جانوران آزاد، بدون پیامبر و خلیفه روند زندگی را می‌شناسند).

کسانی که احکام انسان‌ستیز، بسان تقلید و فتوا، را سزاوار انسان می‌دانند؛ آنها نه تنها به مسلمانان توهین می‌کند بلکه آنها کارکرد خرد انسان را بیهوده می‌شمارند.

کسی آزادیخواه و خواهان سامان مردمسالاری است که نیکی و بدی را از راه خرد انسان بسنجد. یعنی در مردمسالاری خرد انسان اندازه‌ی سنجش است نه ایمان او. در پنداری که انسان، گمراه و نابخرد، خلق شده است او نیاز به اوامری دارد که از سوی خالق او فرستاده شده‌اند. در این پندار انسان آزاد، بدون ایمان به الله، گمراه است. او نمی‌تواند نیکی و بدی را شناسایی کند.

بنابراین رسول الله، اطاعت از احکام اسلام را به انسان، پیشنهاد نمی‌کند، بلکه امر می‌کند. خلیفه یا فقیه مانند چوبی است که، در دست الله، برای راندن انسان به کار برده می‌شود. در این پندار حق‌اندیشدن و برگزیدن برای مخلوق وجود ندارد.

یا انسان به خرد آراسته است، او می‌اندیشد، پس او آزاد است و می‌تواند نیکی را بسنجد و برگزیند.

یا این که انسان عبد الله است، او نیک را از بد نمی‌شناسد، او نیاز به رسول الله دارد. پس او آزاد نیست که خودش باشد و چیزی را برگزیند.

این سخن توهین نیست بلکه اشاره به یک مفهوم است که هر کس می‌تواند آن را آزمون کند.

گاهی انسان با آلودگی‌های ویژه‌ای، که با آنها پرورده شده است، خو می‌گیرد. این آلودگی‌ها در درازای زمان بخشی از زندگانی و حتا رهنمود انسان می‌شوند. او می‌پندارد، که بدون این آلودگی‌ها، راه زندگی را گم می‌کند.

چون او، خود را ناتوان می‌داند، نمی‌تواند آگاهانه نشانه‌های زندگی را شناسایی و آنها را جایگزین این آلودگی‌ها سازد.

شگفتی در این است که برخی از این مردم آلودگی‌های ذهن را علم و ذهن آلوده را "عقل" می‌دانند. آنها در تلاش هستند که ذهن اجتماع را از هر پدیده‌ای، که با این زمینه سازگار نیست، دور نگه دارند. این کسان همه‌ی هستی را از تنها دریچه‌ای، که در ذهن آنها باز مانده است، می‌شناسند. آنها رنگ شیشه و راستای این دریچه را نمی‌شناسند.

شوربختی در این جاست: کسانی که از روزنه‌ای تنگ به هستی می‌نگرند، در شمار بسیاری و آنها برآند، که با گستردن ترس و زور تپانچه، مردمان را مجبور کنند که، همه‌ی آنها، جهان را از این روزنه‌ی تنگ ببینند.

هر کس آزاد است که کوراندیش، حتا بدون اندیشه، باشد. ولی هیچ کس آزاد نیست، که با زور و ستم، مردمان را کوراندیش و ذهن آنها را به عقیده‌ای آلوده سازد. البته هر کس هم حق دارد و آزاد است که آلودگی و پلیدی‌های جامعه را شناسایی و آنها را به همگان بنمایاند.

برای نمونه:

اگر بخواهیم پی‌آیند پدیده‌هایی مانند تریاک و هرویین را بشناسیم باید بتوانیم آزادانه زیان‌هایی که از کاربرد آنها در سامان اجتماعی وارد می‌شوند بررسی کنیم. کسانی که از راه انساندوستی زیان‌های اجتماعی و بهداشتی‌ی این پدیده‌های زهرآگین را بررسی می‌کنند آنها به اجتماع و کسانی که، به زهر این پدیده‌ها، آلوده شده‌اند مهر می‌ورزند. این پژوهشگران برآیند زهری را، که از کاربرد این پدیده‌ها گریبان‌گیر انسان می‌شود، نمایان می‌سازند.

آنها از آن همه نازندگی، که برخی از جوانان کشور در این بیهودگی می‌ریزند، رنج می‌برند. آنها درون مایه‌ی جامعه را در پیوند با زندگانی خود می‌دانند.

انساندوستان هیچ دشمنی با کسانی، که به افیون‌های شیمیایی معتاد شده‌اند، ندارند. حتا آنها دشمنی با ماده‌ی سازنده‌ی افیون هم ندارند. آنها به امیدی که آیندگان به این رنج گرفتار نشوند، شاید هم گرفتاران از این بند رهایی یابند، زبان‌هایی را، که در پی‌آیند این پدیده‌ها به وجود می‌آیند، آشکار می‌سازند.

هر کس از کسان اجتماع می‌تواند پیوسته زبان‌های دهشت‌آور این مواد جان‌خراش را برای همگان به ویژه برای نوجوانان یادآوری کند تا همگان به پی‌آیند تلخ آنها آگاه بشوند. کسانی که به زهر این مواد آلوده شده‌اند، بدون یاران اجتماعی، نمی‌توانند خود را از چنگال این هیولا رها سازند.

در اجتماع ما هیولای دیگری هم وجود دارد که خرد و اندیشه‌ی انسان را آلوده کرده است. از آنجا که انسان سود و زیان خود را از راه اندیشیدن شناسایی می‌کند او با خرد خود می‌تواند گره‌گشای دشواری‌ها باشد.

یعنی میزان سنجش و گزینش، نیروی، خرد انسان است.

چنان که عقیده‌ای بر خرد انسان حاکم شود، میزان سنجش او به آن عقیده آلوده می‌شود، دیگر او آزادانه نمی‌اندیشد بلکه اندیشه‌ی او از عقیده‌اش پیروی می‌کند. راستی و درست بودن هر ایدئولوژی را نمی‌توان با خود آن ایدئولوژی سنجید. اگر ایمان جایگزین خرد و اندیشه‌ی انسان بشود، عقیده‌ی انسان میزان سنجش او خواهد شد.

انسان می‌تواند زبانی که از زهر هرویین بر پیکر جامعه وارد می‌شود با نیروی خرد و دانش خود بررسی کند و برای پیش‌گیری از زیان‌های آن پادزهری را جستجو کند. بی‌گمان، اندیشه‌ای که از خرد انسان برخیزد، بر این دشواری‌ها پیروز خواهد شد.

آن کس که پیرو ایمانی است، او همه‌ی زیان‌ها و زشتی‌های ایمانش را در آلودگی‌های ذهنش "عقلی" می‌سازد؛ او می‌خواهد [عاقل] باشد. این است که برخورد به این گونه گرفتاران و درمان آنها و حتا راه پیش‌گیری از این بیماری بسیار دشوار است.

آنها مانند کسانی هستند که، از آغاز زندگی در غاری تاریک پرورش یافته‌اند، هیچگاه چشمان خود را به کار نبرده‌اند. آنها کور نیستند ولی پدیده‌ی چشم و مفهوم دیدن را نمی‌شناسند.

شمردن زیان‌های هرویین نشان دادن رنج و گرفتاریی معتادها است. اندیشیدن به درمان این گرفتاری کرداری است بسیار نیکو که از سوی بیشتر انساندوستان ستایش می‌شود. دانشمندان و فرمانروایان نیک اندیش برای رهایی اجتماع، از این "اعتیاد"، در تلاش هستند.

تا کنون هیچ کس، به روشنی، نگفته است و هیچ خردمندی، به راستی، باور نمی‌کند که نقد "اعتیاد" توهین به "معتادها" می‌باشد.

کمترین انسانی می‌پذیرد: که کسی نباید از زشتی و زیان‌های هرویین نام ببرد. کسی نمی‌گوید: چون آزادی است، بالاخره جوانان ما "اعتیاد" دارند، نباید به اعتیاد مردم توهین کرد.

شگفتی در این است که برخی از روشنفکران نه تنها از نقد اسلام، که سدها سال اندیشه‌ی مردم را از بُن بریده است، خودداری می‌کنند بلکه آنها نقد "اعتقاد" را توهین به "معتددا" می‌شمارند.

این کسان بر این پافشاری دارند: اشاره کردن به آیات قرآنی، که به کشتار کافران امر می‌کنند، توهین به مسلمانان است. شگفت‌آورتر این است: که همین روشنفکران خود را "آزادخواه" می‌پندارند.

آزادی در راه خفه کردن آزادی؟

در جامعه ای که در آن ستمکاری ستایش می‌شود، کسی حق نقد کردن ستم را ندارد، در آن جامعه آزادی نیست.

به گفته‌ی پروفیسور جمالی: آزادی نقد اسلام است.

مردم با ایمان وظیفه دارند که از اوامر "امیرالمومنین" اطاعت کنند. الله به مومنین چنین امر می‌کند:

>> کفار را در هر کجا یافتید گردن بزنید تا زمین از خون آنها رنگین شود. اسپران را محکم ببندید که قادر به گریز نباشند.<< (سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۴)

آیا این نزدیک‌بینان، که پدیده‌ی آزادی را در خاموشی جستجو می‌کنند، نمی‌بینند که در این خاموشی تنها کشتار دگراندیشان "آزاد" است.

اگر معتادی، برای به دست‌آوردن افیون، به اطاعت از فروشنده‌ی افیون درآید، در تنگی و فشار، به امر فروشنده، جانوری را بکشد؛ هر مهربانی، از ستمی که بر جاننداری وارد شده است، آزرده می‌شود و به خشم می‌آید. ولی نفرین آزرندگان بر معتاد، که او جانستانی کرده است، نیست بلکه بر پدیده‌ای است که آن معتاد را به زشتکاری وادار کرده است.

الله این حکم را به مسلمانان امر می‌کند:

>> بکشید کافران را از پس هم، تا جدیت و خشم شما را احساس کنند.<<
(سوره‌ی التوبه، آیه‌ی ۱۲۳)

شکافتن انسان‌ستیزی، که در این حکم گنجانده شده است، گامی است که ایرانیان در سوی آزادی می‌گذارند. بدون انتقاد از این آیه، فریاد روشنفکران برای، "لغو حکم اعدام" چه مفهومی دارد؟

آیا جانستانی کرداری زشت است یا جان‌آزاری نشان پسماندگی فرهنگی نیست و مسلمانان در کشتار دیگران آزاد هستند؟

با دروغ، که نقد اسلام توهین به مسلمانان است، می‌توان مومنین را بر ضد راستی شورانید، می‌توان خردمندان را با خشم به دار آویخت، می‌توان کسانی را پرورانید تا

خشونت را مهرورزیدن بنامند؛ ولی نمی‌توان ماهیت انسان‌ستیزی را در این آیه پنهان ساخت.

سخن تنها از کشتار دگراندیشان نیست بلکه سخن بیشتر از این است که در این اوامر خرد انسان را از او جدا می‌سازند.

دگراندیشی، شک‌ورزی، گستاخی و جویندگی در سرشت انسان است. هیچگاه عقیده‌ای، هر اندازه هم که خشن باشد، نمی‌تواند از پیدایش جوانه‌های دگراندیشی جلوگیری کند. ولی خشونت در اسلام جوانه‌های اندیشه را می‌خشکاند و آرزوی آزادیخواهان را در آتش نادان‌پروری می‌سوزاند.

کسانی که به عقیده‌ای ایمان آورده‌اند آنها کمتر می‌توانند در ورای ایمان خود اندیشه کنند. زیرا کسانی، که خود را در شناختن پدیده‌های هستی ناتوان می‌بینند، آنها هستند که به عقیده‌ای ایمان می‌آورند تا خود را از رنج اندیشیدن رها کنند. آنها دیگر خودشان نیستند که چیزی را ارزشیابی کنند.

"فتوا" در اسلام: اوامر یک مُفتی* است که مسلمانان به اجرای آن اوامر مجبور هستند. یعنی مسلمانان، از ترس آتش دوزخ، باید نخست خرد خود را به گور بسپارند و سپس کورکورانه اطاعت کنند.

"فتوا" یعنی خوار شمردن انبوه ارزش‌هایی که از خرد و اندیشه‌ی انسان برمی‌خیزند.

(* مُفتی: (مجتهد یا فقیه، کسی که احکام اسلامی را می‌داند و فتوا می‌دهد)

چگونه باید خردمندی بپذیرد که همه‌ی مردمان باید به حکم آخوندی، که تنها از احکام قبیله‌ای آگاهی دارد، پیروی کنند. احکامی که دانستن آنها، اگر ارزش می‌داشت، برای یک نوجوان تنها چند روز زمان می‌برد.

چگونه باید روشنفکری بپذیرد؟ آخوندی، که برای یاد گرفتن این احکام به ده ها سال نیاز داشته است، می تواند بر مردم حکم براند. چرا مردم باید گوسپندوار از فرمان یک مغز سوخته اطاعت کنند.

اگر مردمی به گفته ی زیر اعتقاد داشته باشند آنها به زن ستیزی می پردازند. پنهان ساختن این بی دادی گناه روشنفکران است.

<< مردان به سروری بر زنان گماشته شده اند، آنها از دارایی خود خرج می کنند، الله به مردان بزرگی و نیرومندی داده است، این است که الله برخی را بر برخی برتری می دهد. زن باید فرمانبردار و راز دار او باشد. چنانچه نافرمانی کند او را بترسانید و سپس او را از خوابگاه دور کنید و پس آنگاه او را بزیند تا فرمانبرار شود، پس از آن چاره جویی نکنید که الله بالاتر و بزرگ است.>> (سوره ی النساء، آیه ی ۳۴)

اگر روشنفکران، که خواهان آزادی در ایران هستند، به ریشه های زن ستیزی در آیات قرآن برخورد نکنند آنها نه تنها بر زنان بلکه بر پدیده ی آزادی ستم وارد ساخته اند. در اجتماعی که زنان باید فرمانبردار مردان باشند نمی توان از آزادی سخن راند.

اسلام در دل مسلمانان تخم دشمنی می کارد و آنان را به بیزاری و جدایی از دیگران وادار می کند. دوستی و همزیستی در جامعه نسبت به ارزش انسان، در جهان بینی مردم، پایدار است. کسان یک اجتماع در پیوند با یکدیگر "مردم" می شوند، آنگاه که آنها مردم شدند، در همبستگی نیرومند و پیروز خواهند بود.

الله مسلمانان را به دوری و جدایی از مردمان دیگر امر می کند:

>> مسلمان نباید دوست غیر مسلمان برگزیند، که این خواست الله نیست، مگر آنکه شر ایشان را دفع کنید.>> (سوره ی ال عمران، آیه ی ۲۸)

مسلمانان ناخود آگاه به آزار دگراندیشان برانگیخته و در انجام این زشتکاری شادمان می شوند.

این گفته دروغ است: برخورد، به "اعتقاد"، توهین به معتقدات آن عقیده است. این گفته راست است: برخورد نکردن به احکام اسلامی، خرد انسان را به نابخردان سپردن، آزادی را سربریدن، آیندگان را به برده داران فروختن است.

نگاهی راست به مکرش چپ

در اجتماع ما برای اندیشه‌های راه‌گشای جامعه نه زمینه‌ای و نه پرورش دهنده‌ای وجود دارد. چون بازدهی هر اندیشه یا کفرآمیز است، که ریشه کن می‌شود، یا کهنه و پسمانده است، که جامعه را از پیشرفت باز می‌دارد.

یعنی اندیشه‌های نو کمترین زمینه‌ای را پیدا می‌کنند که بر جای بمانند. این است که بیشتر اندیشه‌ها در اندک زمانی ناپدید می‌شوند. یک اندیشه‌ی نو زمانی افکار کهنه‌ی مردمی را در هم می‌شکند که جامعه‌ی آنها به بن‌بست رسیده باشد و این مردم، برآیند آن اندیشه را، در دورنمای آرمانهای خود ببینند.

البته گاهی اجتماع از افکار پسمانده به بن‌بست رسیده و در جستجوی راه تازه‌ای است ولی زمینه‌ی آگاهی اجتماع، از آلودگی فرهنگی، آمادگی ندارد که در درون خود اندیشه‌ی تازه‌ای را بیافریند.

چنین جامعه‌ای بیمار است و از بیماری خود رنج می‌برد. روشنفکران این جامعه به دنبال پزشکی می‌گردند که او بتواند دردهای اجتماعی را با داروهای خود درمان کند. بیشتر داروهایی که این روشنفکران، از گفته‌ی پزشکی بیگانه، برای درمان دردهای جامعه‌ی بیمار پیشنهاد می‌کنند از پندار نه از تجربه‌ی آنها برآمده‌اند. چون آنها، خود را توانا نمی‌دانند، نمی‌توانند به ریشه‌ی دردهای جامعه برخورد کنند. این است که آنها در شناسایی و درمان آن بیماری هم ناتوان هستند و در نتیجه بیماری جامعه کهنه‌تر و بر دردهای اجتماع افزوده می‌شود.

بیماری جامعه‌ی ایران تا آن اندازه کهنه شده است که ما آن بیماری را بخشی از پیکر جامعه می‌پنداریم.

در جامعه‌ی اسلامی تنها اندیشه‌ای می‌تواند بروز کند که با احکام شریعت همخوانی داشته باشد. بیشتر ایرانیان هم از بیم جان شیوه‌ی آزمون کردن و یافتن را به فراموشی سپرده‌اند. از این کاستی نیروی خرد جامعه آنچنان به بیماری نازایی دچار شده است که اجتماع ما به نادانی و گمراه بودن انسان ایمان دارد.

پیشرفت اجتماع را اندیشه‌ی انسان نیروبخش است و زمانی که انسان نتواند همگام با پیشرفت اجتماع اندیشه‌های تازه‌ای را بیافریند جامعه در بافت‌های کژپنداری گرفتار می‌شود.

مردمی که به عقیده‌ای ایمان دارند، که آن را "حقیقت مطلق" می‌پندارند، نیروی اندیشه‌ی آن مردم از جویندگی باز می‌ماند و رفته رفته می‌خشکد.

اندیشه‌ای که آزادانه آشکار شود با فرآورده‌های "حقیقت‌های" موجود می‌آمیزد تا باردار بشود و آنگاه می‌تواند اندیشه‌ی تازه‌ای را بزاید.

جامعه‌ی ایران بیمار است چون به اندیشه‌هایی که کلید بندهای اوست آبستن نمی‌شود و از این روی بیشتر روشنفکران تخم یا جنین اندیشه‌های بیگانگان را در زهدان خرد خود پرورش می‌دهند. فرآورد این بیگانه پروری، افکاری است، که مردمان بیماری را بخشی از پیکر جامعه و رنج آن را بخشی از زندگانی می‌انگارند. روشنفکران این جامعه می‌کوشند تا بیماری و درد را با اجتماع سازگار کنند.

یکی از فرآورده‌های بیگانه پروری افکار آرام بخشی هستند که ایرانیان را در زیر احکام سنگین اسلام بردبار و آنان را از اندیشه‌ی رهایی از این زندان دور می‌کند. شناسایی و شناخت شیوه‌های پیشرفته نشان شناسایی و شناخت بیماری‌های اجتماعی نیست.

پیاده کردن شیوه‌های مدرن دردهای جامعه‌ی پسمانده‌ی ما را مداوا نمی‌کند حتا رنجی هم بر رنج اجتماع می‌افزاید و نیز از ارزش کاربرد شیوه‌های مدرن می‌کاهد.

برای روشن شدن سخن، خیلی کوتاه، به رویه‌ی نمونه‌ای از این فرآورده‌ها می‌پردازیم.

در اروپا به ویژه در آلمان زمینه‌ی اندیشه‌ی اجتماع روینده بوده است. پیدایش فیلسوف‌های پی در پی و جامعه‌شناسان گوناگون گواه این پندار است.

مارکس و انگلس نه تنها روند دگرگونی‌های جامعه‌ی اروپایی را به درستی آزموده‌اند بلکه آنها برآیند کار، کارگر، ابزارکار، تولیدکالا، بازارفروش، سرمایه و از همه مهمتر پیوند و آمیختگی‌ی این پدیده‌های را با یکدیگر پژوهش و شناسایی کرده‌اند.

آنها در این پژوهش‌ها نشان داده‌اند که بینش و سامان جامعه به شیوه‌ی کار و تولید کالا بستگی دارد. در روند پیشرفت تولید تضادهایی در درون جامعه پرورش می‌یابند که آن جامعه دیگر در تنگنای سامان کهنه نمی‌گنجند. از فشار انبوه این تضادها سامان ناهنجار کهنه از هم می‌پاشد و اجتماع سامان تازه‌ای راه، که در خور پیوندهای تولیدی و بینش تازه‌ی اجتماعی است، می‌آفریند.

هیچ پدیده‌ی اجتماعی به تنهایی دگرگون نمی‌شود بلکه، از هر دگرگونی، دیگر پدیده‌های اجتماعی هم با پیوند زنجیره‌ای دگرگون خواهند شد.

لنین که از فلسفه‌ی دگرگونی جامعه‌ها به شگفت آمده بر این پندار است که او می‌تواند جامعه‌ی روسیه راه، که در زیر فشار اربابان به تنگ آمده است، دگرگون سازد. او روند دگرگونی و نیازهای جامعه راه، که در فلسفه‌ی مارکس روندی طبیعی و خودبخودی است، ندیده می‌گیرد.

او می‌خواهد به زور جامعه‌ی روسیه را به دلخواه خودش دگرگون سازد.

یعنی لنین، از راه خودخواهی، آن نیرویی راه، که از رشد تضادهای درون جامعه برخاسته است، در پیکر ارتش سرخ می‌ریزد و سپس با همین زور خواسته‌های مردم را سرکوب و آرزوهای آنها را خاکستر می‌کند. او می‌پندارد که مردم پس از پیشرفت جامعه، بدون سرمایه و بدون تولید ارزش اضافی، به بهشت کمونیسم می‌رسند و ستمی که بر آنها وارد می‌شود فراموش می‌کنند.

جریان قهر، و آشوب‌های مردم، پیروان لنین را در سوی ویران کردن حکومت تزاری و بنا نهادن سامانی خشن به نام سوسیالیسم پرتوان می‌سازد. انقلاب شوروی با روند دگرگونی‌هایی که مارکس از پژوهش‌هایش نتیجه‌گیری کرده است هیچ همخوانی نداشته است.

درست است که مردم روسیه در زیر ستم تزاری به تنگ آمده بودند ولی هرگز خواستار نیروی ویرانگر کومونیست‌ها هم نبوده‌اند. اکنون به درستی می‌توان گفت که هیچ بخشی از سامان این کشور بر پایه‌ی آرمانهای سوسیالیسم، یعنی در سوی‌ی آسایش اجتماعی، نبوده است.

کردار و قوانین حزب کارگری نشان دهنده‌ی آن هستند که حکومت تازه در ویران ساختن شیوه‌های پیشین توانا و در ساختن شیوه‌های نوین ناتوان بوده است.

پیوند کارگر با ابزار و تولید کالا در کشورهایی که با شیوه‌ی سوسیالیسم اداره شده‌اند درست بر ضد دانشی بوده که مارکس سال‌های سال بررسی کرده است. یعنی کالایی که در شوروی تولید می‌شده نه تنها هیچ ارزش اضافی دربر نداشته بلکه قیمت فروش آن خیلی پایین‌تر از ارزشی بوده که برای تولید آن کالا به کار می‌رفته است.

در شوروی مالکیت خصوصی و ملی به مالکیت حزب کومونیست درآمده بود یعنی بیشتر حزب، نه مردم روسیه، می‌توانست از بازده‌ی سرمایه‌های رایگان کشور بهره‌مند شود. با وجود بهره‌برداری رایگان از کان‌ها و جنگل‌های روسیه، بنا بر قوانین اقتصاد، می‌توان گفت چنین سامانی، که ارزش اضافی نداشته، پیشاپیش محکوم به ورشکستگی بوده است.

کالایی که در شوروی تولید می‌شده چندین برابر گرانتر از کالای همسانی بوده که در کشورهای سرماییداری تولید می‌شده است. با این وجود تا پایان حکومت حزب کومونیست در روسیه هیچ انگیزه‌ای برای تولید کالای بهتر و بیشتر به وجود نیامده است.

سرمایدار می‌خواهد جهان را، در نیازمندی به پیشرفت، بسازد تا پیوسته بر سود خود بیافزاید ولی حکومت شوروی می‌خواست جهان را از سوی پیشرفت برگرداند تا سرمایه‌دار سود نبرد.

زمین و کارخانه‌ای که در بازار آزاد بارآور نباشند ارزشی هم ندارند.

به هر روی حکومت شوروی پس هفتاد سال در هم فرو ریخت، نه برای این که سوسیال نبود، نه برای این که مردم از تن آسایی برخوردار نبوده‌اند بلکه این حکومت از هم پاشید چون این حکومت مردمی نبوده، برای اینکه شیوهی این حکومت سوسیالیسم نبوده، برای این که کار کارگر بارآور نبوده، برای این که مالکیت نه ملی و نه مالکیت خصوصی بوده است.

لنین دارویی را برای دردهای جامعه به کار می‌برد که بر رنج و بیماری اجتماعی می‌افزاید. پافشاری و زورآزمایی حزب کومونیست فرهنگ و تمدن اجتماعی را به پیش برده ولی شیوهی سوسیالیسم را در سیمایی "مردم ستیز" یعنی آنتی سوسیال به نمایش گذاشته است.

درست بر همین اساس است که مردم از نام سوسیالیسم می‌ترسند ولی خواهند تن آسایی و آسودگی اجتماعی هستند. چون هر ارزشی که در مفهوم سوسیالیسم می‌گنجد در حکومت‌هایی که پیرو سوسیالیسم بوده‌اند وجود نداشته است.

روند سامان‌های اجتماعی نشان می‌دهند:

بیشتر فراخی و آسایشی، که در کشورهای سرمایه‌داری، به وجود آمده از آرمان‌های سوسیالیسم بوده‌اند. سازمان‌های کشورهای سرمایه‌داری براساس آگاهی‌هایی، که از بررسی‌های مارکس برداشت کرده‌اند، توانسته‌اند با کمترین نیروی انسانی بیشترین ارزش اضافی را به وجود بیاورند.

حکومت‌های این کشورها توانسته‌اند از فرآورده‌ی همین ارزش‌ها سازمان‌های مردم‌پروری را برای آسودگی اجتماعی برپا کنند.

این روند طبیعی یا جبری است که دگرگون شدن جامعه‌ی سرمایه‌داری را نشان می‌دهد و دیده می‌شود که این روند با ایدال‌های چپ‌روندگان هم‌آهنگی ندارد. چون روشنفکران چپ می‌خواهند از پیشرفت این روند جلوگیری کنند.

مردم از سوسیالیسم دوری می‌جویند چون آنچه را که در این شیوه‌ی حکمرانی دیده‌اند سوسیال نبوده است، آنها به سرمایه‌داری تن درمی‌دهند یا پذیرای سرمایه‌داری هستند چون آرمانهای سوسیال را در این سامان می‌شناسند.

زمینه‌ی اندیشه‌ی جامعه‌ی ایران به احکام شریعت اسلام آلوده شده است و در این زمینه امکان رویندگی‌ی اندیشه‌های تازه کمتر پیدا می‌شود. هر اندیشه‌ای که در این آلودگی‌ها جوانه بزند به لاله‌ای می‌ماند که در شوره زار بروید.

با این وجود از نیاز اجتماع به آزادی کاسته نمی‌شود؛ این است که در گذار زمان پیوسته گروه‌هایی پدیدار شده‌اند که خواهان دگرگونی یا بهبود این اجتماع بوده‌اند. ولی بیشتر این گروه‌ها توان خوداندیشی و بررسی کردن جامعه‌ی ایران را نداشته‌اند.

از این نمونه می‌توان اندکی کارنامه‌ی حزب توده را مرور کرد.

این حزب برخلاف نامش با توده پیوندی نداشته زیرا شیرهی کردار این حزب در مهرورزیدن به حکومت شوروی بوده است. پیروان حزب توده شیوه‌ی سوسیالیسم را در کردار شوروی می‌شناخته‌اند.

بسان آخوندها، که کیفیت هر پدیده‌ای را با احکام اسلام می‌سنجند. حزب توده هم هر پدیده‌ای را با معیارهای حکومت شوروی می‌سنجیده است.

یعنی تلاش حزب بر این بوده که سوسیالیسم را با تحریف و تعریف و تفسیر در کردار حکومت شوروی جاسازی کند و از این روی آرمانهای خود را از خواسته‌های شوروی برداشت می‌کرده است. آرمان پیروان حزب هم پیروزمندی و پیشرفت شوروی در جهان بوده و جهان آنها هم سرزمین‌های شوروی بوده است.

بر اساس این ذهنیات آنان خود را جهان وطنی می‌دانسته‌اند چون آنها برای خود هویتی به نام "ایرانی" نداشته‌اند.

درست است که پیروان حزب توده کتاب‌های پرارزشی را هم در مورد سوسیالیسم و مارکسیسم نوشته یا ترجمه کرده‌اند ولی این کردار از ایمان آنها به حکومت شوروی نکاسته است بلکه در این راه با تحریف و تفسیر عشق خود را بیشتر به شوروی نمایان کرده‌اند. کردار آنها نشان می‌دهد که آنها از کتاب‌های که نوشته یا ترجمه کرده‌اند چیز با ارزشی یاد نگرفته‌اند.

یک آخوند کاربرد احکام اسلامی را می‌داند، او نخست ایمان به اسلام را در مسلمانان می‌پروراند تا آنها احکام اسلام را بپذیرند و سپس زور احکام اسلامی را بر آنها آشکار می‌کند.

ولی پیروان حزب توده کاربرد سوسیالیسم را نمی‌دانند، آنها نخست زور حکومت شوروی را پذیرفته‌اند و می‌پندارند که مردم سوسیالیست* هستند پس آنها می‌توانند فرمان حکومت شوروی را بر مردم فرود آورند.

* (در ذهن توده‌ای درماندگی و بی‌چارگی در اجتماع نشان سوسیالیسم است، آنها آسایش و شاد زیستن را نشان سرمایه‌داری می‌دانند. با همین پندار هم آنها به سوسیالیسم عشق می‌ورزند و از سرمایه‌داری بیزارند. ولی من نمیدانم چرا آنها می‌خواهند برای پیچاره شدن مبارزه کنند؟)

این درست است که جامعه‌ی سرمایه‌داری با سامان سوسیالیسم در تضاد است. ولی این تضاد خودبخود در درون جامعه پدیدار می‌شود و رشد می‌کند. مردم سامان سوسیال را در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری به وجود می‌آورند.

اینکه حکومت شوروی سوسیالیست نامیده شده و با کشورهای سرمایه‌داری در پیکار است این کش مکش نشان تضاد مردم با سرمایه‌داری نیست..

از کژپنداری، حزب سوسیالیست ایران، برنامه‌ای برای پیشرفت کشور ایران نداشت بلکه در سربرنامه او این بود که مردم باید پیش از هر چیز با کشورهای سرمایه‌داری بجنگند. یعنی حزبی که در توده‌ی ایران جایی ندارد باید نخست مردم جهان را از چنگال امپریالیسم آمریکا نجات دهد تا ایرانیان به سرمایه‌داری نرسند.

چگونه باید حزبی را پذیرفت که برنامه‌ی آن مبارزه با روند طبیعی جامعه و آرمان آن تنگدستی و کار رایگان برای همه است. این کسان باید کور و کر باشند که پیروزی مردم کشورهای سرمایه‌داری را در راه بدست آوردن آسایش همگانی، که آرمان فراموش شده‌ی سوسیالیست‌ها است، ندیده و نشنیده‌اند.

آیا فراخی و آسودگی در کدام کشور سرمایه‌داری کمتر از کشورهای سوسیالیست است؟

مردمان در سامان کشورهای سرمایه‌داری به بیشترین آرمانهایی رسیده‌اند که سوسیالیست‌ها در دورنمای آرزوهای خود داشته‌اند.

همین نشان پیروزی اجتماع در درون جامعه‌ی سرمایه‌داریست که بازدهی مبارزه‌ی مردم را در قوانین مردم‌پروری آنها نمایان می‌سازد. کسانی که تضادهای درون جامعه را با تضادهای سیاسی، که میان کشورهای گوناگون به وجود می‌آیند، شناسایی نمی‌کنند آنها راه پیشرفت را گم کرده‌اند و تلاش خود را در راه بیهودگی به کار می‌برند.

مارکس از تضادهایی که از پیشرفت ابزار کار و روش تولید در درون یک جامعه به وجود می‌آیند سخن می‌گوید نه از تضادهای دو حکومت. برخوردهای ستیزه جویانه‌ای که میان شوروی و آمریکا وجود داشته در انگیزه‌ی دو زورمند، دو ایدئولوژی، دو عقیده یا دو کاسبکار است.

مبارزه‌ی مردم ایران برای گشایش و آسایش اجتماعی در ایران است. انگیزه‌های مردم ایران در درون تضادهای همین جامعه پیدایش یافته‌اند نه برای جلوگیری از پیشرفت سرمایداری یا مبارزه بر ضد آمپریالیسم در جهان.

اکنون هم پیروان همان حزب با خودفریبی اسلام سوسیالیسم یا سوسیالیسم اسلامی می‌سازند و به همراه اسلامفروشان راستین به بازار می‌آورند. هر اندازه که این کسان خوش باور و راستکار باشند ولی کردار آنها با خواسته‌های مردم ایران و بن‌نهادهای سوسیالیسم همسو و هماهنگ نیست.

این مهم نیست که آنها تا چه اندازه مردم دوست هستند ولی این مهم است که کردار آنها تا چه اندازه مردم ستیزان را پشتیبانی می‌کند.

سازمان فداییان خلق نمونه‌ای از کژروی و کژپنداری‌های است که روشنفکران سازمان یافته‌ی چپ در ایران داشته‌اند. این گروه‌ها در آرزوی ایجاد یک حکومت کارگری با درون مایه‌ی سوسیالیسم سرگردان مانده‌اند. چون آنها هیچگاه نخواسته‌اند که جامعه‌ی ایران را در سوی سامان مردمسالاری به پیش ببرند یا دستکم بخواهند که اجتماعی مردم دوست را جایگزین حکومت انسان ستیز اسلامی سازند.

آنها می‌پندارند که راه رسیدن به سوسیالیسم حتا به دموکراسی از راه مبارزه بر ضد آمپریالیسم می‌گذرد و از همین پندار نادرست در سال ۵۷ به دنبال ارتجاع سیاه راه افتاده‌اند. چون آنها سود و زیان جامعه را نمی‌شناخته‌اند و سود مردم ایران را در شعارهای ضد آمریکایی می‌پنداشته‌اند.

بدیهی است که همه‌ی پیش جامعه‌های سرمایداری با جامعه سرمایداری در تضاد هستند ولی برگشت به سیاهچال تاریخ، برگشت به احکام برده پروری، نشان پیشرفت جامعه نیست.

آخوندها نیازی نداشته‌اند که گروه‌های چپ را بفریند چون سرافرازی‌ی بیشتر روشنفکران چپ در این بوده است که آخوندها کمک‌های آنها را در راه مبارزه بر ضد

آمریکا بپذیرند. از این روی برخی از آنها هم در این زمینه به ستایش از اسلام پرداخته‌اند.

کسانی که می‌خواهند جامعه‌ی ایران را بدون گذار از سرمایه‌داری به جامعه‌ی سوسیالیسم برسانند دستکم باید راه رسیدن به این آرمان را در درون جامعه‌ی ایران شناسایی و بررسی کنند.

پیروزی دلاوران تاریخ از آن بوده است که آنها به خواست و نیازهای مردم، در راه دگرگون ساختن جامعه، به نبرد برخاسته‌اند. ولی تا کنون هیچ جامعه‌ای به خواست و نیاز دلاورانی دگرگون نشده است. حتا ایدآل‌های نافرجام آنها هم برای مردم چیزی به جز شکست دربر نداشته است.

آنان که از سوسیالیسم سخن می‌گویند باید بدانند که سازمان‌های کشوری تنها از فرآورده‌ی "آمیختن کار و سرمایه" می‌توانند گشایش و آسودگی را در اجتماع ایجاد کنند. نسبت میزان ارزش اضافی در کالای تولید شده به دانش و کاربرد ابزارهای مدرن و بازارفروش بستگی دارد.

یعنی از آمیختن سرمایه و کار آنهم پس از فروش کالا در بازار آزاد می‌توان به ارزشی رسید که از مخارج خوراک و پوشاک کارکنان بیشتر است.

برای جامعه مهم نیست که سرمایه به نام چه کسانی باشد ولی مهم این است که بخشی از فرآورده‌های سرمایه در راه آسایش همگانی خرج بشود. البته حکومتی که از سوی مردم سامان نیافته باشد ملّی نیست و اگر هم سرمایه‌ای را ملّی بنامند آن سرمایه دولتی است نه مردمی و سرمایه‌ای هم که دولتی باشد تنها گشایش‌هایی در کار حکومت فراهم می‌کند نه در راه آسایش و زندگانی شهروندان.

کارگرانی که نمی‌توانند ابزارهای مدرن را به کار ببندند تولید آنها هم به نسبت کم است و به همان نسبت هم کمتر استثمار می‌شوند. چون آنها چندان ارزشی، که بیشتر از مخارج ابزار و مزد خود باشد، تولید نمی‌کنند. یعنی چیزی افزون بر مصرف

نمی‌ماند که کسی از آن بهره‌مند شود و از بیرون راندان سرمایه‌دار هم انبوه مردم به آسودگی نمی‌رسند.

درست است که سرمایه‌های بزرگ از انبوه ریزه‌های ارزشی که کارگران بیشتر از مزد خود تولید می‌کنند به وجود می‌آیند ولی با افزودن این ریزه‌ها به مزد کارگران گشایشی در زندگانی‌ی انبوه مردم ایجاد نمی‌شود.

سرمایه‌دار برای بیشترین سود، ابزارکار، میزان تولید و بازارفروش را هماهنگ می‌سازد ولی در کشاکش اجتماعی مجبور می‌شود که بخشی از سود خود را برای نهادهای مردمی خرج کند، البته نه به دلخواه بلکه به زور قانون.

به گفته‌ی مارکس روند دگرگونی‌های جامعه‌ها طبیعی است. یعنی جامعه براساس نیک پنداری و ایدآل‌های بی بنیاد یا خشم آوری از سوی کسانی دگرگون نمی‌شود.

البته بسیاری از روشنفکران چپ ایران از خود و از پندارهای نادرست خود انتقاد کرده و به کردار جهان‌بینی خود را بازنگری کرده‌اند. کردار این کسان که توان‌بخش نیروی پیشرونده‌ی اجتماع است پرارزش و در خور ستایش است.

ولی سازمان‌های چپ با اینکه از کژفهمی‌ها و کژروی‌های خود نام می‌برند ولی هنوز به آن جهان‌بینی و پنداری که آنها را به پرتگاه نه به پیروزی رسانده است ایمان دارند. آنها هنوز براین باورند که پیکار برضد آمپریالیسم، به ویژه آمپریالیسم آمریکا، راهی است که جامعه‌ی ایران را به کرانه‌های سوسیالیسم می‌رساند.

حکومت‌های کشورهای بیگانه، چه از دوستان چه از دشمنان ایرانیان شمرده شوند، سازنده و گرداننده‌ی بینش فرهنگی جامعه‌ی ایران نیستند و راه رسیدن ایرانیان به آزادی از کشور آنها نمی‌گذرد.

روشنفکران سیاسی نیازی به این آگاهی ندارند که کشورهای بیگانه چه می‌خواهند یا چه نمی‌خواهند تا آنها بتوانند بر ضد برنامه‌ی این کشورها مبارزه یا دست یاری به سوی آنها دراز کنند.

ولی روشنفکران به این آگاهی نیاز دارند که مردم ایران چه می‌خواهند و چه نمی‌خواهند تا آرمان‌های مردم را شناسایی کنند و در یاری و پشتیبانی آنها گام بردارند.

در جستجوی پایگاه ایران ستیزان

از پندهای استاد سخن سعدی چنین برمی آید:

که انسان باید مانند پرده سر بر آستان بساید تا در کاخ سلطان از آرامش و نوازش
ندیمه‌ها برخوردار باشد. پرچم از آن روی خاک برسر و آشفته است که پیوسته سر
برآسمان دارد.

دیگر از اندرزهای سعدی این است:

چون ماه و خورشید و فلک، البته برای ما، در گردش هستند پس شرط انصاف این
است که ما فرمانبر اوامر الله باشیم.

از بازدهی این پندها می‌توان شناخت که چگونه مردم ایران پدیده‌های هستی را
ارزشیابی می‌کنند.

مردمی که سر برآستان دارند، سر بر آسمان نسایند، سرافرازی را بیهوده شمارند،
فرمانبرداری را شرط انصاف می‌دانند.

از اینکه، من شهروند ایران (نه تابع حکومت اسلامی) هستم، برخود می‌بالم و سرفرازم.
بدیهی است که هر ایرانی می‌تواند از بینش و منش این فرهنگ باشکوه برخوردار
شود. ولی این شادمانی و سرافرازی نمی‌تواند و نباید ما را از کاوش و بررسی، در
کاستی‌های بینشی که امروز بر ما حاکم است، باز دارد.

ساده‌ترین راه برای شناختن خویشتن آن است که انسان در خود بنگرد و آنچه را که
می‌بیند، بدون پیش‌داوری و گمان‌پروری، بیازماید.

سده‌ها سال است که ایرانیان با هویت و فرهنگ خود بیگانه و سرگردان هستند. آنها هنر، فرهنگ، دانش و فرآورده‌های خود را به بیگانگان پیش‌کش می‌کنند و سپس خرده ریزه‌های آنها را در بسته‌های نوبر می‌خرند.

آنچه را که ما امروز از شکوه فرهنگ و تمدن گذشته‌ی ایران می‌شناسیم از کوشش باستان‌شناسان و تاریخ‌دانانی برآمده است که نه ایرانی و نه مسلمان بوده‌اند. بررسی و کندوکاو این جویندگان هم براساس یادداشتهای همسایگانی بوده است که در گذشته با فرمانروایان ایران در ستیز بوده‌اند.

کاوش‌های خود ایرانیان هم در این زمینه‌ها براساس پژوهش‌هایی بوده که این بیگانگان انجام داده‌اند. البته گردآوری‌ها یا پژوهش‌های استادان ایرانی هم کم ارزش نیستند ولی بیشتر با کاستی‌ها و پندارهای نادرست و به ویژه با بینش اسلام‌زدگی آمیخته شده‌اند.

به هر روی سخن این نوشتار اشاره به بینشی است که توان سنجش ارزش‌های اجتماعی را در ایرانیان سوخته و آنها را به پیروی از معیارهای پسمانده نیازمند کرده است.

در نوشته‌های تاریخ می‌بینیم که ایرانیان، دست‌آوردهای خود را به یونانیان پیش‌کش می‌کنند، رنج سرشکستگی‌ی خود را در برابر اسکندر با یک مشت دروغ می‌پوشانند. فردوسی اسکندر را خودسرانه ستایش نمی‌کند بلکه در خدای نامه‌ای، که او در دست داشته است، اسکندر را چنین ستوده بوده‌اند که فردوسی بیان کرده است.

بر همین مناسبت در شاهنامه اسکندر فرزندی است که، از پشت داریوش برآمده است، فرمانروایی او در خور نکوهش و سرزنش ایرانیان نیست. پس از فردوسی نظامی، جامی و چند تنی دیگر اسکندرنامه‌های نوشته‌اند که اسکندر را هم به پیامبری از سوی الله (خدای ابراهیم) متهم کرده‌اند.

حتا این ایرانیان اسلامزده بت‌خانه‌ی کعبه را پیش محمد به مسجدالحرام تبدیل و برای زیارت اسکندر آماده می‌کنند.

یونانیان هرگز از اسکندر به این بزرگی یاد نکرده‌اند چون آنها این همه اسطوره‌های ایرانی را نمی‌شناختند که بتوانند به نام اسکندر تعریف کنند.

نظامی گنجوی سرکوب ایرانیان را، در یورش اسکندر، رهایی آنها از آتش پرستی می‌نامد. او آزادی‌ی زنان و شاد زیستن ایرانیان را نشان زشتی از آیین آنها می‌شمارد. او می‌نویسد: اسکندر امر می‌کند که، پس از این، زنان باید خانه نشین و محکوم شوهران خود باشند.

ایرانیان که می‌توانند اسکندر را پیش از پیدایش اسلام مسلمان کنند پس جای شگفتی نیست که آنها فردوسی، حافظ، ابن سینا، رازی و بیرونی را، که مرتد خوانده می‌شدند، دوبار به اسلام بچسپانند.

از اشکانیان چندان سخنی نیست چون آنها که بیگانه نبوده‌اند تا ایرانیان آنها را پرستش کنند. چرا باید از اشکانیان نام برد و وجدان خفته‌ی مردم را بیدار کرد. اگر این برای ایرانی یک سرافرازی باشد، که زمانی چند هم ایرانیان بر خود فرامانروا بوده‌اند، پس آنها باید از خلافت بیگانگان شرمسار بشوند.

چیزی هم که از چند سدسال فرمانروایی ساسانیان در ذهن همگان فرو رفته کشتار مزدکیان، به فرمان انوشیروان، شکست یزدگرد سوم در برابر هجوم مجاهدین اسلام است. نتیجه‌ی بررسی‌هایی که بیشتر اسلامزدهگان از این چند سدسال فرمانروایی ساسانیان دارند این است:

چون در زمان ساسانیان بر مردم ستم وارد می‌شده است آنها خواهان هجوم مجاهدین اسلامی بوده‌اند. یعنی مردم ایران، برای اینکه از زیر ستم ساسانیان بیرون بیایند، سینه‌های خود را سپر نیزه‌های بیابان گردان عرب می‌کرده‌اند تا به بردگی و جزیه پردازی مسلمانان درآیند.

سپس که از عدالت شمشیر مسلمانان به تنگ آمده بودند موالی، غلام، خدمت گذار و ته‌مانده خوار عربها شده‌اند تا با افتخار بیشتر سر بر آستانه‌ی خلفای عادل اسلام بسایند تا همچون پرده در خوابگاه سلطان آویزان باشند.

به هر گونه که بتوان حکومت ساسانیان را محکوم کرد ولی نمی‌توان تن در دادن به خواری و پذیرفتن خاکساری ایرانیان را در برابر عربهای مهاجم توجیه کرد. بدیهی است که ایرانیان در آغاز این پستی و خفت را در برابر مهاجمین نپذیرفته‌اند. ولی، پس از مسلمان شدن، کمتر دیده شده است که آنها، به راستی و آگاهانه، بخواهند آزادانه بر خود فرمانروایی کنند.

درست است که هر گاهی بخشی از ایرانیان به سرکشی و دادخواهی در برابر مجاهدین اسلام برخاسته‌اند؛ ولی بیشترین آنها در تاریکی‌ی ترس فرو رفته و زمینه‌ای را برای ایست و زیست نیافته‌اند. برخی دیگر دانش، توانایی، هنر و نیروی کار خود را به حکومت‌های عرب پیش‌کش کرده‌اند تا از آنها کشوردارانی با فرهنگ بسازند.

ایرانیان کمتر کوشیده‌اند تا از حکمرانی‌ی خشم‌آوران بکاهند بلکه بیشتر خواسته‌اند تا از خشم آنها کاسته شود.

این مردم کمتر تلاش کرده‌اند که خودشان فرمانروایی کنند تا به زندگانی بهتر برسند بلکه بیشتر جانفشانی کرده‌اند که بهتر زندگی کردن را به حکمرانان بیاموزند.

این مردمان هر حکمران ستمکاری را بر خود پذیرفته‌اند به امید آنکه با دروغ و نیرنگ او را به مهربانی وادار کنند.

برخی از سخنوران حاکمی ستمگر را به نیکوکاری ستایش می‌کرده‌اند به امید آن که او را به نیکوکاری تشویق کنند.

بدیهی است که هر مردمی، در تاریکی‌ی ترس، دروغ‌وند و ستمکار و بد کردار می‌شود ولی جای شگفتی است که این مردم آنچنان به بردگی و پرده‌پروری خو گرفته‌اند که آزادگی را در بندگی می‌جویند.

آرمان این نوشتار تنها نكوهش كردن كردار و بينش بخشي از ايرانيان نيست بلکه كاوشي است كه شايد بتواند ما را به بن‌مايه‌هاي خودباختگي ي ايرانيان نزديك كند. مردم ايران دستكم در درازاي هزار و چهارصد سال گذشته، چون شكاري بوده كه هر دم به دنبال شكارچي تازه‌اي مي‌گشته است. او هيچگاه بر خرد خود ارزش ننهاده ولي دانش خود را براي پايداري عقیده‌ي بيگانگان به كار بسته است.

اگر اندكي به برآيند جنبش‌هاي آزاديخواهي ايرانيان، در اين هزار و چهارصد سال، بنگريم به از خودبيگانگي و خودباختگي مردم ايران پي مي‌بريم.

در اين نوشتار به نادرستي، به جاي خواسته‌هاي ملایان، از كردار مردم ايران سخن رانده مي‌شود. چون، پس از گسترش اسلام در ايران، خواسته‌هاي واليان اسلام به نام و در كردار مردم آشكار شده‌اند.

اگر، پس از سرکوب شدن ايرانيان، آوای انديشمندی از ايران برخاسته، يا با زبان سراينده‌ي آن بريده شده، يا در پيكر سروده‌اي به باد رفته است. بنابراین سخن از زاهدان، شيخان، ملایانی است كه اندیشه‌ي سرکش مردم را مهار کرده و از آن مردم كوردلانی را پرورانده‌اند كه در خودستيزي كليدهاي بهشت را مي‌جویند.

در دورنمای اين مردمان هيچ آرمانی ديده نمی‌شود. آنها زمانی در بدبختي جان مي‌کنند و زمانی به امر خليفه‌ي الله جان مي‌بازند يا از ديگرکسان جان مي‌ستانند.

نمی‌توان به آسانی تاريخ نوشته شده‌ي مردمی را بررسی كرد كه در گردباد ترس از سرشت خود جدا گشته و در بستر دروغ تخم كاشته است. چون كردارشان از انگيزه‌هاي آنها برنيامده است، همهي بخش‌هاي هستي آنها با دروغ آلوده شده‌اند، به آسانی نمی‌توان بن‌مايه‌هاي روند اجتماعي آنها را شناسايي كرد. ولي می‌توان از دگرگونی‌هاي اجتماعي، كه از كار كرد اين مردم برخاسته‌اند، توان پایگاه‌هاي اسلامي و ناتواني آزاديخواهان ايران را شناخت.

برای اینکه بازدهی مبارزه‌ی مردم ایران را در راه آزادیخواهی مرور کنیم تنها از کنار برگ‌های تاریخ می‌گذریم و به نشانه‌هایی برخورد می‌کنیم که تابناک باشند. شاید در این زمان بتوانیم به بخشی از نادرستی‌های بینش خود پی ببریم.

از جنبش‌های پراکنده‌ای که پیوسته در گوشه و کنار ایران، بر ضد حکمرانی عرب‌ها، زبانه کشیده‌اند، چشم می‌پوشیم چون رد پای آنها بیشتر در گفتارها آشکار می‌شود و به ژرفی چندان زمینه‌ای را دگرگون نساخته‌اند.

اگر بازدهی تلاش و کارآیی ابومسلم خراسانی و توانایی خانواده‌ی برمکی را، در دوران عباسی، مرور کنیم به این نتیجه می‌رسیم که، به کمک این ایرانیان، دست بنی امیه از خلافت بریده و حکومت به دست بنی عباس سپرده شده است. در این دگرگونی حکمرانان بیگانه پُر توان‌تر و مردم ایران ناتوان‌تر شده‌اند.

همه‌ی کارزار این دلآوران ایرانی برای آرام ساختن جهادگران و بزرگ کردن نیروی آنها در کشورداری بوده است. در بینش آنها عرب برتر از ایرانی بشمار می‌آمده است و خود را در خدمتگزاری آنها سرفراز می‌پنداشته‌اند.

شاید آنها آن نیرو را نداشته‌اند که ایران را آزاد کنند ولی با این همه رزمندگی، که از خود نشان داده‌اند، دستکم می‌توانستند باجگزار و خراجگزار خلیفه‌ی عباسی باشند نه خدمتگزار او.

برآیند کار این رزمندگان این است که عرب‌ها از چادر نشینی به کاخ نشینی و از خلافت به سلطنت رسیده‌اند.

این نشانه‌ی برده منشی در بینش است که برده‌ای آگاهانه به سود برده دار دیگری جانفشانی کند تا از برده دار خود آزاد و در خدمت دیگری گرفتار بماند.

این نشانه‌ی خودباختگی است که سرکوب شدگان برای سربلندی و بزرگی‌ی مهاجمین کارزار کنند.

در راه کوشایی این گونه کسان، که البته همه ایرانی نبوده‌اند، برخی از خلفای عباسی به این آگاهی پی برده‌اند که در کتاب‌های دیگران دانستنی‌های فراوانی پیدا می‌شوند. پس خلیفه‌ی زمان امر می‌کند که کتاب‌هایی را که می‌یابند، پیش از برگرداندن آن‌ها به زبان عربی، نسوزانند.

ایرانیانی که در کار برگرداندن این کتاب‌ها گماشته شده بوده‌اند با راستکاری و درستکاری آشنایی نداشته‌اند. آنها کتاب‌هایی را، که به زبان پهلوی نگاشته شده بودند، تنها به زبان عربی ترجمه نمی‌کردند بلکه درون‌مایه‌ی کتاب‌ها را هم با بینش اسلامی و خواسته‌های خلیفه هماهنگ می‌کردند و سپس بن‌نوشته‌ی پهلوی را نابود می‌ساختند.

در این راه ارزش‌ها و واژه‌هایی، که مفهوم آنها در زبان عربی وجود نداشته‌اند، آنها را معرب و به عربی کرده‌اند. دروغ‌بندی و دست‌برد آنها به گنجینه‌ی فرهنگ ایران نابخشودنی است و بازآوری این ارزش‌ها در خور توانایی ایرانیان امروز نیست.

سامانیان ننگ موالی بودن و برتری‌ی عرب‌ها را نپذیرفته‌اند. ولی آنها سر از خدمت خلیفه هم برنتافته‌اند. آنها بیشتر از آنچه که از ایرانی بودن خود سخن رانده‌اند به مسلمان کردن نامسلمانان می‌پرداخته‌اند.

پی‌آیند اسلام‌پروری آنها به مسلمان شدن قبیله‌هایی انجامیده است که دیرتر آنها را ترک نام نهاده‌اند. برخی از این قبیله‌ها از پس هم بر ایرانیان شوریده‌اند و باز هم ایرانیان به آنها سلطنت و کشور داری را آموخته‌اند و به خدمت آنها درآمده‌اند.

این مهاجمین دیگر عرب نژاد نبوده‌اند و برخی حتا در آغاز اسلام را هم نمی‌شناختند. تنها انگیزه‌ای که خلیفه را به پشتیبانی آنها وادار می‌کرد ایران ستیزی‌ی آنها بوده است. پی‌آیند اسلام‌زدگی‌ی ایرانیان در درازای تاریخ بر خاکساری خود در برابر مهاجمین و بر توانایی سرکوب کنندگان برای حکمرانی افزوده است.

این که در نوشتارهای مردم ایران بیشتر از بی‌دادگری در دوران ساسانیان سخن رانده می‌شود نشانی از دادخواهی و و بیزاری این مردم از ستمکاری نیست. چون همین مردم تا چند سده‌سال و هنوز هم از جنایات غزنویان به ویژه سلطان محمود به نیکی یاد می‌کنند.

نشانه‌های بی‌دادگری ستوده شدگان غزنوی و سلجوقی را تنها می‌توان از کنایه‌های که در سروده‌ها پیش می‌آیند تصور کرد.

<فغان کاین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب>

<چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را>

البته ستمکاری‌ها و یغماگری که بر مردم ایران، از سوی ترکان غزنوی و سلجوقی، فرود می‌آمده‌اند همگی در زیر بیرق اسلام و با همکاری مسلمانان بوده‌اند.

یعنی بخشی از مردم ایران مهاجمین بیگانه را، برای کشتار و غارت بخش دیگری از ایرانیان، یاری می‌داده‌اند تا روان اسلام از مساجد ایران دور نگردد.

اگر اندکی به پیشرفت سلجوقیان، که بیشتر تمدن و کشورداری را از ایرانیان آموخته‌اند، بنگریم بر ما روشن می‌شود که مردم ما تا چه اندازه از خود بیگانه هستند.

ایرانیان هر قبیله‌ای را که از خاور ایران یورش می‌آورد " ترک " می‌خوانده‌اند. سلجوقیان، که خود را با نام قبیله‌های خود می‌شناختند، از گذار ایران به آسیای کوچک، سرزمین رومیان و یونانیان، دست می‌یابند. تنها پدیده‌ای، که آنها را به گسترده حکومت عثمانی رسانید، پیوند آنها با یکدیگر بوده است.

درست است که کشتار و غارت مردمان آسیای کوچک هم با نام اسلام انجام می‌شد ولی این پیوندی بود که آنها را نیرومند می‌کرد. آنها در یغماگری بر سرزمین‌های روم و یونان کهن دست یافته‌اند ولی امروز صاحب کشور " ترکیه " و ملیت و هویت ترک هستند.

اکنون می‌بینیم آنها به سرزمینی که از آنها نبوده، به زبانی که کمترین واژه‌های آن از آنها است، به دینی که از عربها گرفته‌اند، به تاریخی که از خشم و ستمکاری و یغماگری نام گرفته است، به تمدنی که مردمان دیگر به آنها بخشیده‌اند افتخار می‌کنند.

هر چه هست این مردمان در گرفتن و دارا شدن هماهنگی، همبستگی و یگانگی داشته‌اند و دارند.

قبیله‌هایی، که ایرانیان آنها را ترک می‌خوانده‌اند، از راه ایران در آسیای کوچک برای خود سرزمینی، هویتی و فرهنگی ساخته‌اند که آنها را به هم پیوند داده است و آنها را در راه رسیدن به پیروزی یاری می‌کند.

آنها در زمانی کمتر از هزار سال راهی را پشت سر نهاده‌اند که ایرانیان برای پیمودن آن به شش هزار سال زمان نیاز داشته‌اند. با این تفاوت که آنها برای هویتی که برای خود آفریده‌اند از اسلام، که مایه‌ی پیوند آنها بوده است، می‌گذرند ولی ایرانیان برای اسلام، که هستی‌ی آنها را به باد داده است، از هویت خود، که آنرا نمی‌شناسند، چشم می‌پوشند و پوشیده‌اند.

سخن از کردار ایرانیان، در پیروی از والیان اسلام بود، که بیگانه ستایی را در بینش آنها آشکار می‌کند. بینش این مردم که در مساجد، پایگاه ایران ستیزان، رنگ می‌گیرد روشن‌گر رفتاری است که در برابر هجوم مغول‌ها داشته‌اند.

این مردم با مغول‌ها به جنگ درافتاده‌اند، چون مغول‌ها مسلمان نبوده‌اند، سرکوب شده‌اند و مغول‌ها را بر خود حکمران کرده‌اند چون مسلمان و بیگانه پرست بوده‌اند. مردم مسلمان ایران از حکمرانی مغول‌ها بر خود ننگی نداشته ولی از حکمرانی‌ی کافران شرمنده بوده‌اند.

چون حکمرانان مغول به اسلام گرویدند سخن به ستایش و دست به نوازش آنها دراز کرده‌اند و هر چه از دانش و هنر داشتند در اختیار آنها نهاده‌اند.

اگر هنوز سخنی از ستمکاری چنگیز بر زبان رانده می‌شود برای این است که این ستمگر مسلمان نبوده تا مشروعیت ستمکاریش را از آخوند گرفته باشد.

گرچه جنایت‌های که قبیله‌های پیش از مغول و پس از مغول‌ها بر ایرانیان وارد آورده‌اند کمتر، از جنایت‌های چنگیز، ننگین و شرم‌آور نیستند.

ستمی که شاهان صفوی و قاجار بر ایران و ایرانی وارد کرده‌اند ننگی است که ایرانیان را شرمسار خواهد کرد.

پدیده‌ای که روشنفکران و تاریخ‌نویسان را از نوشتن این ستمگری‌ها باز می‌دارد این است که همه‌ی این جنایات به پشتوانه‌ی اسلام و همیاری آخوندها انجام شده‌اند. چون در اسلام ایمان مردم به الله معیار سنجش است، کشور، ملیت، آزادی، انسانیت و هر پدیده‌ی پر ارزشی جدا از اسلام محکوم به نابودی است. از این روی، تاریخ‌نویسان مسلمان، در هر زمانی، کشتار مردم ایران را بدست بیگانگانی که مسلمان باشند مشروع می‌دانسته‌اند.

بابی‌کشی، به خواست پیشوایان اسلام، بخشی از سرگرمی‌های مسلمانان در دوران پدربزرگان ما بوده است. کشتن بابی‌ها مشروع بوده و نیازی نیست که در مورد آن سخن رانده شود. کشتار بهایی‌یان را هم، که بخش کوچکی از زشتکاری‌های حکومت اسلامی است، باید بخشید و فراموش کرد. ولی هر ستمی که شاید ایرانیان پیش از اسلام کرده‌اند، چون نوشته‌های آنها را نابود کرده‌ایم، باید برای آنها داستانهای تاریخی ساخت و به نمایش گذاشت چون ما ایرانیان تاریخ خودمان را خیلی دوست داریم.

والیان اسلام هزار سال بیشتر از ساسانیان بر ایرانیان حکومت کرده‌اند. ولی کاستی‌ها و بی‌دادگری‌های دوران ساسانی را هزار بار بیشتر از حکومت، ایران ستیزان، اسلامی می‌شنویم.

گویی کشتار مزدکیان در زمان انوشیروان می‌تواند همه‌ی دروان فرمانروایی ساسانیان را سیاه کند ولی کشتار مردمان سنی، زرتشتی، یهودی و مسیحی در دوران صفوی گردی بر قبای اسلام وارد نمی‌کند.

شرط حکومت کردن بر ایرانیان تنها مسلمان بودن نیست بلکه آن مسلمانی می‌تواند بر ایرانیان حکمرانی کند که به کردار ایران ستیز باشد (ولایت فقیه هم از همین بینش است). می‌بینم که در درازای تاریخ هر ایرانی که به حکومت رسیده پایدار نمانده است زیرا او از سوی والیان اسلام به مرگ محکوم بوده است. یعقوب لیث، نادرشاه، کریم خان و رضاشاه اگر برتر از حکمرانان بیگانه نبوده‌اند بدتر از آنها هم نیستند.

ولی هیچ یک از آنها به درستی از پشتیبانی‌ی آخوندها برخوردار نبوده است.

ایرانی تا آن اندازه از دیکتاتوری و خودکامگی رضاشاه سخن رانده است که انسان نا خودآگاه می‌پندارد که در دوران پیش از او دموکراسی در ایران گسترده بوده است. در جاییکه بی‌لیاقتی، ستمکاری، میهن‌فروشی، نادانی و ایران‌ستیزی‌ی خانهای قاجار آنچنان ننگین است که انگلیس نیازی نمی‌بیند که ایران را مستعمره‌ی خود سازد.

این بی‌خبران نه مفهوم کشور و نه مفهوم حکومت را می‌دانسته‌اند ولی آخوندها آنها را سایه‌ی الله می‌خوانده‌اند.

آیا محمدخان قاجار کمتر از رضاشاه یا محمد رضاشاه ستمگر و دیکتاتور بوده است که والیان اسلام سر در رکابش می‌ساییده‌اند.

رضاشاه مسلمان بود و خود را کمربسته‌ی امام رضا می‌خواند و فرزندش را غلام رضا نام نهاده است.

ولی در کردار و رفتار او نشانه‌های ایران‌دوستی آشکار بود. پسر رضاشاه هم که روضه خوانی و زیارت‌بازی را بیش از نیاز به جریان انداخته بود با این وجود پسند آخوندها نبوده است.

چیزی که محمد رضا شاه را از پادشاهی برکنار ساخت ملیت او بود. او با همه‌ی کثرویی و آسان پنداری‌های که داشت یک ایرانی بود که می‌خواست براساس سنت پیشینیان حکومت کند.

اگر ما به دروغ بپذیریم، که مردم ایران از ستمکاری پهلوی به تنگ آمده بودند و انقلاب کرده‌اند، پس باید از خود بپرسیم:

مردمی که جانشان از ستمکاری، امویان، عباسیان، غزنویان، سلجوقیان، چنگیزیان، صفویان و قاجاریان، به لب‌شان رسیده بود، آنی خواب آنها آشفته نشد که اندکی بجنبند، پس چگونه ناگهان آگاهی یافتند که باید آخوند را بر پشت خود سوار کنند تا به خشم الله گرفتار نشوند.

اگر این مردم خودآگاهی داشته‌اند پس چرا اکنون که بیشتر از زمان شاه به تنگ آمده‌اند انقلاب نمی‌کنند.

حتا باید پذیرفت که اگر فشار کشورهای بیگانه نبود، برخی آخوندها فریب نمی‌خوردند، همان مشروطه هم، که به راستی باید آنرا مشروعه نامید، برپا نمی‌شد.

شاید نابجا نباشد که برای یادآوری بپرسم: چرا آمریکا و انگلیس، که با زور، دیکتاتوری صدام را در عراق و طالبان را در افغانستان کنار زدند نمی‌توانند شیوه‌ی دموکراسی خود را، برای مردمانی که هرگز استقلال و آزادی نداشته‌اند، پیاده کنند.

در برگهای نوشته شده‌ی تاریخ نشانی از راستی دیده نمی‌شود در آنها، گزارشی نیست که با دروغ آلوده نشده باشد.

در تاریخ اسلامزدگان جنایات ستمکاران و جهادگران را واژگون جلوه داده‌اند. ولی جای پای این زشت‌کاری‌ها در رویدادهای پی در پی، که در پیش چشمانمان می‌گذرند، دیده می‌شوند و ما را به بن‌مایه‌های این پسماندگی‌های اجتماعی راهنمایی می‌کنند.

آنچه را که می‌توان از این رویدادها فراگرفت این است که بررسی‌هایی که ایرانیان در اینگونه موارد کرده‌اند با کاستی، گمان‌زنی، پیش‌نوشته‌های دروغ، معیارهای سنجش نادرست همراه بوده‌اند.

پس هیچگاه بر زمینه‌های کژی و پندارهای بی‌بنیاد نمی‌توان ساختاری راست و درست را بنا کرد.

اگر مردم ایران از بی‌دادگری ساسانیان ناخواسته به ستمکاری‌ی مجاهدین اسلام تن در داده‌اند پس می‌باید از خشم تازیان به گرد، طاهریان، صفاریان، سامانیان و دیگر جنبش‌های دادخواهی جمع می‌شدند.

اگر مردم به خاطر خودکامگی که شاهان پهلوی داشته‌اند به خمینی پناه برده‌اند، پس چرا این مردم دادخواه از جور و ستم قاجار به رضاشاه پناه نیاورده‌اند، پس چرا اکنون، که از دیکتاتوری اسلامی به تنگ آمده‌اند، انقلاب نمی‌کنند.

البته از میان این مردم ستم‌دیده جنبش‌های فراوانی برای دادخواهی و آزادیخواهی برخاسته‌اند ولی همگی یا در زمانی کوتاه در برابر خیانت‌کاران اسلامی شکست خورده‌اند یا سرانجام به گماشتگی‌ی میهن‌فروشان اسلامی درآمده‌اند.

شیره سخن در این است که مجاهدین اسلامی ایرانیان را سرکوب کردند و عرب‌ها را بر آنها گماشتند تا به زور به اسلام ایمان بیاورند. آنها هر ساختمان خوبی را به مسجد تبدیل کردند و فقیه‌ی را بر ایرانیان، که موالی شده بودند، حاکم ساختند. با این شیوه متولیان اسلام توانسته‌اند که در زمانی کمتر از سی‌سد سال ایرانیان را از هویت خود جدا کنند و آنها را برای همیشه محکوم به اوامر خود سازند.

هنوز هم بیشتر مردم ایران، حتا برخی از روشنفکران، می‌پندارند که آخوندهای عمامه بسر، کسی که حلال و حرام، معصیت و مستحب، جهنم و جنت را می‌شناسد، انسانی است عالم. یعنی آنها آخوند نادانی را برای راهنمایی خود در اجتماع پذیرفته‌اند و حتا

برخی از بی‌خردی گمان می‌برند که عمامه سیاه، کسی که سید است، انسان برتری است که حق باجگیری دارد.

در هزار و چهارصد سال گذشته متولیان اسلام چه از مدینه چه از بغداد چه از نجف و چه از قم بر مردم ایران خلافت کرده‌اند. حکومت‌های ایران یا بازوی دراز شده‌ی آنها بوده‌اند یا خاکسار و سرسپرده آنها.

اگر هم کسانی بدون پیوند با متولیان اسلامی به حکومت دست یافته‌اند در زمان کوتاهی محکوم به شکست بوده‌اند.

مردمی که بی‌هویت بشوند از هم پاشیده می‌شوند، آنها با یکدیگر پیوندی ندارند، نمی‌توان مفهوم واژه‌ی «مردم» را در مورد آنها بکار برد. چون مفهوم "مردم" از یگانگی آنها ست یعنی خوشه‌ای که از یک تخم روییده است. بسان دانه‌های ذرت که به دور بن‌نهاد خود پیوسته‌اند و آنگاه که آنها را از یکدیگر جدا سازند و بر آتش به نهند، دیگر آن دانه‌ها هویت خود را ندارند، آنها میان تهی و نازا خواهند بود.

پیروزی‌ی آزادیخواهان و روشن‌اندیشان، که با ستمکاری و پسماندگی‌ی حکومت اسلامی در پیکار هستند، بستگی به پیروزی آنها بر پایگاه اسلامفروشان دارد.

تا زمانی که خلافت الله از سوی متولیان اسلام بر مردم ایران حکمفرما باشد هرگز آزادگان ایران نمی‌توانند در راستکاری و درست‌کرداری بر کشور خود فرمانروا بشوند.

تا زمانی که بینش آگاه مردم در زندان ایمان گرفتار است، حکمرانی در ایران از پایگاه قم رنگ می‌گیرد، مردم ایران نمی‌توانند به آزادیخواهان بپیوندند چون آنها خودباخته و با هویت فرهنگی خود بیگانه‌اند.

سنگسار کردن نهایت پستی و ننگ بشریت است

هرگاه می‌شنویم که باز در ایران ما به دست پست‌ترین نامردمان زنی را سنگسار می‌کنند از این کردار ننگین بر خود می‌لرزیم. ولی از خود نمی‌پرسیم چگونه می‌تواند منش انسانیت در مردمی با فرهنگ نابود شده باشد که آنها بتوانند به چنین کرداری دست بزنند. آیا به راستی انسانیت در مردم ایران مرده است که در میان آنها انسان ستیزی آنها با وحشی‌ترین چهره‌ی آن نمایان می‌شود.

زنی را به بند بکشند و مردمی با خشم حتا با شوق، با پرتاب کردن سنگ‌هایی جان او را بگیرند. این ننگ بر مردمی جاودانه خواهد ماند که در احکام آنها اینگونه جانستانی را مجازات می‌نامند.

سعدی که خود نیز مسلمان، ولی از ارزش‌های فرهنگ ایران برخوردار، بوده است این چنین مردمی را انسان نمی‌داند:

< تو کز محنت دیگران بی غمی > نشاید که نامت نهند آدمی >

گفته‌ی سعدی دشنام و ناسزا نیست بلکه برای خردمند تکان‌دهنده است.

به راستی گرگها هم این چنین یکدیگر را نمی‌درند ولی انسانی که خردش در کویر ایمانش خشکیده است او در تاریکخانه‌ی ایمانش نمی‌تواند زشتی‌ی این کردار را بشناسد.

از شرم لب فرو بستن شیوه‌ای نیست که بتواند داغ این ننگ را از چهره‌ی ما پاک کند. انسانی که به مبارزه بر ضد این جنایت قانونی برنخیزد، از منش انسانیت دور مانده، او به خوی درندگی تن در داده، او با جنایتکارن همیار و همکار است.

سخن از این نیست که آیا انسان ستیزی، سنگسار، یک کردار اسلامی است یا اسلامی نیست بلکه سخن از این است که در حکومت‌های کشورهای اسلامی این گونه جنایات به امر قانون اجرا می‌شوند.

چگونه باید تصور کرد که در سر زمین مهر:

زنی در بند و جمعی از پاسداران در اطرافش حلقه زده، برای خشنودی ی‌الله، با نعره‌ی "الله و اکبر" و پرتاب سنگهای ریز و درشت در زمانی دراز جان این زن بی دفاع و در بند را می‌گیرند. این فریب خوردگان، پاسداران اسلام، امیدوارند، با انجام این فریضه در جنت همینیش رهبران ایمان خود باشند.

بدیهی است که این پاسداران مسلمان به کردار زشت خود مباهات می‌کنند. چون این کسان جاندارانی بی‌اراده و مخلوق الله هستند. آنها جز برای خشنودی الله قدمی بر نمی‌دارند.

اگر آنها از انسانیت بویی نبرده‌اند، اگر با نام و ننگ آشنایی ندارند، اگر از آزار دیگران سر مست می‌گردند، باید علتش را از الله که خالق آنها است پرسید.

مسلمان که رستگار شده‌ی الهی است، او خرد خود را به ایمانش واگذار کرده است، او به الله عالم ایمان دارد. مسلمان اجازه‌ی شک‌ورزی و اندیشیدن در اوامر خالق جبار خود ندارد.

این کردار برای برخی از مسلمانانی، تا آن اندازه شرم آور است که حقیقت این شیوه‌ی مجازات را، که در درازای تاریخ تا کنون در مملکت‌های اسلامی اجرا شده است و هنوز هم اجرا می‌شود، کتمان می‌کنند. این کوراندیشان اسلام‌نگار می‌کوشند که با رنگهای گوناگون این ننگ را در چهره‌ی ایمان خودشان مخفی بدارند.

با این که وجدان درون آنها ناخودآگاه با فرمایشات الله در ستیز است، ولی آنها با تمام نیرو می‌کوشند تا به نفرت خود رنگ اسلامی بدهند، تا شاید با این ترتیب از خشم الله در امان بمانند.

این مسلمانان از آن غافل از آنند که نفرت آنها از مردم ستیزی در اسلام بر الله مخفی نمی ماند و الله بهتر از هر کس نیرنگها را می شناسد.

مسلمانان می کوشند، همه ساله با قربانی کردن هزاران گوسفند و شتر از عذاب و خشم الله بکاهند. ولی نمی خواهند باور کنند که الله قربانی انسان را بر همه ی جانوران ترجیح می دهد.

آدم که از جنت تنگ و بی روح او فرار کرده است، هرگز از چنگال انتقام او در امان نخواهد بود. برای الله هیچ لذتی خوشایندتر از آزار آدمیان نیست.

شاید کسی با نیت خیر خواهانه بتواند، خود و دیگر مسلمانان را بفریبد و حتی از مردم ستیزی اسلام هم کم کند. ولی پذیرفتن قانونهای، قصاص و زن ستیزی در قرآن، برای هر مسلمان با اندک آگاهی، ننگی است جاودانه. رد کردن احکام اسلامی، از سوی مسلمانان، هم کفر است.

یا انسان می تواند آزاداندیش و خردمند باشد و یا با ایمان و فرمانبردار، یا مهر پروری را بر گزیند یا ستمکاری را.

اگر کسی می خواهد مسلمان باشد، او باید به قانونهای عربهای هزار و چهارصد سال پیش تن در دهد.

بخشی از بن‌مایه‌های خشونت در تبهاران

خلافکاری یک پدیده‌ی نسبی است که در هراجماعی به نسبت پسماندگی‌ی فرهنگی در آن جامعه پدیدار می‌شود. پسماندگی، در فرهنگ، بی‌دادگری را در اجتماع می‌پرواند. ستمکاری زاینده‌ی دروغ و کژپنداری در جامعه است.

ساختار جامعه‌ی دروغ‌ورزان بر پایه‌ی تبهارکاری است.

فرهنگ مردم ارزش‌هایی هستند که از بینش درونی آنها تراوش کرده‌اند و بازتاب آن در کردار آن مردم نشان داده می‌شود.

نمونه: مردمی که با پدیده‌های هستی پیوند دارند، خرمی و سرسبزی‌ی گیتی از نهادهای فرهنگ آنها هستند. آنها سرزمین‌هایی را درخت‌کاری می‌کنند تا با این کردار در زندگی خود، که با زندگی‌ی همگان پیوند دارد، شادی ایجاد کنند.

مردمی که، به اراده‌ی الله خلق شده‌اند، پدیده‌های هستی را برای تصرف خود می‌پندارند، آنها زیبایی‌های زندگی را در ثروت می‌شناسند. آنها درختهای کهن را می‌برند تا به پول برسند، چون هستی آنها با درخت پیوندی ندارد، هستی آنها با اندوخته‌های زر پیوند دارد.

البته می‌توان در دگرگونی‌های جامعه بررسی کرد که مردمان در چه زمان و چه مکانی به درختکاری یا درخت‌بریدن می‌کوشیده‌اند. سیمای جامعه و معیارهای اجتماعی از جهان‌بینی‌ی مردمان همان جامعه نگاشته می‌شود.

درست است که بیشترین مردم ایران مسلمان هستند ولی مسلمانی هر یک از آنها بستگی به آمیختگی‌ی بینش او با معیارهای اسلامی دارد. این است که پیروی هر مسلمان از احکام اسلامی یکسان نیست و حتا به آسانی نمی‌توان ایمان آنها را از راه

کردار آنها سنجید. یعنی مسلمانی که شراب می‌نوشد و عبادت نمی‌کند، نشان آن نیست که او برای جهاد اسلامی یا اجرای احکام قصاص آمادگی نداشته باشد.

کسی که بر خلاف عقیده‌ی خود به کارهایی دست می‌برد او از نیاز یا از کشش‌های سرشت انسان پیروی می‌کند. ولی امکان دارد که بینش او براساس احکام اسلام رنگ گرفته باشد. یعنی او کردار خود را زشت می‌داند.

از سویی دیگر، کسی که پیوسته به عبادت الله در کار است، او نشان نمی‌دهد که برای بریدن دست مجرمی آمادگی دارد. چون او اطاعت را در عبادت پذیرفته است. شاید در بینش او آزار دادن دیگران ناپسند باشد.

خلافکار یا تبهکار، برای اینکه وجدان خود را برای خلافتکاری آماده سازد، او کارکرد خود را با معیارهای عقیده‌ی خود می‌سنجد نه با مجازاتی که برای آنها نوشته شده است. یعنی نمی‌توان گفت هرکس که دست‌بریدن دزد را ستمکاری می‌داند او خواستار دزدی کردن است یا آن کس که بریدن دست دزد را سزوار می‌پندارد خودش از دزدی پرهیز می‌کند.

در این گفتار اندازه‌ی اعتقاد و اطاعت یک مسلمان مورد بررسی نیست بلکه سخن از اندازه‌ی معیارهای اسلامی است که در ساختار بینش فرهنگی یک ایرانی فرو رفته‌اند. ممکن است یک ایرانی، که با بینش اسلامی به جهان هستی می‌نگرد، با معیارهای اسلامی، خود را مارکسیست بپندارد. از این روی او در کردارش مارکس را مسلمان می‌کند نه اینکه خودش بینش مارکسیستی پیدا کرده باشد.

درست است که در همه‌ی جامعه‌ها کم و بیش تبهکاری دیده می‌شود. یا بهتر بگوییم مردمان به کردار بر پدیده‌های جاندار یا بی‌جان ستم وارد می‌آورند. ولی اندازه‌ی خشم آنها، که در آزار دادن دیگران به کار می‌برند، بستگی به الاهانی دارد که در تصور آن مردم حاکم هستند.

خشونت در کردار مردم نموداری از خشم الاهان آنها است.

در خلافکاری‌هایی که در جامعه‌ی هند روی می‌دهند، می‌توان سیمای خدایان آنها را دید. می‌توان دید که مسلمانان خشن‌تر و پارسیان (زرتشتی‌یان) ملایم‌تر از دیگران هستند. یعنی دیده می‌شود که الله خشمگین و اهورامزدا بردبار است.

این به آن معنی هم نیست که پیروان عقیده‌ای کمتر یا بیشتر به تبهکاری کشانده می‌شوند. هرچند که خلافکاری خود یک پدیده‌ی نسبی است، ولی شدت خشونت، که در کردار تبهکاران آشکار می‌شود، آینه‌ی رفتار الاهی است که در عقیده‌ی آنها حکمفرماست.

بیشتر مردم، برای سنجش ارزش پدیده‌های هستی بینش ویژه‌ای ندارند، آنها ناخودآگاه از عقیده‌ای که بر اندیشه‌ی آنها حاکم شده است پیروی می‌کنند. اندک کسانی، که با اندیشه‌ی خودشان پدیده‌های هستی را ارزشیابی می‌کنند، کمتر می‌توانند در ساختار فکری جامعه ریشه بگذارند و خود آنها نیز در گرداب همگانی فرو می‌روند.

اگر کردار مسلمانان را به ژرفی بررسی کنیم به این پاسخ می‌رسیم که زشتکاری مسلمانان برآیند منش‌ها و کارکردی است که محمد در قرآن برای الله شمرده است.

در قرآن، برای سوختن کافران، پیوسته از جهنمی که الله مالک آن است و آتش‌گیره‌های آن انسان و سنگریزه‌ها هستند سخن رانده می‌شود.

الله دگراندیشان را از مجازات‌هایی می‌ترساند که، بدون قرآن، به فکر هیچ شکنجه‌گری وارد نمی‌شوند. حتا الله براین پافشاری دارد که سوختن در جهنم سزای کسانی است که به جز اسلام از عقیده‌ی دیگری پیروی کنند.

در عدل الله، تنها کردار مسلمانان را با معیارهای اسلامی می‌سنجند. باغی که در جوی‌هایش غسل و شیر جاریست تنها برای مسلمانان ساخته شده است. یعنی نامسلمانان، برای آنکه اسلام را نپذیرفته‌اند، با هر کرداری، نیک یا زشت، سزاوار عذاب و شکنجه در آتش هستند.

از این روی شگفتی نیست اگر مسلمانانی، خودسرانه یا به امر فقیه‌ی، دگران‌دیشانی را در زیر شکنجه می‌کشند. زیرا برای پیروان الله آزادادن نامسلمانان عبادت شمرده می‌شود. می‌بینیم که چنین کرداری بازتاب کم‌رنگی از عذاب الاهی است. البته شکنجه‌گر توانایی آنرا ندارد که مانند الله که بر کافران پیوسته پوست تازه‌ای ببوشاند تا کافر بیشتر در آتش رنج ببرد.

درست است که در قرآن از الله رحمان، رحیم و غفور هم بسیار سخن رانده می‌شود، که به نادرستی این کلمه‌ها را بخشنده، مهربان و با گذشت ترجمه می‌کنند. الله در قرآن تنها به مسلمانان وعده می‌دهد که، اگر آنها در راه او بسیار خرج و جهاد کنند، از مجازات آنها می‌کاهد. چون او رحمان و رحیم یا غفور است.

الله با خشم بسیار به نامسلمانان هم گوشزد می‌کند که او سخت‌گیر، پرغضب، مکار و توانا است و او سرکشی و سرسختی کافران را فراموش نمی‌کند.

یکی از انگیزه‌هایی که مسلمانان راه ساده‌تر از پیروان عقیده‌های دیگر، به خلافت‌کاری یا تبه‌کاری می‌کشند همین غفور بودن و رحمان بودن الله است. در قرآن نه تنها الله وعده می‌دهد که سوگندهای دروغ مسلمانان را به حساب نمی‌آورد بلکه هر کرداری، که در اسلام هم جرم شناخته شده است، با توبه کردن و پرداخت دیه از کارنامه‌ی مسلمانان پاک می‌سازد.

البته باید دانست که در اسلام آنگاه کرداری را ستمکاری و درخور مجازات می‌شمارند که آن ستم بر مسلمانی وارد شده باشد. درحالی‌که اگر همان ستم، از سوی مسلمان، بر کافر وارد شود حتا درخور پاداش هم است. نه تنها جهاد، یعنی کشتار نامسلمانان، از اوامری است که مسلمان اجازه‌ی سرپیچی از آنرا ندارد بلکه دروغ گفتن، نیرنگ زدن و تجاوز به دارایی و هستی کافران برای مسلمانان عبادت به حساب می‌آید.

(یادآور می‌شوم که سخنان من، در مورد اسلام، براساس آیات قرآن است. هیچگونه برداشت و تفسیر ویژه‌ای به آنها افزوده نشده است).

بر اساس احکام اسلام نه تنها حکومت اسلامی بلکه هر مسلمان باید برای استوار ساختن اسلام نامسلمانان را با هر دروغی که می‌داند فریب‌خیزد. حتا اگر نیاز بود آنها را بکشد. مسلمان نباید به راستی با کافر پیمان ببندد یعنی در اسلام پیمانی شکنی در پیوند با نامسلمانان کار ناپسندی نیست.

آنچه را که کشورهای جهان در مورد اسلام نمی‌شناسند این است که در احکام، کردار و عدالت اسلامی هیچگاه مسلمان با نامسلمان برابر شمرده نمی‌شود. چون انسان زمانی ارزش پیدا می‌کند که او مسلمان باشد و مسلمان کسی است که عبد و بنده‌ی مطیع الله باشد. یعنی در اسلام انسان آزاد مفهومی ندارد.

به زبانی ساده، کافر حق زنده بودن ندارد، مسلمان زاهد و عابد هم در برابر الله هیچ حقی ندارد. به جز اینکه او می‌تواند، به زاری و خواری، چیزی را که نیاز دارد از الله گدایی کند.

البته همین مسلمان که در برابر الله پست و بی‌ارزش است ناگهان در برابر کافر ارجمندی و برتری پیدا می‌کند. یعنی، برخلاف کسانی که مسلمانان را نژادپرست یا ضد نژاد سامی (یهود) می‌پندارند، اسلام ضد هر اندیشه‌ای به جز عقیده‌ی اسلام است. اسلام تنها قبیله و طایفه را می‌شناسد و نژاد حتا کشور را به مفهوم امروز نمی‌شناسد. می‌دانیم: عربها و یهودیها، که برضد هم دشمنی دیرینه دارند، حتا بر اساس تورات و قرآن، از یک نژاد هستند.

البته احکام یهودی هم به اسلام بسیار نزدیک هستند با این تفاوت که مسلمانان باید همه‌ی مردمان را به زور مسلمان کنند ولی یهودیها اجازه ندارند که بیگانه‌ای را به دین یهودی راه دهند.

دیگر بنمایه‌ای که مسلمانان را دل‌سخت، خشن و خشم‌آور کرده است این است که در اسلام انسان با هیچ پدیده‌ای از جهان هستی پیوندی ندارد. انسان مخلوق الله است و او باید پیوسته پستی و عبودیت خود را بر زبان براند و در برابر الله به کردار

خاکساری خود را نشان دهد. در قرآن هرگز از عشق سخنی نیست و هرگونه مهرورزی یا دوستی، به جز دوست داشتن الله، شرک است و گناه نامیده می‌شود. الله حتا رسول خود را به کشتن فرزندش امر می‌کند تا فرمانبرداری او را آزمایش کند. با اینکه الله خود را مالک هست و نیست می‌داند و به داشتن دارایی فخر می‌کند، ولی او برای مسلمان، دوست‌داشتن پدیده‌های هستی را، شرک می‌داند. البته مجازات مشرک آتش سوزنده‌ی جهنم است و توبه‌ی مشرک پذیرفته نمی‌شود. الله، با وجود این مرزبندی، پدیده‌های هستی را برای تصرف کردن و مالک شدن به مسلمانان واگذار می‌کند. الله از بندگان خود سهم و بخششی را درخواست دارد حتا وعده می‌دهد که پس از مرگ به آنها چندین برابر برمی‌گرداند.

البته این چندان مورد سخن این نوشتار نیست، با وجود این که الله ادعا می‌کند، او هر کس را که بخواهد توانگر یا بی‌چاره می‌کند، چرا او خودش پیوسته از بندگان در خواست بخشش دارد. ولی نگرش اسلامی در خور بررسی است. زیرا الله پیوند انسان با پدیده‌های هستی را بر اساس تصرف مالک در ملک می‌گذارد.

در این پیوند مالک اجازه ندارد که ملک خود را دوست بدارد، چون شرک است، ولی مالک می‌تواند ملک را تصرف کند. این است که مرد هم زن را تصرف می‌کند یا پدر صاحب فرزند است. بندگان در برابر الله حقی ندارند زیرا الله صاحب بندگان است. بر این اساس فرزند یا زن هم در برابر پدر یا شوهر خود حقی ندارد. مرد از جایگاه بزرگواری نفقه‌ی زن و فرزند را می‌پردازد. همانگونه که الله روزی بندگان را رایگان می‌دهد.

(البته پیوند خانوادگی در ایران تا اندازه‌ی براساس فرهنگ ایران است نه بر اساس آیات قرآن. می‌بینیم برخلاف اسلام در عرفان ایرانی هر پدیده‌ای تنها در عشق، در مهرورزی بدن آفریده می‌شود)

در احکام قصاص، که بر اساس اوامر قرآن نوشته شده‌اند، بریدن دست و پای مجرم، سنگسار زن خلافکار*، گردن‌زدن کافر یا مرتد و مصادره‌ی دارایی آنها را عدل الاهی می‌دانند. در این احکام کشتن فرزند یا زن (اگر مرد به عقیف بودن زن شک کند) جرم شناخته نمی‌شود.

* سنگسار کردن از آغاز اسلام تا به امروز در حکومت‌های اسلامی اجرا می‌شود ولی این مجازات براساس حدیث است نه آیه‌ی قرآن)

به هر روی کسانی که می‌توانند، دست پای یک انسان را مانند شاخه‌ی درختی ببرند، انسانی را که اندیشه‌ی دیگری دارد گردن بزنند، انسانی را که تا نیم‌تن به گور است با آزار دادن، سنگسار، بکشند

این کسان چگونه می‌توانند به جانور، به درخت، به گل مهر بورزند؟

یا چگونه می‌تواند پدیده‌ی مهر در وجود چنین نامردمانی رخنه کند؟

البته بیشترین مسلمانان خود چنین کارکردی را ندارند ولی بینش همه‌ی مسلمانان تا اندازه‌ای به اسلام‌زدگی آلوده شده است. مسلمانان نمی‌توانند به زشتی‌ی کارهایی، که از سوی الله در قرآن امر شده است، اندیشه کنند.

کسی که نتواند زشتی ستمکاری را بشناسد در نهادش ستمکاری حاکم است. حتا اگر او خود دست به ستم کردن دراز نکرده باشد.

هر ایرانی که اندکی از اسلام کناره گرفته باشد تاب شنیدن تبهکاری‌هایی که امروز از سوی مسلمانان ایران نمایان می‌شوند ندارد. کشتن و آزار دادن فرزند، همسر، دوست یا خویشان کم و بیش در میان بیشتر لایه‌های اجتماع ایران دیده می‌شود. ولی میزان خشونت و دل‌سختی، که در این گونه تبهکاری‌ها به کار می‌روند، بستگی به اندازه‌ی ایمان آنها به اسلام دارد.

اگر به ستون حوادث روزنامه‌های ایران بنگرید می‌توانید این نسبت را به روشنی ببینید. البته نیازمندی به پول هم بخشی از بن‌مایه‌های این جنایت‌ها به شمار می‌آید. هرچند مردمی کم‌توان‌تر هستند ایمان و پافشاری آنها به اسلام بیشتر است.

در برگ‌های گوناگون روزنامه‌ها خشونت شهروندان افغانی، در کشتن انسان و پیوند سخت آنها به اسلام، بیشتر از شهروندان دیگر به چشم می‌خورد. این به آن معنی نیست که افغانی‌ها بیشتر از ایرانیان جنایت می‌کنند بلکه به آن معنی است که آنها بیشتر از ایرانیان به اسلام ایمان دارند.

اگر به ژرفی به رشد درخواست کنندگان برای گرفتن پروانه‌ی مسافرت به مکه و شهرهای مقدس شیعه و رشد شمار زیارت کنندگان گورهای پر درآمدی، که در ایران درست شده‌اند، بنگریم به این نتیجه می‌رسیم:

شمار خلافت‌کاری، تبهکاری، ستم‌ورزی، انسان‌ستیزی و جنایت در ایران به نسبت شمار درخواست کنندگان مکه رشد کرده است.

در عقیده‌ای که دوست داشتن جرم است، در عقیده‌ای که همیشه در ب‌های توبه برای گناهکاران باز است، در عقیده‌ای که گورهای هزارساله گردانندگان شفا و شفاعت هستند، در عقیده‌ای که با ریختن چند دانه اشک هر جنایتی بخشیده می‌شود، در عقیده‌ای که کشتن و آزار نامسلمان وظیفه‌ی شرعی و شایسته‌ی پاداش است پس با این عقیده تبهکاری هم بخش بزرگی از زندگی آن مردم خواهد بود.

گرچه، در اسلام، انسان از زادروز خود گناه کار است و باید به زاری از الله روزی بخواهد و پیوسته شکرگزار باشد. ولی مسلمان تبهکار و جنایت‌کردار این زاری و خواری را با دل و جان انجام می‌دهد و با این کار وجدان خود را آرام می‌سازد.

برخی از کسانی که مردم را با چماق تارومار یا دوستان و خویشان و هم‌میهن‌ان خود را روانه‌ی زندان می‌کنند؛ این کسان اندکی، در انجام مردم‌ستیزی خود، شرمسار می‌شوند. این کسان، هراندازه هم که به اسلام ایمان داشته باشند، نمی‌توانند

ستمکاری‌های خود را بر همگان آشکار سازند. آنها با وجود ایمان از کردارهای زشت خود کمی رنج می‌برند.

این است که بدکردارها هم بیشتر از دیگر گناهکاران در سینه‌زنی، زنجیرزنی و خودآزاری‌های دیگر دیده می‌شوند. مسلمان خود را مخلوق الله می‌داند. هیچ کرداری حتا اندیشه‌ی او بر الله پوشیده نمی‌ماند، او هرگز از پس خواسته‌های الله بر نمی‌آید. چون سرشت انسان با اوامر الله در تضاد است. از این روی همه‌ی مسلمانان خود را گناهکار می‌دانند و باید از راههای گوناگونی جرم گناهان خود را در زندگی بپردازند تا پس از مرگ خوشبخت شوند.

خرد مسلمان کارآیی ندارد، چون او خرد خود را به ایمانش واگذار کرده است، از این روی مسلمان کردار و رفتار خود را با معیارهای اسلام می‌سنجد. مسلمان هیچ پدیده‌ای را از بینش خود بد یا خوب نمی‌داند.

الله به مسلمان زمان می‌دهد تا او، پیش از مرگ، از کارهای خلاف خود تا توبه کند و دیه گناهان خود را، در همین جهان نقد، بپردازد. ولی الله به انسان وعده می‌دهد که او پس از مرگ در جنت به شیر و عسل می‌رسد.

انسانی با سرشت خود بیگانه است و با هیچ پدیده‌ای به جز الله پیوندی ندارد. انسانی که عبد الله شده او مجبور به اطاعت از اوامر خالق خودش است. او به هیچ پدیده‌ای هم نمی‌تواند مهر بورزد چون اجازه‌ی این کار را ندارد. حتا به اراده‌ی الله است، که مادری به کودکش دل بستگی پیدا می‌کند، با اینکه میلیون‌ها سال پیش از پیدایش الله پستانداران بچه‌های خود را پرورش می‌داده‌اند.

چنین کسی آزار دادن و خشونت را از خالق خود یاد می‌گیرد از خالق که خشم و غضب را توانایی خود می‌داند. این انسان مهرورزی را نمی‌شناسد ولی خدعه، تقیه، خشم و جهاد را خوب یاد می‌گیرد.

خشونت در پیروان مسیحی هم دیده می‌شود چون خدایی که در ذهن مسیحی‌یان پرورش یافته برای همه‌ی مسیحی‌یان یکسان نیست. بلکه پدر آسمانی برای برخی از آنها مانند یهوه و الله خشمگین و سخت‌گیر است و برای برخی مانند عیسی مهربان. البته کلیسا نسبت به نیازهای خود گاهی از پدر آسمانی، که مهربان است، و گاهی از یهوه، که غضبناک است، بهره‌گیری می‌کند.

در مورد این بررسی باید اشاره کنم که خشم، خلافت‌کاری یا تبهکاری در هر جامعه از پدیده‌های گوناگونی سر چشمه دارند و هرگز نمودار یک پدیده‌ی ویژه‌ای نیستند. بدیهی است که یکی از پایه‌های تبهکاری بر ناتوانی اقتصادی در اجتماع بنیاد دارد) اگر ندیده بگیریم که پولدارترین آخوند جنایتکارترین کس است)

ولی خشونت و سنگ‌دلی در کردار تبهکاران ایران بازتاب خشمی است که پیوسته از سوی الله بر آنها وارد می‌شود.

درست است که همه‌ی حکمرانان زورمند جهان، در راه رسیدن به آرمانهای خود، بر مردمانی ستم می‌کنند. ولی آرمان زورمندان ستم کردن بر مردمانی ویژه نیست. تفاوت فرمانروایی زورمندان با خلافت الله این است که در اسلام آزار کردن و رنج دادن کافر بخشی از آرمان مسلمانان است.

مهربانی یا بی‌مهری مردم به فرهنگ آنها پیوند دارد نه به قانون‌های اساسی آنها. همانگونه که مهمان‌نوازی ایرانیان ریشه‌ی چند هزار ساله دارد. از این نهاد است که ایرانیان هر بیگانه‌ی نامسلمانی را با خوشرویی پذیرایی می‌کنند. با وجود آنکه الله بارها به مسلمانان سفارش می‌کند: با کسی که اسلام نیاورده است دوستی نکنید.

در بینشی که انسان یا هر جاندار دیگری تنها در مهرورزی آفریننده می‌شود، یعنی زندگی رشته‌ای است که در پی‌آیند نیاز به دوست‌داشتن پدیدار می‌شود. هستی‌ی انسان از هستی‌ی پدیده‌های دیگر آفریده شده است و در هستی‌ی پدیده‌های دیگر

پرورش می‌یابد. شاید بتوان، در غزل‌های عرفانی، نشانه‌های بینش مهرورزی و شادزیستن را یافت و زندگی و آفرینش را بهتر شناخت.

از شوربختی ایرانیان، بیشتر عارفان، به امید اینکه از خشم اسلام بکاهند، کوشیده‌اند که بینش مهرورزی را به اسلام پیوند بزنند. آنها با این کردار دروغ، دزد را در پوشش نگهبان بر ایرانیان گماشته‌اند. در حالیکه آنها می‌دانستند که حتا مفهوم عشق در قرآن به کار برده نشده است.

روشن است عقیده‌ای، که بر گسترش ترس در مردمان استوار باشد، نمی‌تواند عشق را به درون آن وارد کرد.

بهتر است که اندیشمندان زشتی‌های عقیده‌ها را آشکار سازند نه اینکه، با زیبایی‌های اندیشه‌ی خود، زشتی‌ها آنها را بپوشانند. چون سرشت و انگیزه انسان است که او به سوی زیبایی کشیده و از زشتی گریزان می‌شود.

شراب خوب، از فرآورده‌ی تاک، زمین، باران، آفتاب و در خمره‌ای خوب برورده می‌شود. آن افشره که سرکه شده است در هیچ کوزه‌ای به شراب تبدیل نمی‌شود ولی سرکه کوزه را برای همیشه آلوده می‌کند.

انسان از ترس به نادانی می‌ورزد

پدیده‌ی ترس چندین سدسال است که پیشرفت و گسترش اندیشه را در جامعه‌ی ایران سخت دشوار کرده است. بیشتر کسان از بازگو کردن پرسش‌هایی که از اندیشه‌ی آنها برخاسته‌اند پرهیز می‌کنند. بیشترین اندیشمندان ایران هم از پاسخ دادن راست و درست به این پرسش‌ها می‌ترسند.

برخی از پدر و مادرها کوشش می‌کنند که کودکان خود را در نادانی بپرورانند تا پرسشی هوشمندانه به اندیشه‌ی آنها راه نیابد.

مجاهدین اسلام پس از سرکوب ایرانیان با خشمی، که امروز از تصور انسان بیرون است، ترس را به کردار بر مردم ایران آشکار ساختند تا ایرانیان به دروغ ایمان آوردند. این مردم نیز به دروغ گذشته‌ی خود راه، پیش از پیدایش اسلام مسلمان نبوده‌اند، نکوهش و به دروغ مجاهدین را ستایش کرده‌اند. یعنی، ایرانیان سرکوب شده، ستمکاران و خشم آوران راه، به دروغ، ستایش کردند که آنها را از جهالت دانش‌پروری رهانیده و اوامر الله را بر آنها فرود آورده‌اند. ولی آنها، به راستی، برای نشان دادن ایمان خود به اسلام، دانش و کوشش خود را به حاکمان خلیفه بخشیده‌اند.

حکمرانان اسلامی، که با خشم مردم را در زنجیرهای ترس به بند کشیده بوده‌اند، می‌دانستند که این مردم از ترس به دروغ مسلمان شده‌اند. پس هر آنگاه، که از ترس مردم کاسته شود، از خدمت کردن به آنها سرپیچی خواهند کرد.

این است که حکومت‌های اسلامی نه تنها پیوسته مردم را از بلاهای آسمانی و مجازات‌های الله در زندگی و پس از مرگ می‌ترسانند بلکه آنها سیمای هر دگرگونی را در جامعه، آن اندازه، ترسناک می‌نگاشتند که مردم به زشتی‌های زمان خود خشنود بشوند.

مردم ایران سده‌ها سال است که اندیشه‌های خود را از ترس به خاک سپرده‌اند. برخی از روشنفکران هم، پیوسته به امید بهبود، خویشتن را به بیگانگان فروخته‌اند تا شاید

از یاری آنها برخوردار شوند. این بود که والیان اسلام توانسته‌اند، با دروغ آنها را بفریبند، بر "جای بزرگان تکیه زنند". پس آنگاه این والیان کوشیده‌اند "تا که اسباب بزرگی همه آماده کنند".

حکومت اسلامی نخست با کشتار دگراندیشان ترس را بر انبار ترس هزارساله‌ی مردم افزودند تا جوانه‌های اندیشه را بخشکانند. والیان اسلام از این راه توانسته‌اند، که از ایرانیان، مردمی با ایمان و پیرو اوامر الله بیروانند. این والیان پس از آن، که در ایران و بدتر از آن در ذهن مردم حکومت اسلامی را مشروع ساختند، اندکی از فشار ستمکاری کاستند تا مردم نسبت به آغاز حکومت احساس آزادی داشته باشند.

چون تا ذهن مردم، مهار شده، در دست حکومت است مردم می‌توانند، برخی از خواسته‌هایی که پوسته‌ی دلخوشی دارند، به مرحمت امام اعظم دریافت کند. به ویژه مردم آزاد است که پنهانی گناه کند تا، از ترس مجازات، بر بیزاری خود از حکومت اسلامی سرپوش بگذارد.

چون مردم هر گناهی که مجازات نشود آن را آزادی و سود خود می‌پندارند.

مردمی که بیش از هزار سال به خفت تن در داده است او به آسانی دانش و توانایی خود را در اختیار دشمنان خود می‌گذارد و البته همه‌ی نیازهای اجتماعی هم جدا از نیازهای حکومت نیستند.

مردم در حکومت اسلامی اجازه ندارند که ورای اوامر الله اندیشه کنند ولی حکومت کرداری، که در راه پیشبرد و پایداری اسلام باشد، از مردم می‌خواهد.

مردم تنها در یک سوی، که ایمان و زهد اسلامی است، پیشرفت خود را می‌بینند و آن سویی است که اسلام در آن سو استوارتر و پسندیده‌تر می‌شود. برای این مردم، دروغ، یکی از ابزارهای پیشرفت است و بیشترین کسان هم برای سود خود در کاربرد این ابزار مهارت پیدا کرده‌اند.

البته حکومت برخی راه، که آشنایی به دانش یا توانایی ویژه‌ای دارند، در راه سازندگی و کاربرد دانش پیشرفته می‌گمارد ولی بازدهی کار این کسان را برای رنگ آمیزی رویه‌ی سیاه این حکومت به کار می‌برد.

باید گفت که بخشی از نیازهای مردم هم از دانش و کوشش همین کسان برآورده می‌شود و از این راه هم حکومت اسلامی پسماندگی‌های اسلام را با کارآیی آنها می‌پوشاند.

به هر روی هر اندازه که اندیشه‌ی مردم ایران با زور حکومت سرکوب و با دود ایمان تاریک شده باشد باز هم گه‌گاهی از اندیشه‌ی برخی کسان جوانه‌ای می‌روید که آنها را به بازگو کردن راستی می‌کشاند.

همان گونه که گسترش خشم و دروغ پایه‌های حکومت را استوار ساخته است، گسترش راستی هم پایه‌های حکومت اسلامی را لرزان می‌کند. این است که حکومت اسلامی پیوسته نیاز دارد تا مردم را از هر دگرگونی بترساند.

حکومت اسلامی هر تولید یا سازندگی را، که با خرید و به کمک ابزارهای کشورهای کفار، در ایران انجام شده، به نام درست بودن حکومت اسلامی به گوش و در ذهن مردم فرو کرده است.

حکومت دروغ‌های خود به آنگونه در ذهن همگان انبار کرده است که کسی از خود نمی‌پرسد:

آیا در این زمان کشورهای دیگر که حکومت اسلامی ندارند کمتر پیشرفت کرده‌اند؟

آیا اگر حکومت اسلامی بر مردم سوار نمی‌شد مردم ایران کمتر پیش می‌رفتند؟

آیا مملکت‌های عربی کمتر از ایران تمدن غرب را خریده‌اند و نمایش می‌دهند؟

آیا در دوران سیاه حکومت اسلامی، که آنها هنوز با بی‌شرمی آزادیخواهان را به جرم دگراندیشی می‌کشند و زنان را به جرم آمیزش سنگسار می‌کنند، ایرانیان همسان کشورهای آزاد پیشرفت فرهنگی داشته‌اند؟

در سرزمینی که اندیشه‌ی همگان نمی‌تواند آزادانه پرواز کند، زبان همگان هم بسته است و از آنها سخنی که برانگیزنده باشد به گوش نمی‌رسد، پرسشی خردمندانه هم برای کسی پیش نمی‌آید. این است که گسترش ترس برای حکومت کار دشواری نیست. هشدارها و تهدیدهایی که مردم را بیشتر از خواسته‌هایشان پس می‌زند از این نمونه هستند:

تهدید ۱:

اگر هوشیار نباشیم میوه‌های انقلاب اسلامی نابود می‌شوند.

آیا گسترش گورستان‌ها و اجرای مجازات‌های اسلامی یا حواله کردن مردم شاکی به چاه جمکران و ساختن عبادتخانه‌ها، که از میوه‌های انقلاب هستند، تا کنون کسی را خوشبخت کرده‌اند؟

ولی مردمی که خودش نمی‌اندیشد از همین تهدید هم می‌ترسد چون ناخودآگاه می‌پندارد که سخن از چیزهایی است که او آنها را نمی‌شناسد.

تهدید ۲:

اگر همه دگراندیشان دست از مخالفت بردارند ایران تجزیه می‌شود.

مگر اکنون جزیی از ایران، که مرزهای سیاسی آن تجزیه نشده است، به مردم تعلق دارد که میان مردم تجزیه بشود؟

مگر هر بخش اقتصادی کشور در دست خانواده‌های آخوندهای ایران‌ستیز نیست؟

مگر ستمکاری‌های حکومت اسلامی برانگیزنده و بهانه‌ی تجزیه خواهی نیستند؟

مگر کشورهای فرمانروا تخم تجزیه را از راه کاربرد مذهب‌های گوناگون نمی‌کارند؟

مگر برخوردهای خشمگین مردم ایرلند، کشمیر، فلسطین و جنگ‌های درونی برخی کشورهای پسمانده بر سر اختلاف مذهب نیستند؟

مگر مردمان گوناگون ایران که چندین هزار سال همزیست هستند هیچگاه خودشان خواهان جدایی از یکدیگر بوده‌اند؟

مگر اسلام به مرزهای سیاسی آنهم به مرزهای ایران بستگی دارد که آخوند از تجزیه‌ی آنها نگران بشود؟

پس اگر روزی هم آتشی جدایی میان این مردمان برافروخته شود با نیروی اسلامی و به خواست کشورهای پر زور و فرمانروای جهان خواهد بود.

تهدید ۳:

اگر گوش به فرمان امام زمان نباشیم، آمریکا حمله می‌کند و اسلام از دست می‌رود. مگر هم اکنون حکومت اسلامی، به دلخواه و به همیاری انگلستان؛ حکمرانی نمی‌کند؟ مگر حکومت عمده داران، که ندانسته یا دانسته برنامه‌های انگلیس را اجرا می‌کنند، ایران و ایرانی را برای اسلام قربانی نمی‌کنند؟

البته تفاوتی که حکومت اسلامی با حکومت آمریکایی دارد در این است که آمریکایی‌ها تنها سود خودشان را، که شاید هم به زیان ایران باشد، دنبال می‌کنند ولی آنها بسان حکومت اسلامی ایران ستیز نیستند.

در کشورهای تایوان و کره‌ی جنوبی هم آمریکا فرمانروای سیاسی و اقتصادی آنها است ولی مردم این کشورها هویت خود را از دست نداده‌اند.

از این‌ها گذشته اگر اندکی به سرنوشت همسایگان ایران نگاه کنیم می‌بینیم: آمریکا با تشویق و کمک انگلیس کوشش می‌کند که در افغانستان و عراق دستکم حکومت ملایی را استوار کند تا بازاری برای فروش کالاهایش داشته باشد.

می‌بینیم که آمریکا با ملاها هیچ دشمنی ندارد این آخوندها هستند که دشمن آمپریالیسم آمریکا شده‌اند. البته خواه ناخواه، حتا در ذهن روشنفکران چپ، انگلیس از آمپریالیسم‌های مهربان و آخوند دوست است.

ایرانیان که دشمنی با هیچ کشوری ندارند حتا با دشمنان خودشان هم مبارز نمی‌کنند بلکه برای آنها گنبد و بارگاه هم می‌سازند. دشمنی سوسیالیست‌های ایران با امپریالیسم آمریکا هم برای عشق ورزیدن به سوسیالیست‌های شوروی بوده یا دشمنی برخی از سوسیالیست‌های ایرانی با کشور شوروی عشق به مائو رهبر انقلاب چین بوده است.

البته همه‌ی مبارزه آنها در راه طبقه‌ی کارگران جهان بوده و دوستی یا دشمنی آنها با کشور ایران چندان پیوندی نداشته است. از آن روی به مبارزه سوسیالیست‌های ایرانی بر ضد آمریکا و شوروی اشاره شد که هر دو گروه، با وجود اینکه آنها آرمان جهانی داشته‌اند، با والیان اسلام در ایران هم گام و هم پیمان بوده‌اند.

شگفتی در این است که هیچگاه کسی از این بازیگران نخواسته یا نتوانسته است که گامی بر خلاف آرمان انگلستان بردارد.

می‌بینیم، برخی هم، که در ایران به فکر مبارزه افتاده‌اند، آنها از ترس با مگسی، که روی چشمشان نشسته است، مدارا می‌کردند ولی آنها در سخن می‌خواهند به جنگ آزادهای هفت‌سر بروند.

اگر اندکی با چشم خرد به کشتارهای مجاهدین اسلامی در عراق و افغانستان بنگریم می‌بینیم که در جنوب عراق، که انگلیس دیدبانی می‌کند، تا اندازه‌ای همه چیز امن و امان است. در افغانستان هم جنگ و گریز "طالبانی" با سربازان غیر انگلیسی است.

پس زد و خورد برای بیرون راندن آمریکا از این کشورهاست.

درست است که نمی‌توان باور داشت که گردانده‌ی همه‌ی آتش پراکنی در این سرزمین‌ها تنها دولت انگلستان است. ولی می‌توان باور داشت که خواسته و راه والیان اسلامی با خواسته‌ها و آرمان دولت انگلستان به آنگونه هماهنگی دارد که به آسانی نمی‌توان تفاوت آنها را شناسایی کرد.

سخن اندکی، از بررسی کردن پدیده‌ی ترس، پرت شد، برگردیم به رشته‌ی گفتار: سخن از گسترش ترس در اجتماع بود که حکومت اسلامی با آن ابزار اندیشه و سوی نگرش همگان را مهار شده در دست دارد.

در تاریکی‌ی ترس بیشترین کسان از پیش‌آمد پدیده‌هایی، که نه هستی و نه پی‌آیند آنها را می‌شناسد، هراس دارند. پس نمی‌توانند در مورد پدیده‌ای، که ماهیت و کارکرد آن را نمی‌شناسند، اندیشه کنند.

آنها می‌ترسند که به عقیده‌ی خود یا به اوامر الهی شک کنند. آنها در این مورد پرسشی ندارد که پاسخ آنرا بجویند.

یعنی از ترس، دانستن، ندانستن را ستایش می‌کنند.

آنها ندانسته به عقیده‌ای ایمان دارند ولی به راستی و درست بودن آن عقیده ایمان ندارند. آنها می‌ترسند در برابر این همه دانستنی، که آنها نمی‌شناسند، درمانده بمانند. چون آنها به درماندگی‌ی خود ایمان دارند.

آنها در تاریکی‌ی ایمان رازی را در ماهیت پدیده‌ای نمی‌بینند که برای گشودن آن راز برانگیخته شوند. از این روی مردمی که از ترس با یکدیگر همپرسی ندارند " می‌ترسند" ولی به درستی نمی‌دانند از چه چیز و چرا می‌ترسند.

کسی می‌ترسد " کلاهش را باد ببرد" که دستکم کلاهی داشته باشد.

کسی از گرفتار شدن می‌ترسد که در زندان دست و پایش به زنجیر نباشد.

ولی کسی که بی‌خانمان است، در به در سرپناهی را جستجو می‌کند، او امیدی که شب را در رختخواب پر قو بخوابد ندارد. ولی ترسی که در اجتماع خفتگان سایه می‌اندازد، پدیده‌ای نیست که به آسانی در خور بررسی باشد. زیرا آن پدیده ندانسته در ذهن مردم پرورش می‌یابد.

این کسان بسان جانوران آزاده‌ای هستند که در سیرک برای شگفتی تماشاگران تربیت می‌شوند با این تفاوت که جانوران آزاده تن به بردگی و باربری نمی‌دهند.

مردمی که بر آنها احکام اسلامی، آن هم به امر ولایت فقیه، حکومت می‌کند. آنها چه سرافرازی دارند؟ که ترس از دست دادن آن را داشته باشند.

فقیه کسی است که بتواند همخوانی احکام اسلامی را با آیات قرآن بسنجد. این آگاهی را هر ساده‌دلی می‌تواند در درازای چند ماه یاد بگیرد.

زمانی که اجرای اوامر فقیه بر همه‌ی مردم واجب باشد؛ از این مردم نمی‌تواند، اندیشه‌ای، و رای این پسماندگی‌ها برخیزد.

مردمی که هزار و چهارصد سال سرکوب و مطیع اوامر احکام کهنه‌ی قبیله‌ای هستند، حتا سرکوب کنندگان را به نام سید ستایش می‌کنند و آنها را نژادی برتر می‌شمارند، این مردم چیزی ندارند که از دست بدهند.

آیا مردمانی را که، کشورهای روسیه، آمریکا و انگلیس، سرکوب کرده‌اند آنها چنین ننگی را جاودانه پذیرفته‌اند؟

اگر آمریکا یا انگلیس بر ایران حکمران شوند:

آیا آنها می‌توانند، بیشتر از این که اسلام کرده است، به فرهنگ و مردم ایران زیان وارد آورند؟

از شوربختی است که این کشورها هرگز نمی‌خواهند خودشان بر ایران حکومت کنند، چون روزی مردم آنها را بیرون خواهند راند، بلکه آنها می‌خواهند حکومتی در ایران باشد که زاییده و پرورده شده‌ی آرمان‌های آنها باشد که بتواند در هر زمانی مردم را به سویی براند که آنها آرزوی آن را دارند.

برای کشورهای زورمند بهترین مردم کسانی هستند که فرمان ببرند و نیندیشند.

بهترین فرمانبران نادان را والیان اسلام پرورش می‌دهند.

تنها پدیده‌ای که، در مردم مسلمان ایران وجود دارد، که به کردار راه بازارسازان جهان را دشوار می‌کند، این است که مردم ایران به دروغ مسلمان هستند و در آنها هنوز ریشه‌ی خرد نسوخته است.

از آنجا که این مسلمانان در دروغ پردازی مهارت شگفتی دارند آنها آزاد هستند که در پوشش اسلامی، ولی به سود اسلام، اندیشه‌ی خود آشکار کنند.

چون یک مسلمان زمانی اجازه دارد در مورد پدیده‌ای، که فراسوی شریعت باشد، اندیشه کند که اندیشه‌اش پوشش اسلامی داشته باشد و اسلام‌فروشان بتوانند فرآورده‌ی آن اندیشه را در خدمت اسلام به کار ببرند. یعنی یک اندیشمند مسلمان باید نخست دروغی را بپروراند، که اندیشه‌اش را اسلامی نشان دهد، سپس اجازه دارد که اندیشه‌اش را بازگو کند.

به زبانی ساده یک مسلمان پیش از آنکه به پدیده‌ای بیندیشد باید دروغی را بپرواند تا بتواند اندیشه‌اش را در مرزهای تنگ شریعت جای دهد.

البته اگر از یکدیگر نمی‌ترسیدیم در همپرسی می‌توانستیم اندیشه‌های خود را گسترش دهیم و از کاستی‌های آنها بکاهیم. بسان کودکان که تا ذهن آنها به ترس آلوده نشده است می‌توانند آزادانه اندیشه کنند.

گاهی پرسش‌های هوشمندانه‌ی آنها تاریک اندیشی بزرگترها را آشکار می‌کند.

در پایین به بخشی از گفتگوی پدر و فرزندی اشاره می‌کنم.

این گفتگو نمونه‌ای است از کردار ما در برابر کودکان.

شک‌ورزی و گستاخی در پرسش سرآغاز دانایی است که در این روند دریچه‌های دانستنی‌ها به روی انسان باز می‌شوند.

ولی کسانی که گرفتار ایمان خود هستند این پنجره‌ها را به روی کودکان خود می‌بندند.

نمونه‌ای از گفتگوی پدری با فرزندش:

فرزند: چرا باید هر روز هر روز نماز بخوانم، مگر زوره؟

پدر: چون واجب است، هرچی که واجب است چرا نداره

فرزند: تو از کجا می‌دانی که واجبه؟

پدر: الله امر کرده است

فرزند: تو الله را دیدی؟

پدر: نه الله که دیده نمیشه، رسول الله گفته نماز از واجبات است

فرزند: رسول الله به تو گفته؟

پدر: نه او که هزار و چارسد سال پیش رحلت کرده. خوب دیگه، دو رکعت نماز خواندن که این همه چرا نمی‌خواد.

فرزند: دو رکعت را سد بار خوندم، پس بسه دیگه، حالا چی میشه که بی چادر بخونم؟ اینجا که مردی نیست.

پدر: هر جوری که گفتن باید بخونی، آدم که از کار خدا سر در نمی‌آره.

فرزند: اگر آدم سردر نمی‌آره پس چرا بخونم؟ چرا باید به این سو و ایستم؟ به سوی باغچه که بهتره

پدر: این سوی قبله است، مکه است، کعبه، خانه‌ی خدا است

فرزند: این جا که دیواره، خدا هم تو خانه خودش، او از کجا می‌دونه که من رویم به کدام سو هست؟

پدر: الله همه جا هست همه چیز را هم می‌بینه

فرزند: خوب پس به هر سویی و ایستم فرقی نمی‌کنه، او که همه جا هست، زیر دوش هم که لختم مرا می‌بینه چیزی هم نمیشه ولی حالا زوره باید چادر پوشم.

...

فردای آن روز این دختر گستاخ چند رکعت نماز را روی DVD پیاده می‌کند و جام رایانه (مونیتر کامپیوتر) را رو به قبله می‌گذارد تا به کمک برنامه‌ی رایانه، به هنگام نمازهای واجب را اجرا و الله را راضی و خشنود کند.

البته پدرش برای زمانی رایانه را از او می‌گیرد تا دیگر دخترش از این "خریت‌ها" نکند.

آوردن این داستان، که به درستی پیش آمده است، برای روشن شدن مفهوم "خریت" یعنی ابله بودن است. ما به کودکان خود احکام شریعت را می‌خورانیم تا بسان خود ما عاقل و مطیع اوامر الله باشند و "خریت" نکنند.

(ای کاش بزرگترها هم بسان کودکان خیریت می‌داشتند)

تا زمانی که ترس بر جامعه‌ای گسترده است مردم دروغ می‌گویند. هرگز پدیده‌ی آزادی در میان مردمی که دروغ پرور باشند آشکار نخواهد شد.

کسانی که از ترس نمی‌توانند کاستی‌ها و پسماندگی‌های احکام اسلام را بررسی کنند آنها آزاد نیستند که از راستی و از آزادی سخن بگویند.

زمانی که زشتی در پوشش اخلاق ستایش می شود

این درست است که نیکی یا بدی در هر عقیده یا اندیشه‌ای نسبی است و بخشی از هر کدام می‌تواند از نگرشی زیبا و همان بخش از نگرشی دیگر زشت جلوه کند. ولی این درست نیست که انسان باید هر عقیده یا اندیشه‌ای را بپذیرد و با آن خو کند چون بخشی از آن عقیده یا اندیشه خوب است. این پندار هم درست نیست که پدیده‌ی نیکی به عقیده‌ای چسبیده است و کسی که نیکی را ستایش می‌کند باید به عقیده‌ای ایمان بیاورد که بخشی از آن عقیده را نیک می‌پندارد.

کسی که پدیده‌ای را نیکو یا زشت می‌داند او می‌تواند، بدون پیروی از عقیده‌ای، آن پدیده را ستایش یا نکوهش کند. یعنی انسان می‌تواند از راه خرد خود نیکویی یا زشتی را بسنجد و با میزان بینش خود نیکی یا بدی را شناسایی و کردار خود را بر اساس نگرش خود همسو سازد.

مانند کسی که راستی را ستایش می‌کند، او باید راستکار باشد، نیازی ندارد که میزان راستی را با عقیده‌ای، که دیگران در ذهن او نگاشته‌اند، بسنجد. کسی که پدیده‌ای را با معیار عقیده‌اش می‌سنجد او کژی و دروغ را در ترازوی سنجش خود نمی‌بیند.

برای یک اندیشمند دشوارترین گام آن است که نخست راستی و درستی را در معیارهای اندیشه‌ی خود بسنجد. راستی و درستی یک اندیشه هم جاودانه نیستند چون ارزشهای جامعه در هر زمان و مکانی یکسان نمی‌مانند.

برخی می‌پندارند که داشتن عقیده‌های مذهبی پدیده‌های اخلاقی را در جامعه نگهداری می‌کند. آنها روند پدیده‌های جهان و نیازهای مردم را یکنواخت می‌پندارند. از این گذشته آنها گمان می‌برند که اخلاق و ضد اخلاق از هر دیدگاهی یکسان و در خور شناسایی است.

پدیده‌ی اخلاق در هر عقیده‌ای چهره‌های گوناگونی پیدا می‌کند. زیرا هر عقیده ویژگی‌های آن اخلاقی را در ذهن مردم زیبا می‌نگارد که بنیاد آن عقیده هستند. یعنی می‌توان از راه عقیده‌ای نیکویی‌هایی که در سرشت انسان هستند یا مردم به آنها نیاز دارند زشت ساخت. هر عقیده‌ای بر روند اندیشه‌ی پیروان آن عقیده حاکم است نه پیروان بر ساختار آن عقیده.

بسان اینکه مردم خواستار این هستند که بدون ترس از تبهکاران، که سامان مردمی را به هم می‌زنند، در آسایش زندگی کنند. از این روی عقیده‌های مذهبی، که حاکم بر ذهن مردم شده‌اند، می‌کوشند که نیروی قهاری را، با ویژگی‌های خدایی، در ذهن مردم بگنجانند تا مردم از ترس مجازات الهی دست به تبهکاری نزنند.

این دیدگاه را، با اشاره‌ی کوتاهی به بنیادهای اخلاقی در اسلام، روشن می‌کنیم:

براساس این عقیده انسان نابخرد از سوی الله خلق شده است و بدون راهنمایی رسول الله سرگردان و گمراه می‌شود. این انسان تاریک و بدبخت باید پیوسته الله را عبادت کند، نماز را برپا دارد، زکوت بدهد و در راه الله جهاد کند تا الله مجازات‌های سخت را بر او آسان سازد.

انسان برای کرده‌ها (به جرم این که او از درخت معرفت خورده است) و ناکرده‌ها (گفتارهای دروغ را باور نکرده است) مجازات می‌شود (یعنی از جنت رانده یا در توفان نوح کشته می‌شود). الله قهار و قدرنمند است. او هر پدیده‌ای را، که حتا میلیاردها سال پیش از پیدایش خودش وجود داشته، صاحب شده است. در حکومت الله، برای هر سرپیچی از اوامر او یا اندیشه‌ای ورای احکام او، پیشاپیش برای مردمان عذاب‌های عظیمی آماده شده و پس از مرگ هم آتش جهنم برای آنها فراهم شده است.

عبادت و خاکساری در برابر الله، بن‌مایه‌ی سرافرازی را در انسان نابود می‌کند، انسان را با خوی چاپلوسی و فروتنی پرورش می‌دهد. با پرداخت زکوت و زیارت حج، در

حکومت الله، عذاب هر تبهکاری یا جنایتی بر مسلمانان بخشیده می شود. یعنی وجدان مسلمان، با پرداخت دیه، از هر کردار زشتی آزاده نمی شود.

مسلمان زشتی ستمکاری را در مردم آزاری فراموش می کند. زیرا در اسلام انسان نیازی به خشنودی مردمان ندارد بلکه نیکویی در کردار او تنها برای فرونشاندن خشم الله ارزیابی می شود.

خوی درندگی، در جهاد که کشتن و غارت دارایی دگرانديشان است، در مسلمانان پرورش داده می شود. حتا اگر مسلمانی خودش در جهاد شرکت نداشته باشد، او کشتن نامسلمانان را وظیفه‌ی خود می داند، او از این کردار ننگ ندارد. مبارک‌ترین روز مسلمانان جهان روزی است که سدها هزار گوسفند و گاو را سر می‌برند و آن روز را عید قربان می‌نامند.

چگونه می‌تواند کسی باور داشته باشد که، در انبوه این خشونت‌ها، اخلاق پسندیده‌ای به وجود می‌آید.

اگر انسان نگاهی به قوانین مجازات اسلامی بیندازد از خوی درندگی که در چنین قانون‌هایی نمایان است شرمسار می‌شود، البته اگر از دیدگاه انسانی نگاه کند. در این احکام برای برپاداشتن اخلاق‌های اجتماعی مجازات‌هایی را پیش‌بینی می‌کنند که حتا در خوی جانوران درنده هم یافت نمی‌شوند. تازیانه زدن، از خانمان دورساختن، بریدن دست راست و پای چپ، بریدن دست چپ و پای راست، به صلیب کشیدن، سنگسار کردن، به دار آویختن، تیرباران کردن از احکامی هستند که به کردار در حکومت اسلامی عدالت بشمار می‌آیند.

هر مسلمان با ایمانی، حتا اگر او انسان ستیز نباشد، او چنین خشونت‌هایی را به نام عدالت الله می‌پذیرد. در این عقیده بریدن دست و پای انسان را با تبر، برای ترساندن دزد، اخلاق و عدالت الاهی می‌نامند. (البته غارت دارایی نامسلمانان، در امر جهاد که مسلمانان را به دزدی وادار می‌کند، عبادت شمرده می‌شود)

چگونه باید احکامی خشن، که انسان را به کشتار دیگران امر می‌کنند، اخلاق همزیستی را در جامعه پرورش دهند؟

آیا کشتن خویشان کردار پسندیده‌ای است؟ که در اسلام جان زنان خانواده به مرد خانه سپرده‌اند. از این روی مسلمانانی که به خلافکاری زن، دختر یا خواهر خود گمان می‌برند آنها را می‌کشند. می‌بینیم که اینگونه جانستانی در اخلاق اسلامی کاری است بس افتخارآمیز و مردی که چنین خشونت‌نا داشته باشد سرزنش و حتا مجازات می‌شود. (به مجازات دیوث، در قوانین مجازات اسلامی، بنگرید).

مردم مسلمان با خودفریبی، برای گسترش اخلاق و عدالت اسلامی، نیکویی‌های سرشت بشر را در خود می‌سوزانند. آنها انسانیت را در اجرای احکام مردم‌ستیز اسلام می‌بینند یعنی در این عقیده‌ها اندک اندک، بر ضد سرشت انسان، ضد اخلاق را جایگزین وجدان آگاه اجتماع می‌کنند و به کردار خشونت‌های دینی معیار سنجش اخلاق جامعه می‌شوند.

نیکی یا بدی از پدیده‌هایی هستند که در فرهنگ جامعه سنجیده و ارزشیابی می‌شوند و بینش انسان از نگرش او از جهان هستی رنگ می‌گیرد. با این وجود انگیزه‌هایی، که از بُن‌مایه‌ی سرشت انسان نیرو می‌گیرند، او را به سوی پدیده‌ای می‌کشد یا از پدیده‌ای دور می‌کند.

مانند کشش جانداران ماده و نر به سوی یکدیگر، که در سرشت زن و مرد هم هست، این کشش از معیارهای یک عقیده پیروی نمی‌کند. ولی نیروی این کشش در عقیده‌های گوناگون زیبا یا زشت شمرده می‌شود. مردمی که به عقیده‌ای ایمان می‌آورند براساس معیارهای آن عقیده پذیرفته‌اند که آمیزش زن با مرد زشت یا زیبا ست.

کسانی که به عقیده‌ای ایمان دارند، آنها از راه خرد خود پدیده‌ای را ارزشیابی نمی‌کنند ولی این کسان نمی‌توانند خود را پیوسته از انگیزه‌های سرشت خود جدا

سازند. آنها یا همواره از انگیزه‌ی درونی خود پیروی یا انگیزه‌ی سرشت خود را سرکوب می‌کنند.

به هر روی، در عقیده‌های دینی مانند اسلام، آمیزش آزاد برای زن و مرد جرم شناخته می‌شود. از آنجا که راز هستی در انگیزه‌ی کشش میان زن و مرد نهفته است این است که همه‌ی مسلمانان خواه ناخواه خود را گناه کار می‌پندارند و از برانگیختن شادی‌های درون خود شرمسار می‌شوند.

می‌بینیم که سخن‌سرایان این کشش درون خود را سرکشی و دیوانگی‌ی دل می‌نامند و می‌پندارند که دنیا و آخرت را در بهای پیروی از سرشت خود از دست می‌دهند. ولی از راه زیرکی خود را دیوانه می‌خوانند تا به تازیانه‌ی تکفیر گرفتار نشوند.

چون ما نمی‌توانیم، با معیارهای جامعه‌ی امروز، بن‌سرشت پیوند زن و مرد را به درستی بررسی کنیم این است که من در این بخش به پدیده و سامان اخلاقی این پیوند اشاره می‌کنم. از این روی باید، تا اندازه‌ای بی‌پرده سخن بگویم، کلمه‌ها را نزدیک به کارکرد پدیده‌ها برگزینم تا هسته‌ی گفتار روشن شود.

در اجتماع ایران، یا هر اجتماع اسلامی دیگر زن، یا دستکم بخش زیبایی و زنانگی این انسان ماده، جاندار است مصرفی که، با همه‌ی خودفربیی اجتماع، به راستی انسانی آزاد نیست. صاحب یا ارباب او ولایت و سرپرست زن را در دست دارد، یعنی اختیار خوداندیشی از زنان گرفته شده است.

زن، تا پیش از آنکه به مردی سپرده شود، پدر، بردار بزرگتر یا مردی که ولایت او را دارد زن را سرپرستی می‌کنند. یعنی یک زن ۴۰ ساله که مردی ندارد صغیر است و او نیاز به ولایت مردی دارد و اجازه ندارد که آزادانه با مردی ازدواج کند. پس از ازدواج فرمانروای او مردی است که بهای او را پرداخته است. در عقد اسلامی زن با مبلغی معلوم به تصرف مرد، که الله او را سرور زن نامیده است، در می‌آید.

عقد اسلامی، پیمانی است که در آن، زن خود را در بهای مبلغی معلوم برای مدتی معلوم یا دایم در تصرف مردی می‌گذارد. از احکام مهریه، که در اسلام مفهوم اجرت را دارد، می‌توان دانست که این مبلغ بهای همخوابگی، تصرف زن، از سوی مرد نامبرده است.

البته زنان ایران می‌پندارند که آنها همسری را برای خود برمی‌گزینند ولی اگر ما گوش‌هایمان را نبندیم می‌شنویم که آخوند، به عربی، از زن می‌پرسد: آیا به من وکالت می‌دهید که شما را با این مبلغ در این مدت برای بغل خوابی به این مرد .. واگذار کنم. با گفتن بله، این ضعیفه دستکم بیشتر آزادی‌های خود را، به ویژه آن بخشی که به شادمانی درونی و شگفتی زنانگی او بستگی دارد، به مرد خریدار واگذار می‌کند. در عقد اسلامی، یعنی پیمان زن فروشی، حتا به زن گفته نمی‌شود که با گفتن این بله، او چه وظیفه‌هایی را پذیرفته است. مانند اینکه اگر او اندکی پای خود را از مرزهای تنگ این عقد فراتر بگذارد گناهکار است و به سختی مجازات می‌شود.

اگر بتوانیم در آیین‌های واقعیت به سیمای اخلاقی خود نگاه کنیم می‌بینیم که این خرید و فروش با دلالتی آخوند معیار اخلاق اجتماع ما شده است. از این روی ما آمیزش آزادانه‌ی زن و مرد را، که ورای تصرف کردن زن باشد، کرداری خلاف اخلاق و زشت می‌شماریم. با زبانی دیگر در بینش آلوده شده‌ی ما زشتی پسندیده و راستی ناپسند می‌نماید.

درست است که بیشتر ایرانیان خواهان همسر شدن زن و مرد هستند ولی، چون بی‌دادگری معیارهای اخلاقی اجتماع را ساختار شده است، در اجتماع ما ستمکاری نه تنها تن‌فروشی و دربدری زنان را به همراه آورده بلکه بی‌مهری و خشونت را در جامعه قانونی ساخته است.

مردم در ذهن خود آمیزش آزاد زن و مرد جرم و در خور مجازات می‌دانند. اگرچه بیشترین کسان سنگسار را کرداری ننگین می‌شمارند ولی مجازات کردن زنی را، که به دلخواه با مردی به جز شوهرش نزدیکی داشته باشد، عدالت می‌پندارند. آنها از

پرداخت کردن و گرفتن پول، خریدن و فروختن برای همخوابگی، اگر دلال این معامله آخوند باشد، ننگی ندارند. آنها حق تصرف و مصرف شدن زنان را پذیرفته‌اند ولی آمادگی ندارند که به ماهیت این کردار اندیشه کنند.

برگردیم به هسته‌ی سخن: آیا برای پرورش پدیده‌های اخلاقی به داشتن عقیده‌ای دینی نیاز داریم؟ انسان ده‌ها و شاید سدها هزار سال پیش از پیدایش دین در روی زمین می‌زیسته است. حقوق انسانی با آنها زاییده شده بود، آنها از انگیزه‌های درون و از برآیند آزمون‌های خرد خود پیروی می‌کرده‌اند. آنها نیازی نداشتند که کسی برای آنها زیبایی و زشتی، خوبی و بدی را پیش‌نویس کند.

با پیدایش زورورزان و حکمرانان مردم به پذیرفتن معیارهایی، که بیشتر آنها بر ضد سرشت انسان هستند، مجبور شده‌اند. پدیده‌ای که بر ضد سرشت یا آگاهی مردم نباشد در اندیشه‌ی مردم پرورش می‌یابد و نیاز به کسی نیست که برای مردم خواسته‌های آنها را بشمارد.

اگر مردمی بدانند، که انسان با پدیده‌های هستی پیوند دارد، آن مردم پدیده‌هایی که هستی خود را در آنها می‌بینند آلوده نمی‌کنند. تازیناهی قانون برای کسانی است که به درستی مفهوم این پیوند را نمی‌شناسند. اگر کسی تنها از ترس مجازات زمین را آلوده نمی‌کند او مفهوم پاک نگهداشتن زمین را نفهمیده است. شاید او از ترس قانون از کردار ناپسند خود چشم بپوشد ولی زشتی‌ی ستم کردن را در کردار خود نمی‌بیند.

جامعه‌ای که آگاهی داشته باشد نیاز به زور قانون و ترس از مجازات ندارد. اکنون در کشورهای اروپایی، که انبوهی از مردمان گوناگون به آنها وارد شده‌اند، می‌بینیم که قانون‌های سخت‌تری و آزادی‌های کمتری برای همگان ساخته می‌شوند.

برای آنکه برخی از تازه واردان به این کشورها با پیوندهای اجتماعی، که به بینش راستکاری بستگی دارند، آشنایی ندارند. این سخت‌گیری‌های قانونی از خوی انسانی و منش‌های نیک مردم می‌کاهد و زندگی آنها را دشوار می‌سازد. مردم کم کم از

زشتی بد کرداری آزرده نمی شوند چون بدمنشی را در سرشت خود می پندارند آنها خشونت های قانونی در خور ستایش می دانند تا بتوانند کسانی را از تبهکاری بازدارند.

قانون های خشونت آمیز ستمی بر ستم ستمکار می افزاید و مردم را به خشونت پروری وادار می کند. بریدن دست و پای دزد، ترس بیشتری، نه آگاهی و شناخت بیشتری، در دزد ایجاد می کند. از این کردار زشت شاید سیمای پدیده ی دزدی اندکی دگرگون شود ولی ریشه ی دزدی کنده نمی شود.

اینگونه مجازات، که انسانی را برای بریدن دست انسان دیگری بگمارد، منش و خوی انسان را پست تر از خوی درندگان تربیت می کند. کسی که به دارایی دیگران دست درازی می کند زشتی این کردار را نمی شناسد ولی کسانی که به بریدن دست انسانی امر می کنند انسانیت را نمی شناسند. اگر اخلاق جامعه در ترس و خشم پرورده شود ساختار آن اخلاق هم از ترس و خشم است.

کسانی که دزدی را نکوهش می کنند و خشم خود را در جدا ساختن بخش های پیکر انسان نشان می دهند توانایی نخواهند داشت که نیکویی را به مردم بیاموزند. مردمی که دور از انسانیت پرورده شوند معیارها و قانون های آنها هم دور از انسانیت ساخته می شوند.

در اجتماع جانوران درنده می بینیم که درنده ای جانور دیگری را شکار می کند تا خود زنده بماند ولی، هرگز دیده نشده است که گرگ، شیر، ببر یا کفتاری برای نشان دادن زورمندی خود دست و پای جانور دیگری را بکنند یا شکاری را بدار بیاویزد یا به بسان مجازات های اسلامی سنگسار کند.

بنا بر این نمی توان گمان برد که مردم آزاده می توانند منشی پست تر و کرداری زشت تر از اخلاقی داشته باشند که امروز در جامعه ی اسلامی عدالت نامیده می شود. اخلاقی که در قوانین مجازات اسلامی پدیدار می شود، اخلاقی است بر ضد سرشت

انسان و منش راستکاران. این قانون‌ها ناخودآگاه از مردم مهربان انسان‌های ستمکار و خشمگین می‌سازند.

بنیام سعدی که می‌گوید "بنی آدم اعضای یکدیگرند" چگونه او سلطانی را اندرز می‌دهد:

< امروز بکش که می‌توان کشت >

< کآتش چو بلند شد جهان سوخت >

< مگذار که زه کند کمان را >

< دشمن که به تیر می‌توان دوخت >

این چندان مهم نیست که امروز حکومت اسلامی تا چه اندازه توانایی دارد که قوانین مجازات اسلامی را اجرا کند مهم این است که مردم به شریعتی ایمان دارند که از این خشونت‌ها ساختار یافته است یعنی معیار سنجش عدالت در ذهن این مردم از خشونت است.

اندیشه‌ی انسان آزاد از بینش خود او می‌روید

ماهیت عدالت در اسلام

مردم ایران، مانند مردمان دیگر کشورهای جهان، نیاز به آزادی و دادگری دارند که بتوانند بدون ترس اندیشه‌ی خود را بازگو کنند. شهروندان تنها در برخورد و پیوند اندیشه‌ها می‌توانند از دشواری‌های اجتماع خود بکاهند.

مردمی که از بازگو کردن اندیشه‌ی خود می‌ترسند آنها در دروغ پرورده می‌شوند و برای برآوردن نیازهای زندگی دانش و توان خود را در اختیار و در سوی نیروی حاکم می‌گذارند.

به زبانی ساده: با گسترش ترس از گسترش اندیشه‌ی آزاد کاسته و بر نیروی زورگویان افزوده می‌شود. در سیاهی‌ی ترس مردم نمی‌توانند به بن‌مایه‌ی ارزش‌های اجتماعی پی ببرند. در زیر فشار ترس سود یا زیان پدیده‌های اجتماعی آشکار نمی‌شوند و مردم نمی‌توانند به درستی آرمان‌های خود را بشناسند. از این روی فرهنگ چنین مردمی از تپش بازمی‌ماند و آنها پیوسته فریب می‌خورند ولی کمتر از شکست‌های خود می‌آموزند.

در درازای هزار و چهارصد سال، که اسلام بر مردم ایران حکم می‌راند، پدیده‌ی ترس با همه‌ی بخش‌های زندگانی‌ی آنها آمیخته شده است. آنان که در ترس زیست دارند به دروغ پناه می‌برند تا ترس خود را پنهان کنند. این مردمان، که در زندان ترس گرفتارند، دروغ را ابزار پیشرفت و کلید گشایش دشواری‌های خود می‌پندارند. این است که برخی از ایرانیان گشایش تنگی‌ها و درمان دردهای اجتماعی را به امام زمان، که به دروغ خلق کرده‌اند، واگذار می‌کنند تا از ننگی که در آن شناور هستند شرمنده نباشند.

متولیان اسلام در سرزمین ایران ترس می‌کارند، مردم دروغ دُرّو می‌کنند و فریب می‌خورند. این مردم حتا سخنان رسول الله و اوامر الله را به دروغ برمی‌گردانند تا خود را فریب دهند. الله خود را رحمان و رحیم نامیده است زیرا او گاهگاهی از عذاب و مجازاتی که برای مخلوق خود مهیا ساخته است می‌کاهد. گاهی هم از مجازات‌های سخت چشم می‌پوشد پس او غفور است. ولی الله هیچگاه بخشند و مهربان نیست، او مالک جهنم است، که برای آتش‌گیره‌ی دوزخ پیکر انسان و مس گداخته به کار می‌برد. ابر، زمین، خورشید و هوا، که از سرشت و هستی خود بر جانداران می‌افشانند، بخشنده هستند.

با وجود این که هستی انسان از همین پدیده‌های بخشنده پیدایش یافته است ولی انسان خردمند فرمانبردار این پدیده‌ها نیست.

الله پیوسته با تهدید و عذاب از مردمان عبادت، اطاعت، جهاد و زکات می‌خواهد. او به راستی چیزی، که از خودش باشد، به جز ادعا ندارد که به کسی ببخشد بلکه او محتاج بخشش مسلمانان است. دیگر اینکه الله از هرگونه احساسات انسانی به دور است. پدیده‌های مهر، شادمانی، خشم، کینه و ترس از ویژگی‌های مخلوق او هستند. پس الله نمی‌تواند مهربان باشد.

با اینکه معیارهای انبوه مردم ایران آگاهانه یا ناخودآگاه به احکام اسلامی آمیخته شده‌اند ولی مردم ما از اوامر الله بی‌خبرند و او را به نیکی‌هایی که خود دوست دارند متهم می‌کنند. الله کسانی که به دروغ صفتی را به او نسبت دهند لعنت می‌کند و آنها را به عذابی سخت گرفتار خواهد ساخت.

برای روشن شدن گفتار به مفهوم پدیده‌ی "عدالت" در اسلام می‌پردازیم.

البته مفهوم "عدالت اسلامی" در عذاب‌هایی، که الله برای دگران‌دیشان (کافران) مهیا ساخته است، به روشنی نمایان می‌شود.

الله، در ۱۱۴ سوره‌ی قرآن بیش از چهارصد بار، مردمان را از عذاب‌های سنگین می‌ترساند. بیشتر عذاب‌های سخت برای کسانی فراهم شده‌اند که ایمان نیاورده‌اند یا از اوامرالله سرپیچی می‌کنند.

البته سخت‌ترین مجازات‌ها برای کسانی است که گفتار رسول او را باور نمی‌کنند. یعنی در نزد الله آزادانه اندیشیدن به ویژه خردمندانه اندیشه کردن کفر شمرده می‌شود. دردناک‌ترین عذاب‌ها برای کسانی فراهم شده است که اندیشمند باشند.

این آیات، که از مجازات دگرانديشان سخن می‌گویند، به آن گونه ترس آور هستند که انبوهی از مردمان را به پذیرفتن پستی، خفت، بردگی و احکام انسان ستیزی وادار می‌کنند. آیات عذاب، که بیشتر آنها یکنواخت و همسان و همسنگ هستند، نیروی اندیشه را در انسان می‌خشکانند.

از این روی تنها به بخش اندکی از این آیات، که ماهیت حکومت اسلامی را آشکار می‌کنند، اشاره می‌کنم. شاید مفهوم "مهرورزی در اسلام"، برای برخی از مسلمانان که از شناختن ویژگی‌های الله پرهیز می‌کنند، روشن بشود.

سوره ۲، البقره،

آیه ۷: الله بر دلها و بر گوش کافران مهر نهاده، و بر چشم‌هایشان پرده‌ای کشیده است و آنان را به عذابی بزرگ می‌آزارد. (مگر مردم آزاری به جز این است)

آیه ۵۹: آنگاه که ستم ورزیدند، سخن را به چیزی جز آنچه به آنان گفته شده بود، تبدیل کردند؛ پس بر سر ستمکاران به کیفر نافرمانیشان عذابی از آسمان فرو فرستادیم. (پس مفسرین راستین همیشه وجود داشته‌اند)

آیه ۸۶: ایشان کسانی هستند که زندگانی دنیا را به بهای آخرت خریدند؛ از این روی عذاب آنها کاسته نشود و یاری نیابند. (مانند حافظ که روضه‌ی رضوان را به جوی نمی‌خرد)

آیه ۲۸۴: آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن الله است؛ و آنچه را که در دل دارید آشکار کنید یا پنهان دارید، الله از شما حساب پس خواهد گرفت، آنگاه هر کس را که بخواهد می‌آمزد و هر کس را که بخواهد عذاب می‌کند؛ و الله بر هر کاری تواناست. (ولی با اجازه‌ی امام شیعیان)

روشن است که توانایی و زور الله از گسترش ترس در مردم می‌رویند و الله حقانیت خود را با زور پیروان، که از ترس به هم پیوسته‌اند، بر همگان تحمیل می‌کند. در این آیات سخن از زشتکاری یا نیکوکاری نیست؛ زیرا الله عذاب را به دلخواه بر هر کس که بخواهد وارد می‌آورد.

حکومت در میان مسلمانان درست بر اساس حاکمیت الله بنا شده است. مردم مسلمان چنین شیوه‌ی ستمکارانه‌ای را زشت نمی‌دانند. زیرا هر زشتکاری، که از الله سربرزند، در آن حکمتی می‌پندارند که آنها آن را نمی‌دانند. از این روی حکومت‌های اسلامی مشروعیت ستم کردن را از الله گرفته‌اند؛ آنها نیازی ندارند که حکمت ستمکاری خود را بر مردم روشن کنند.

زیرا در بینش اسلامی انسان نادان است او اجازه ندارد و نمی‌تواند به رازهای حکمت پی‌ببرد.

سوره ۳، آل عمران،

آیه ۴: پیش از این فرستاده شده است، کسانی که به آیات قرآن کافر شدند، آنها کیفر شدیدی دارند و الله توانا و صاحب انتقام است. (حکومت اسلامی، انتقام جویی خود را، از الله یاد گرفته است)

آیه ۵۶: اما کافران را سخت عذاب کنیم در دنیا و در آخرت و برای آنها هیچ یآوری نیست. (به ویژه در حکومت اسلامی)

آیه ۹۱: کسانی که کافر شدند و در حال کفر از دنیا رفتند، اگر چه زمینی را پر از طلا کفاره بپردازند، هرگز از آنها قبول نخواهد شد؛ و برای آنان، مجازاتِ دردناک است؛ و هیچ یآوری نخواهند داشت. (مگر مردگان هم کفاره می‌دهند؟)

آیه ۱۷۷: کسانی کفر را به جای ایمان خریده‌اند، به الله هیچ زبانی نمی‌رسانند؛ آنها را مجازات دردناکی برسد. (نیش عقرب نه از ره کین است)

سوره ۴، النساء،

آیه ۱۴: و آن کس که از اوامر الله و رسولش سرپیچی کند و از احکام او بگذرد، او را در آتشی جاودانه وارد می‌کند؛ و برای او مجازات خوارکننده‌ای است. (پس شافع محشر چه کاره است؟)

آیه ۸۴: پس بکش در راه الله، و مومنان را بر این تشویق کن، تو پاسخگوی نیستی! باشد که الله از قدرت کافران جلوگیری کند، الله قدرتش بیشتر و مجازاتش دردناکتر است. (اکنون به مومنان می‌گویند: تروریست‌های اسلامی)

آیه ۱۵۱: آنها گروه کافراند؛ به حقیقت برای آنها مجازات خوارکننده‌ای فراهم ساخته‌ایم. (دستت درد نکنه)

سوره ۵، المائده،

آیه ۳۶: اگر تمام آنچه روی زمین است و همانند آن مال کافران باشد و بخواهند، با آنها، کیفر روز قیامت را بخرند، از آنان پذیرفته نخواهد شد؛ و دردناک مجازات خواهند شد. (ولی مسلمانان می‌توانند خیلی ارزان قیامت را بخرند)

آیه ۷۳: آنها که گفتند: (الله، یکی از سه خداست) بی‌یقین کافر شدند؛ الله یگانه معبودی است؛ و اگر از آنچه می‌گویند دست بر ندارند، عذاب دردناکی بر آنها خواهد رسید. (اگر پاپ دل شیر هم داشته باشد عقیده‌ی خود را بازگو نمی‌کند)

آیه ۱۱۵ : الله گفت: اگر بر آنچه که بر شما فرود آورده ام کافر شوید، شما را آن چنان عذاب دهم که احدی از جهانیان را چنان عذاب نکرده باشم. (پس بیشتر مسلمانان جهان کافر شدند که عذاب می کشند؟)

الله در قرآن سدها بار کافران را به عذابی دردناک تهدید کرده است. کافر کسی است که به اسلام ایمان ندارد. یهودها و مسیحی‌ها هم کافر هستند. شگفتی در این است که مسلمانان نه تنها از این آیات شرمی ندارند بلکه الله را با همین ویژگی‌ها عادل می‌پندارند.

بر همین اساس است که مسلمانان پیشوایان خود را برای کشتار دگراندیشان در راه الله ستایش می‌کنند و خودشان هم به ریختن خون کفار افتخار دارند.

اگر روشنفکران ما اندکی در مورد ماهیت الله، که در آیات قرآن نمایان است، اندیشه کنند خواهند دانست که در حکومت اسلامی شکنجه دادن و کشتن دگراندیشان اجرای عدالت الله است. در این احکام هر کس که ورای اوامر الله اندیشه کند کافر است و اندیشه کردن کافر، محارب با الله شمرده می‌شود، مجازات کافر در این دنیا اعدام است.

در این آیات دیده می‌شود که کردار کافران معیار سنجش عذاب و مجازات آنها نیست، یعنی نیازی نیست که کافر با اسلام دشمنی داشته باشد یا کاری برخلاف احکام انجام دهد بلکه هر کافری که به اسلام ایمان نیاورد به سختی عذاب خواهد کشید و مجازات می‌شود.

در برابر الله کافرانی که کرداری همسان و همسو با احکام اسلام داشته باشند (بسان یهودی‌ها) باز هم سزاوار عذاب هستند.

(البته در سوره‌ی توبه، آیه ۲۹ آمده است: بکشید کسانی را که به الله و احکام (...) او ایمان ندارند، همچنین آن دسته که خود اهل کتاب هستند ولی اسلام را نپذیرفتند؛ مگر اینکه تعهد کنند که با خواری و خفت بدست خود جزیه بپردازند.)

آیا آزادیخواهان می‌توانند اوامر الله را در مورد کافران (دگراندیشان) بپذیرند یا از شنیدن چنین گفتاری، که از گسترش اندیشه جلوگیری می‌کند، بر خود می‌لرزند و شرمنده می‌شوند.

اگر کسی اوامر خشمناک الله را بپذیرد، پس او خود ستمکار است، نمی‌تواند آزادیخواه باشد.

اگر کسی آزادیخواه باشد، او آیات خشم‌آور الله را رد می‌کند، پس الله و والیان الله برای او عذابی دردناک مهیا می‌سازند.

کسانی که گرگ را در خانواده‌ی خود پرورش می‌دهند باید بدانند که سرانجام گرگ زاده گرگ خواهد شد.

نمونه: جهادگران طالبان و بن لادن از پرورش یافتگان آمریکا هستند، که آمریکا آنها را برای جهاد با سربازان شوروی آموزش داده است. ولی می‌بینیم که مجاهدین اسلام در راه الله بر ضد پرورش دهندگان خود هم جهاد می‌کنند.

گرچه در اسلام انسان با الله همسرش نیست ولی مسلمانان به کردار ویژگی‌های الله را به کار می‌برند.

سوره ۶ الانعام،

آیه ۴۳: چرا هنگامی که ما آنها را عذاب دادیم زاری نکردند؟! بلکه دل‌های آنها سخت شد و هر کاری که می‌کردند، شیطان آنها زیبا جلوه می‌داد. (چرا زور الله به شیطان نمی‌رسد؟)

آیه ۴۹ : و آنها که آیات ما را دروغ پنداشتند، برای این گناه عذاب خواهند کشید. (در زیر شکنجه توبه می کنند)

آیه ۱۲۵ : آن کس را که الله بخواهد سینه اش را برای اسلام، گشاده می سازد؛ و آن کس را که گمراه بخواهد، سینه اش را آنچنان تنگ می کند که گویا او به آسمان پر می کشد، به این گونه الله پلید می سازد، کسانی که ایمان نمی آورند. (پس معراج از تنگ دلی پدیدار می شود؟)

سوره ۷ الاعراف،

آیه ۴ : چه بسیار شهرها را ویران کردیم، عذاب ما، شب هنگام، یا در هنگام خواب نیمروز، بر آنها وارد آمد.

آیه ۹۷ : آیا اهل آبادیها، هنگام خواب ایمنی خواهند داشت، زمانی که عذاب ما شبانه به سراغ آنها بیاید. (به این می گویند: عدالت در اسلام)

سوره ۸ الانفال،

آیه ۱۳ : برای این که آنها با الله و رسولش لجاجت کردند و هر کس با الله و رسولش لجاجت کند، الله شدید العقاب است. (هر کس که زیر بار نرفت لجباز است؟)

سوره ۹ التوبه،

آیه ۱۴ : بکشید آنان را تا الله آنها را به دست شما عذاب دهد و رسوا سازد، و بر قلب شما مرهم نهد شما را شفا بخشد. (پس در حکومت اسلامی خیلی یدالله داریم)

سوره ۱۷ بنی اسرائیل،

آیه ۱۰ : و آنها که به قیامت ایمان نمی آورند، برای آنان عذاب دردناکی آماده ساخته ایم. (اگر ایمان بیاورند چی؟)

سوره ۲۰ طه،

آیه ۴۸: به ما وحی شده که عذاب بر کسی است که انکار کند و سرپیچی نماید. (پس راهی به جز تسلیم نیست)

آیه ۱۲۷: و همچنین جزا می‌دهیم کسی را که با سرسختی به آیات الهی ایمان نیاورد! و نیز عذاب آخرت شدیدتر و پایدارتر است. (لعنت و رحمت الله برای کافر چه مفهومی دارد؟)

در این آیات و سدها آیات دیگر در قرآن، سخن از عذاب دادن به کسانی است که ایمان نمی‌آورند، سخن از سوختن اندیشه‌ی انسان است که او باید از اوامر الله بدون چون و چرا اطاعت کند.

چون خرد انسان ناراستی و نادرستی را نمی‌پذیرد؛ این است که فقها و علمای اسلامی می‌کوشند تا همه‌ی خشمی که الله بر مردمان وارد می‌سازد [عقلانی] تفسیر کنند. بازدهی همه‌ی تعبیر و تفسیرها این است:

هرآنکس که خفت بردگی را بپذیرد عاقل و مسلمان است، آن کس که خردمندانه بیندیشد جاهل و کافر شمرده می‌شود.

کسانی که ادعا دارند که: "الا اکراه فی الدین" به مفهومی است که هر کس آزاد است اسلام را بپذیرد یا رد کند؛ این کسان اگر دروغگو نباشند خودفریبند.

در سوره البقره، آیه ۲۵۶ می‌گوید:

در کار دین اکراهی نیست؛ زیرا که راه از بیراهه به روشنی آشکار شده است.

به درستی از آیات دیگر آشکار می‌شود که هر مسلمان باید، یعنی مجبور است، اسلام را به آنگونه که امر شده است بپذیرد و در ایمان او نباید هیچ اکراهی وجود داشته باشد. اگر در ایمان کسی اکراهی باشد او کافر است و مجازات می‌شود. هیچ اکراهی نیست چون، از دیدگاه رسول الله، همه چیز روشن بیان شده است.

سوره ۲۲ الحج،

آیه ۲۲ : هر آن گاه که آنها بخواهند از عذاب دوزخ خارج شوند، باز پس رانده می‌شوند؛ پس بچشید عذاب آتش را.

آیه ۵۷ : و کسانی که کفر کردند و آیات ما را دروغ شمردند، برای آنها عذاب خوارکننده‌ای فراهم است.

سوره ۲۳ المومنون،

آیه ۷۶ : آنها را به عذابی سخت گرفتار ساختیم، ولی آنها نه الله را ستودند و نه به زاری پرداختند.

سوره ۳۵ فاطر،

آیه ۳۶ : کسانی که کافر شدند، آتش دوزخ برای آنهاست؛ نه به مردن آنها امر می‌دهیم و نه چیزی از عذابش از آنان کاسته می‌شود، ما این گونه هر کافران را جزا می‌دهیم.

سوره ۶۵ الطلاق،

آیه ۸ : چه بسیار (مردم) آبادیها که از فرمان الله و رسولانش سرپیچی کردند و ما بشدت از آنها حساب پس گرفتیم و به مجازات کم‌نظیری گرفتار ساختیم.

سامان هر کشوری آینه‌ی تصور مردم همان کشور از آفرینش است. حکومت اسلامی در ایران تصویر خالقی است که در ذهن مردم ایران نگاشته شده است.

این مردم پذیرفته‌اند که کسی به جای الله به کرسی نشسته است، خلیفه، او می‌تواند بر مردمان حکمرانی کند و مردمان اجازه ندارند از فرمان او سرپیچی کنند.

این است، که نادان پروران حکومت، پیوسته کردار و دستورات ولایت فقیه را ستایش می‌کنند و اندیشه‌ی همگان را از شناخت راستی بازمی‌دارند. از این روی سرکردگان حکومت اسلامی بدون شرم وظایفی بر مردم می‌گذارند و مردم ناآگاهانه بدون ننگ آن اوامر را اجرا می‌کنند.

نخست سرکرده‌ی حکومت می‌گوید که «ما» چه می‌خواهیم یا چه نمی‌خواهیم و نوکران الله هم آن گفته را ستایش می‌کنند، سپس برخی از مردم برای سودجویی بیعت خود را آشکار و برخی از ترس چماقداران به نوازش اسلامفروشان دیگر می‌پردازند.

کسانی که اجازه ندارند حتی پوشاک یا همسر خود را آزادانه برگزینند چگونه می‌توانند فریاد بزنند:

«انرژی هسته‌ای حق مسلم ماست».

آیا این کسان تا کنون ندانسته‌اند که آزادانه اندیشه کردن، بدون ترس سخن گفتن، حقی است که با هر انسانی زاییده می‌شود.

ولی این حق مسلم انسان از ایرانیان گرفته شده است.

خوداندیشی یا خود ستایی روشنفکران

در جامعه‌ی دموکراسی، مردم در سخن گفتن و اندیشیدن آزاد هستند، کشورآرایی با خواست مردم سامان می‌گیرد. از این روی در این کشورها حزب حاکم زمینه‌ای را فراهم می‌کند که مردم آن گونه بگویند و بیندیشند که آن حزب می‌پسندد. دکانداران سیاسی هم کالای خود را به نام و به رنگ نیازهای همگانی می‌فروشند.

بیشتر روشنفکران ایرانی، به گونه‌ای دیگر هستند، به عتیقه فروشانی می‌مانند که کالای آنها یادآور شهر مردگان نه زندگانی مردمان است. آنها کالایی از خودشان ندارند که به نمایش بگذارند. این روشنفکران دلال کالاهایی هستند که بیگانگان آنها را ساخته و به کار برده‌اند. مردم ایران، به کالاهای دست دوم و کپی شده، احساس نیاز نمی‌کنند. چون آنها نه کیفیت و نه کاربرد آنها را می‌شناسند. این است که نه روشنفکران با مردم و نه مردم با آنها همگام می‌شود.

درست است که انسان ساختار دانش خود را از پدیده‌هایی سامان می‌دهد که او در زندگی با آنها برخورد کرده یا دیگری برای او بازگو کرده است. ولی برخی دانش خود را تنها در سود خود می‌بینند. از این روی آنها بازدهی پژوهش و اندیشه‌ی دیگران را با اندک کوششی در آگاهبود خود انبار کند.

در این انبار اندیشه و آگاهی‌های گوناگونی، که شخص در درازای زندگی گردآوری کرده است، انباشته می‌شوند. ولی چنین کسی شناخت ژرفی، در مورد ماهیت آن کالاها، ندارد او تنها سوداگر آن کالاها است.

بیشتر این دانستنی‌ها که از اندیشه‌های دیگران فراهم آمده‌اند نه سامان و نه با یکدیگر پیوند دارند.

در نهاد اینگونه روشنفکران ناهنجاری ی بینش‌های گوناگون، که در درونش بهم ریخته شده‌اند، آشوب و ناآرامی ایجاد می‌کنند. این ناآرامی، که از دو دلیلی روشنفکر تراوش کرده است، او را به هنجار ساختن این ناهنجاری درگیر می‌سازد.

در این جاست که این روشنفکر به دنبال میزانی می‌گردد تا بتواند به آسانی، با آن میزان، آگاهی‌های درونی خود را سامان دهد. او از راه شتاب زدگی و خودپرستی به یک دین، یک ایده تئولوژی، یا به یک رهبر که در فلسفه‌ای ماهر شناخته شده است، پناه می‌برد. او همه‌ی آگاهی‌های خود را، با معیارهای آن دین، آن ایدئولوژی، یا براساس فکر آن رهبری که پسند کرده است، هماهنگ می‌سازد.

از این راه بدون رنج، در اندیشیدن، به یک بینش یا فلسفه‌ای ایمان می‌آورد و پیرو آن فکر یا مرید آن رهبر می‌شود. اندیشه‌ی خود این روشنفکر، که پیرو یا مرید است، نازاست، او تنها می‌تواند فکر بسته بندی شده‌ی دیگری را بازگو کند شاید هم باز گشاید. چنین خودباخته‌ای همه‌ی پدیده‌ها را با معیارهای ایمانش، که در بینش او جا افتاده‌اند، می‌سنجد ولی هرگز ایمانش را نمی‌سنجد. چون او معیاری برای سنجش آن معیار(ایمانش) ندارد.

بیشتر روشنفکران ایرانی از همین بافت هستند و از همین روی از خوداندیشی هراس دارند. این است که آنها، حتا اگر مسلمان نباشند، جدا جدا به مرشدی یا ایدئولوژی چسبیده‌اند و نمی‌توانند با دیگران همگام بشوند.

برخی از این شمار، که تاریخ را برای فرمانروایی فکر خود پذیرفته‌اند، تلاش خود را بیشتر برای یافتن یک حقیقت از تاریخ به کار می‌برند که آن حقیقت نگرش آنها را تأیید کند.

این کسان رفتار و کردار حکومت اسلامی را در پیش دیدگان خود نمی‌بینند ولی در جستجوی پاسخی می‌گردند که چگونه، ۱۴۰۰ سال پیش مجاهدین اسلام، ایرانیان را سرکوب و سرزمین ایران را ویران کرده‌اند.

آنها می‌پندارند که، اگر کشتار ایرانیان با شیوهی مرسوم و معمول بوده است، پس امروز هم کشتار مردم بدست حکومت اسلامی مشروعیت پیدا می‌کند.

یا اگر کشف کنند که کوروش ۲۵۰۰ سال پیش، در جنگ با بیگانگان، دشمنانش را می‌کشته است پس، در ۱۴۰۰ سال پیش هم، کشتار ایرانیان بدست مجاهدین اسلامی افتخار آمیز می‌شود.

گروه دیگری که به اسلام و سازندگان اسلامهای "راستین" سرسپرده‌اند، چشم به راه معجزه‌ای هستند تا بتوانند از محمد رسول الله یک مسلمان "راستین" بسازند. این کسان با همه‌ی نیروی خود می‌کوشند که روی منجلاب اسلامی را با دروغ و رنگهای مردم فریب بپوشانند تا شاید خود به نوایی برسند.

روشنفکران شتابزده هم می‌پندارند، بی‌گمان این بار، از این نمد کلاهی به آنها خواهد رسید. حتا آنها فراموش می‌کنند که با وجود پشتیبانی آنها، برای روی کار آمدن حکومت اسلامی، سر آنها هنوز بی‌کلاه مانده است.

از آنجایی که در طول هزار و چهارصد سال گذشته حتا نیک اندیشی و خوشباوری کسی بسان مولوی هم در این راه سود بخش نبوده است؛ باید پذیرفت که اسلام سازی این کسان هم تنها به شوربختی ایرانیان می‌افزاید.

با وجودی که کسانی چون بن‌لادن ها هم هستند، که با اجرای اوامر الله، ایمان خود را به اسلام نشان می‌دهند ولی اسلام سازان ایران نمی‌خواهند دست از دروغ پردازی و مردم فریبی بردارند.

(به راستی در دنیای دروغ‌ورزان باید، از ترس اسلام "راستین" سازان، به بن‌لادن ها نشان راستین داد)

دیگر گروه کسانی هستند که چشم به کردار مردم کشورهای بیگانه دوخته‌اند. آنها می‌خواهند، در راه رسیدن به دمکراسی، شیوه‌ی آماده‌ای را کپی و آن را یگراست به مردم ایران پیشکش کنند.

البته این کسان نه آگاهی‌ی درستی از روند و ساختار جامعه‌ی این کشورها، در راه رسیدن به آزادی، دارند نه سامان فرهنگی و پدیده‌های جامعه ایران را می‌شناسند و نه توانایی دارند که دستکم جامعه‌ی ایران را بررسی کنند.

گاهی می‌توان از گفتار و نوشتارهای برخی از این روشنفکران پی برد که این کسان ساختار دمکراسی در اروپا را هم به درستی نمی‌شناسند. چنان حکومت اسلامی را با کارکرد کلیسا در اروپا هم سنگ می‌پندارند که گویی کلیسا در کشورهای اروپایی حکومت می‌کند.

آنها مرتب از فیلسوف‌هایی سخن می‌گویند که احکام کلیسا را دگرگون و با زمان هماهنگ ساختند. برخی از این روشنفکران آن گونه در خودبینی گم شده‌اند که به جز پندارهای خام خود چیزی را نمی‌پذیرند.

آنها گمان می‌برند که اگر آخوندها به جای عمامه کراوات بزنند و خانم‌ها بسان انسان آزاد لباس بپوشند در ایران دمکراسی برپا می‌شود. آنها تفاوت میان، دین اسلام و مسیحیت، تفاوت جامعه‌ی ایران و مردمان اروپا، تفاوت جهان امروز و جهان ۵۰۰ سال پیش را نمی‌بینند.

هر مردمی که گرفتار است باید، برای رسیدن به آزادی، به درستی تاریخ، فرهنگ و هویت خود را بشناسند و اندیشه‌های روشنفکران گذشته را بررسی کنند. مردم از این راه می‌توانند از آزمون‌های پیشینیان سود ببرند و از کاستی‌های اندیشه‌ی خود بکاهند.

درست است که چنین مردمی می‌توانند سامان و ساختار جامعه‌ی خود را نوسازی آنرا بر اساس راستی و درستی بنیان کنند. ولی نباید فراموش کرد که جهان، با همه‌ی پیوندها و بریدگی‌های گذشته و ناهنجاری‌های موجود، در همین زمانی در گردش است که ما در آن زیست داریم.

در این زمان مردم ایران، به حکومتی بر پایه‌ی ولایت فقیه، که از پست ترین شیوه‌های مردم ستیزی است، تن در داده‌اند و جان می‌بازند.

آیا این ننگ نیست که همه‌ی ایرانیان بدون چون و چرا باید از اوامر پست و پوسیده‌ی عربهای بیابان گرد، که هزار و چهار صد سال پیش بهم بافته‌اند، اطاعت کنند.

آیا سختی و فشار این ننگ تنها، به شیوه‌ی کشتار ایرانیان بدست مجاهدین اسلامی بستگی دارد؟، یا به روش پادشاهی دوران پیشین ایران؟، یا به این بستگی دارد که فلان تاریخ نگار، دانشمند، نویسنده، شاعر و فیلسوف چگونه دیدگاهش را بیان کرده است.

آیا اگر حافظ یا فردوسی به اسلام ایمان داشته‌اند، از زشتی و پستی ولایت فقیه کاسته می‌شود؟

آیا تنها هنگامی می‌توان از گفتار پیشینیان سود برد که پیشکسوتی آنرا تأیید کند، یا گفتار پیشینیان باید درست از زر سرخ باشد؟

برخی از روشنفکران امروز ایران، بسیار از خرد کاربند مردم سخن می‌گویند. ولی بیشترین کسان حتا آگاهی به خرد خود هم ندارند. چون آنها نمی‌توانند بدون پیشداوری و تأیید مرشدشان سخنی را رد کنند یا بپذیرند.

درست در همین زهدان، که مردم با نیروی خرد و اندیشه‌ی خود بیگانه هستند، ولایت فقیه زاییده می‌شود.

برای نمونه:

در زیر شعری را از حافظ می‌آوریم که یک ایرانی می‌تواند، با آگاهی همگانی شاید هم بدون کمک واژه نامه، معنی آنرا درک کند.

<چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم >

<باده از خون رزانست نه از خون شماست >

کمتز روشنفکری را می‌توان، در مردمی که از خود بیگانه شده‌اند، یافت که او بخواهد بدون تفسیر استادی، که به او ایمان آورده است، این شعر را بفهمد.

البته تفسیر آن استاد هم بستگی به دانش یا واژه شناسی او ندارد بلکه به این بستگی دارد که آیا آن استاد دوستدار حافظ مسلمان است یا خواهان حافظ مرتد.

اگر این کسان، استاد را که هیچ، خود حافظ را هم کنار بگذارند، تنها به پرسشی، که در این سخن نهاده شده است، اندیشه کنند، به توانایی خرد و یا ناتوانی خود پی خواهند برد.

چرا یک روشنفکر نباید بتواند با کاربرد خرد خود به این پرسش پاسخ دهد.

آیا، اگر گوینده‌ی این شعر یک انسان رند گمنام یا حتی یک جوان مسلمان زاده باشد، پرسش او برای اسلام‌زدگان در خور اندیشیدن نیست؟

درست است که بیشتر مردم کشورهای پیشرفته هم همگی خوداندیش نیستند از آگاهی یا ناآگاهی گفتار، پژوهش و اندیشه‌ی استادانی یا روشنفکرانی پیروی می‌کنند. ولی بیشتر آن استادان یا روشنفکران آزاداندیشی و خوداندیشی را آموخته‌اند.

برای نمونه: تاریخ طبری برای پژوهشگران اروپایی، ارزش ادبی، مردم‌شناسی، فرهنگی، سنتی و اسلامی دارد. هیچگاه آنها تاریخ طبری را به عنوان نوشتاری در روند تاریخ، حتی با کم و کاست هم، نمی‌پذیرند.

اینکه برخی از روشنفکران ما به کسی اجازه نمی‌دهند، حتی در مورد برخی از نوشته‌های تاریخ طبری شک کند، از نادانی آنها نیست بلکه از ترس درهم شکستن دیدگاه آنها است. زیرا دیدگاه آنها بر پایه‌ها سست و بی بنیادی بنا شده است. البته مردمی که هزار و چهار صد سال به زور از شریعتی، که انسان را گوسفند و انبیا را شبان می‌داند، پیروی کرده‌اند؛ آن مردم خود را ذلیل، نادان و پست می‌انگارند.

مسلمان به گفتاری که نمی‌فهمد ایمان می‌آورد و خود را در اختیار شبانش می‌گذارد. گوسفندان هم نمی‌دانند که آنها را برای گوشت، پشم، پوست و شیرشان پرورش می‌دهند و از سرانجام زندگی خود در کشتارگاه بی‌خبرند.

گوسفندان هرگز نتوانسته‌اند از کشتارگاه پیامی، برای چرندگان رام شده بفرستند، که این شبان گرگی است با هوش نه انسانی است مهربان.

به هر روی در اجتماعی که در آن رابطه‌ی " فقیه و سفیه " برقرار است زمینه‌ی خرد انسان خشک می‌شود و اندیشه‌ای در آن نمی‌روید.

در جامعه‌ی اسلامی تنها فقیه عالم است و انسانهای دیگر، که فقه نمی‌دانند جاهل هستند. علم یعنی شناختن احکام اسلام، که می‌توان آن آگاهی را بسادگی از قرآن یا در بخشی از گفتار جانشینان محمد فرا گرفت.

در اسلام به یک فقیه که آگاهی به چند کتاب، در همین راستا، پیدا کند علامه می‌گویند (مانند علامه مجلسی) علامه یعنی کسی که همه‌ی علوم را می‌داند.

اگر ما کتابهای یک چنین علامه‌ای را بررسی کنیم می‌بینیم که اندیشه او از دایره‌ی تنگ خرافات پروری و طامات بافی تجاوز نکرده است.

به درستی باید گفت کسانی که، یک چنین تاریک فکری را علامه می‌دانند، باید خود آنها سفیه باشند.

متولیان اسلام کوشیده‌اند و می‌کوشند تا اندک آگاهی خود را بسیار انبوه، مشکل و پر اهمیت جلوه دهند تا یکی اینکه بی‌دانشی آنها بر همه روشن نشود و دیگر این که مردم خود را نادان بیندارند.

چون بیشتر روشنفکران ایران هم از خانواده‌های ملا یا ملا منش برخاسته‌اند، همان شیوه‌ی خودستایی و خام داشتن مردم را به کار برده‌اند. آنها هم برخی از آگاهی‌های اجتماعی را بسان وردهای جادوگری و کیمیاگری به دیگران می‌فروشدند. این

روشنفکران آنگونه وانمود می‌کنند که هر کسی هوش و شایستگی دست یافتن به اسرار کتاب‌ها را ندارد.

نمونه:

هر ایرانی که بتواند قرآن را به فارسی بخواند، او بایستی، از دورافتادگی و پسماندگی سوره‌های آن در شگفت بماند. او به این پرسش می‌سد که چگونه می‌تواند یک خردمند چنین گفتارهای خلاف خرد را بپذیرد. با این وجود بیشتر مسلمانان به این نتیجه می‌رسند که آنها توانایی درک سخنان یک شتربان را ندارند.

این کسان باید برای درک، آن نوشته‌های بی سرو ته، از عمامه داران کمک بگیرند. این مردم، در زیر فشار تلقین فقیه‌ها، ناآگاهانه هستی مغز را در درون عمامه می‌انگارند و به آن نمی‌اندیشند که مغز در درون سر و نه بر روی آن قرار دارد.

بیشتر روشنفکران همین روش را در مورد کتابهای فرهنگی ایران به کار برده‌اند. آنها بر این باورند که اگر کسی بخواهد شاهنامه را بفهمد باید ده‌ها سال و شاید یک عمر پژوهش کند، ریاضت بکشد، تا بتواند به مفهوم آن سخن‌ها پی ببرد.

به ویژه کوشش این روشنفکران برای درک و بیان واژه‌ها به کار برده می‌شود. که آنها بداند واژه‌ی کُنج (konj) در کجا باید کُنج (kanj) و سَخْت (sakht) در کجا باید سَخْت (sokht) گفته می‌شود.

شاید اگر کسی عمر زیادی دارد می‌تواند شماری از آنرا بدین گونه دور بریزد ولی اگر عمر پرازشی دارد، برای فهم بن داده‌های (اسطوره‌های) شاهنامه به خرد بیشتر و وقت کمتری نیاز دارد. شاید زیاده روی و دشواری برخی، در مورد درک این نوشته‌ها، از آن باشد که خود آنها خیلی دیر فهم بوده‌اند. آنها گُند ذهنی و کوراندیشی خود را میزان تیزبینی و ابزار کشفیات می‌دانند.

اگر کندی آنها را هم ندیده بگیریم می‌بینیم که همه‌ی این پژوهشگران از ریاضتهای خود به یک نتیجه نرسیده‌اند بلکه هر کدام کوشیده‌اند تا فردوسی را آنطور بسازند که خود پسندیده‌اند.

دیگر اینکه اگر هرکس نتواند، با داشتن شناختی از اسطوره (بن داده) و کمی آگاهی به هنر زیباسرایی، به نسبت نیاز و آگاهی خود، بخشی، داستانی یا اندرزی را از شاهنامه بفهمد، پس این پدیده‌ی گران بهای فرهنگی با کتابهای جن‌گیری و وردهای احضار ارواح چه فرقی دارد؟

برخی روشنفکران خرد گرا، پای را از این هم فراتر می‌نهند و می‌پندارند که درک نوشته‌های خردمندانی بسان مولوی برای هرکس ناممکن است. مگر کسی که فلسفه‌ی اروپایی را (فلسفه‌ی کانت، هگل، نیچه) روان خوانده باشد. از آن گذشته او باید اسطوره‌های یونان را بهتر از داستان رستم و سهراب بشناسد. خوب این یک دیدگاه است. ولی نگرش این دیدگاه در بینش "خر" پروری است نه "خرد" گرایی.

اگر کسی به درستی برخی از سروده‌های دیوان شمس را بخواند بیشتر به یک فلسفه یا یک نگرش برخورد می‌کند و آن فلسفه‌ی عشق است. برای مولوی عشق ورای هر شکوه، شادی، دانش، بینش و بزرگی است.

معشوق او بسان خدایی است که گاهی در درون و گاهی در برون اوست، در برابر معشوق گاهی از افتادگی به خاک فرو می‌رود و گاهی از سرافرازی خورشید را بر خاک می‌افکند، این معشوق گاهی جان بخش و گاهی جانستان اوست.

همه‌ی کرامت و کشفیات مولوی در این است که در نیستی، هستی خود را می‌بیند و از این نیستی به مستی عشق و کمال خدا بودن دست می‌یابد. به جز کشف این لذت و شکوه، که در رسیدن به معشوق و با معشوق درآمیختن و با او همانی پیدا کردن است، کمتر کشف و کرامت دیگری را می‌توان در دیوان شمس یافت که با اسلام در تضاد باشد.

مولوی برای بیان بزرگی و شکوه عشق و معشوقش، که گاهی با خود او همانی دارند، از اسطوره‌ها و معیارهای تورات و انجیل و قرآن، از نامهایی که در فرهنگ ایران ارزشهای ویژه‌ای دارند سود برده است. ا

اینکه در کاربرد نمادهای عرفان ایرانی، بسان ماه، زهره، مشتری، اختران فلک، خورشید، رستم، سیاوش، جمشید و سیمرغ، با معیارها و اسطوره‌های اسلامی در تضاد هستند برای مولوی مشکلی ایجاد نکرده است. او با یک اشاره که عشق و رای کفر و ایمان است تضادهای گفتارش را توجیه می‌کند. همه‌ی نمادها و اسطوره‌هایی که مولوی بکار برده است بسان پیمانهای هستند که، او بتواند در قالب آنها، سیمای معشوقش، را برای خواننده آشکار سازد.

می‌بینیم که او ذوالفقار علی را خیلی بیشتر از زور بازوی رستم و ابراهیم را بیشتر از سیاوش ستایش کرده است. البته مولوی هم یک انسان و پیش از عارف شدنش یک مسلمان بوده است. این است که گاهی محمد را همکیش و معشوق خود را همسان الله می‌نمایاند.

گویی مولوی فراموش می‌کند که محمد الله دیگری را به مردم شناسانده است و الله محمد به درد عشق‌بازی نمی‌خورد. او گاهی به کفر خود مباحثات و از ایمان توبه می‌کند. گاهی کفر را دود و ایمان را نور می‌داند. گاهی آفرینش انسان را در آمیزش زمین با خورشید می‌داند. گاهی زمین زندانی برای پیکر انسان و پیکر انسان زندانی برای جان جاودان می‌نگارد.

اکنون اگر کسی براین باور است که یک روشنفکر برای درک چکیده‌ی بالا، که در مورد دیوان شمس آمد، به دانش فیلسوف‌های اروپایی نیاز دارد؛ پس او نه تنها خردکاربند مردم را باور ندارد بلکه خود او نیز از کار برد مفهوم این واژه بی‌بهره مانده است.

البته اگر کسی بخواهد سر نهاد عرفان را پیدا کند، که آیا سر چشمه‌ی این گونه بینش از مانویی‌ها، خرمدین‌ها یا بودایی‌ها آغاز می‌شود، باید با با رنج بسیار به پژوهش‌هایی در این مورد بپردازد.

هنگامی این کردار یک پژوهش است که پژوهنده نتیجه‌ی پایانی را در آغاز آماده نکرده باشد. پایه‌ی سست و کژروی بیشتر روشنفکران، در راه پیکار با اسلام، در شیوه‌ی سنتی مبارزه‌ی آنهاست.

در اسلام میزان سنجش مقام یک انسان ایمان او به اسلام است. کسی که به اسلام تکیه کند پسندیده و کسی که به خرد خود مباحثات کند او مرتد است. این است که بیشتر اندیشمندان، نخست جان خود را در ایمان به اسلام پناه می‌دهند و سپس سخن می‌رانند.

آنها از این راه توانسته‌اند سخنان پر ارزشی را، که از اندیشه‌ی خود آنها و خلاف شریعت اسلام بوده‌اند، بیان کنند. تا زمانی آن سخنان به کردار آشکار نمی‌شده‌اند، کمتر کسی به تضاد آنها با اسلام اعتراض می‌کرده است.

روزنه‌ی دیدگاه متولیان اسلامی هم در زندان ایمان بسیار تنگ است، از این آنها می‌توانند تنها رویه‌ی ایمان کسی را ارزشیابی کنند نه هسته‌ی سخنانش را. همین معیار را هم روشنفکران ایرانی بکار می‌برند.

برای نمونه:

سخنان حافظ برای برخی از روشنفکران وقتی پر ارزش هستند که او مرتد باشد. این است که آنها می‌کوشند تا کفر او را نمایان سازند. مسلمانان هم تلاش می‌کنند که حافظ را مسلمان جلوه دهند. چون اگر حافظ مسلمان باشد آخوندها به آسانی گفتار او را تفسیر و تعبیر می‌کنند و اگر حافظ مرتد باشد همه‌ی گفتارش به خرمندان به ارث می‌رسد.

این شیوه کش مکش همیشه با گرمی به کار می‌رود. مردم بیشتر در این کش مکش تماشاچی هستند و چشم به دهان خبرگان کارکشته دوخته‌اند. برخی از روشنفکران هم پذیرفته‌اند که خود آنها هرگز نمی‌توانند شعری از حافظ را بفهمند. این است که پیوسته حافظ شناسانی تازه به تازه پدیدار می‌شوند و کشفیات خود را به بازار می‌آورند.

سخنوران برخی از نامها را به دو گونه گاهی هم به چند گونه به کار برده‌اند. برای نمونه: پیل گاهی همان جانور درشت است و گاهی بعنوان صفت تنومندی و درشتی به کار برده می‌شود. مورچه برخلاف پیل جانوری ریز است ولی صفتهای دیگری چون کوشا، دوراندیش، دلیر و بلند همت هم به او نسبت داده می‌شوند.

همچنین در سخنوری از صفات اسطوره‌ای کسانی چون یوسف، موسی، فریدون، رستم، خسرو، شیرین، فرهاد و دیگر سرشناسان داستانهای مشهور استفاده می‌شود. در چگونگی و فهم درست این نامها و ویژگی‌ها که در سروده‌ها به کار برده شده‌اند، بین اسلام زدگان و روشنفکران، جدال چندانی به چشم نمی‌خورد. ولی سخنوران واژه‌هایی را هم ستایش کرده‌اند که در اسلام آشکارا نفرین و نکوهش شده‌اند.

از این جاست که جدال سوزان و جاودانی بین روشنفکران و اسلام زدگان در می‌گیرد. واژه‌های باده، می، شراب، مستی یا موسیقی در اسلام حرام و نجس و از ابزارها و وسوسه‌های شیطان نامیده شده‌اند. اکنون سخنور، خواه از شراب انگوری سخن رانده و خواه چیز دیگری را با این نام و ارزش والای شراب ستوده است. خواه او مستی را از پی‌آیند شراب ستایش می‌کند و خواه احساس دیگری را با شکوه این مستی برابر می‌داند.

از هر سو که به این واژه‌های نگریسته شود آشکار است که دیدگاه سخنور با احکام اسلامی در تضاد است.

روشنفکران به جای اینکه به راستی و درستی روشن کنند که در فرهنگ ایران شراب و موسیقی ستایش می شده است. به جای اینکه روشن کنند که ستایش این پدیده‌ها با آیه‌های قرآن، که آنها را نکوهش کرده، در تضاد است. آنها کوشش دارند که از محبوبیت سخنور (بیشتر در مورد حافظ جدال است) سود ببرند.

آیا تفاوتی دارد، که حافظ ماه صیام (ماه روزه) را برای این نفرین می کند که او از بی شرابی بی تاب شده بوده، یا برای این است که در ماه رمضان اجازه عبادت نداشته است.

به هر روی روشن است که حافظ ماه روزه را با تلف کردن عمر و مستی شراب با شادی در زندگی سنجیده است.

به هر حال او برای این گناه که از ماه مبارک رمضان بیزار بوده در جهنم الله خواهد سوخت.

اگر اندیشمندان راستکار بودند آنها روشن می کردند که ستایش از شراب و مستی به هر زبان و اندیشه‌ای که باشند با گفتار قرآن در تضاد است.

روشنفکران ساده پندار این کار را نکرده‌اند ولی آخوندها با بی شرمی و زرنگی این واژه‌ها را آن اندازه به کار برده‌اند که دیگر نه دزدی آخوندها و نه تضاد آن واژه‌ها با اسلام به چشم می خورد.

اکنون فرض کنیم که:

۱ هیچ کتابی از این اندیشمندان، فردوسی، مولوی، حافظ، بیرونی و دیگران بدست ما نمی رسید. همانگونه که از دانشمندان بسیاری هم که کشته و نوشتارهایشان سوخته شده‌اند چیزی بدست ما نرسیده است.

۲ ایرانیان در هزار و چهارصد سال پیش، دیوانه شده بودند، به تازیان بیابان گرد پناه برده‌اند تا اجازه داشته باشند که برای آنها بردگی کنند.

۳ ایرانیان امروز هم، مانند قرنهای گذشته، از کورش و داریوش و فرهنگ آن زمان چیزی نمی شنیدند.

۴ هیچگاه زرتشت و حتا اندیشمند دیگری در ایران زاده نشده بود.

پس مردم ایران امروز به جرم این، که گذشته‌ی باشکوهی نداشته‌اند، محکوم به پدیرفتن ننگ ولایت فقیه هستند؟

آیا سیاهان افریقایی، که برای بردگی به آمریکا کشانده شده‌اند و چیز به جز بند بردگی بر خود نداشته‌اند، نتوانسته‌اند خود را از بندهای اسارت رها سازند؟

آیا چون گذشته‌ی مردمی سیاه بوده است باید آینده‌ی آنها هم سیاه باشد؟

اگر روشنفکران، خرد مردمان را، باور دارند پس چرا باید به آنها تلقین کنند که آنها بدون مرشد و پیش کسوت توانایی درک واژه‌ها را ندارند.

آخر خرد مردم که در سر یک نفر انباشته نشده است.

آیا برداشت این روشنفکران از خرد مردم خرد بدون مردم است یا در افسونی است که آنها به مردم می‌فروشند؟

برای نمونه خرد را بیازماییم:

< آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد >

< حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی >

هر کس با آگاهی‌های همگانی، اگر اندکی نیروی خرد خود به کار ببندد، می‌تواند برداشتی از این گفته داشته باشد و نیازی هم به افسون و افیون مرشد عالمی ندارد.

اگر برداشت او با دیدگاه اسلامزادگان تفاوت دارد، این خلاف خرد نیست بلکه خلاف یک شریعت است.

برخی روشنفکران با ولایت فقیه، ولایت امام مهدی که نه زاییده شده و نه می‌زاید، مخالفند. این مخالفت نه به آن معنی است که آنها آزاده و آزادیخواه هستند بلکه آنها برآنند که پیشاپیش زنجیر بندگی اسلامی سازی دیگری، مرده یا زنده، را به گردن مردم گره بزنند.

آنها از مردمسالاری، سالاری خود را بر مردم را تصور می‌کنند. آنها سوداگرانی هستند که می‌خواهند مردم را برای خرید کالای خود آماده کنند. آنها کالایی در خور نیازهای مردم ندارند. کسی که هیچ کوششی در راه مردم شناسی نکرده است البته او نمی‌تواند درد مردم را بشناسد. چنین کسی، که جدا از مردم، برای مردم نسخه می‌پیچد او امیدی به مداوای دردهای مردم هم ندارد.

از گذشته تا امروز، دهها اندیشمند ایرانی پدیدار شده‌اند که سالهای زیادی را برای بررسی واژه‌های کتابی، برای شناسایی نویسنده‌ای یا برای سرگذشت یک پدیده‌ی تاریخی به کار برده‌اند. کمترین آنها برای شناخت آن فرهنگی، که آن اندیشه‌ها و آن پدیده‌ها را آفریده است، تلاش کرده است. اکنون هم کمتر کسی را می‌توان یافت که جامعه‌ی کنونی، مردم زنده‌ی ایران، بینش فرهنگی ایرانیان، را بدرستی بررسی کرده باشد یا بررسی کند.

این کاستی از خودپرستی ایرانیان است که آنها می‌خواهند به آسان به آرمانهای خود برسند.

برای نمونه: در ایران هنوز هم حتا یک کتاب چاپ نشده که در آن نام و ویژگیهای گیاهان و جانوران ایران به درستی گردآوری شده باشد. اگرهم اندک کوششی در این زمینه شده باشد نخست از سوی پژوهشگران بیگانه بوده است.

ولی از میان همین هوشمندان ایرانی بسیار کسانی دیده می‌شوند که کتابهایی در مورد تعبیر خواب، جن گیری، گنجیابی، رمالی، فرشتگان، معجزات هریک از امامها، کشف ارواح، خدایان فلک و پریان نوشته‌اند و می‌نویسند.

باید نتیجه گرفت که افیون اسلام ایرانیان را خودخواه، تنبل، دروغ پرور، بیگانه پرست و از خود بیگانه کرده است. بیشتر معیارهای انسانی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مردم ایران با احکام پسمانه‌ی اسلام آلوده شده‌اند.

تا زمانی که روشنفکران اندیشه‌ی خود را از این آلودگیها پاک نکنند آنها نمی‌توانند راستی و درستی را بشناسند.

آزادگی از خوداندیشی و خوداندیشی از رنج بردن در پهنه‌ی اندیشیدن به بار می‌آید. کسی که، آگاهی خود را بر اساس ایمان و پیروی از دیگران گرد آورده است، او خوداندیشی را نیاموخته است.

پیروان، سرسپرگان و مریدان همیشه یک شیوه، یک پیشوا، یک پندار، یک اندیشه یا یک قهرمان را پیدا می‌کنند تا به کمک او بدون رنج اندیشیدن کمبود ناآگاهی‌های خود را جبران کنند.

خوداندیشی و رای کفر و ایمان است

درست است که انسان دانش خود را از یافته‌های پیشینیان فرامی‌گیرد. او برای فراگرفتن این آگاهی‌ها نیاز به آموزش و پژوهش دارد. کسانی که به همراه آموزش با هسته‌ی یک دانش می‌آمیزند آنها در کاستی‌ها و گوشه‌های این دانستی‌ها کنجکاو و به جویندگی برانگیخته می‌شوند. برخی از آنها خود پرورنده‌ی آن دانش خواهند شد.

پژوهندگان با روشن ساختن گوشه‌های تاریک یک دانش به دالان‌های تاریک دیگری برخورد می‌کنند که برای شناخت آنها به زمان و پژوهش بیشتری نیاز دارند. می‌توان پذیرفت که دانشمندان امروز در هر دانشی از بنیان‌گذاران آن دانش آگاه‌تر هستند ولی نمی‌توان گسترش این آگاهی‌ها را پایان یافته پنداشت.

کسانی که تنها دانش دیگران را یاد می‌گیرند و از کاربرد آن دانش بهره‌مند می‌شوند با آن دانش آمیزش ندارند و نمی‌توانند آن دانش را بیورانند. این کسان همیشه چشم به دست و دهان دیگران دوخته‌اند تا از آگاهی‌ی دیگران میوه چینی کنند. چون خود این کسان به دانش آبستن نمی‌شوند که زاینده‌ی نوباوگان آن دانش بشوند.

سخن از خوار شمردن دانش و اندیشه‌های دیگران که در کتاب‌ها انبار شده‌اند نیست بلکه سخن از نشناختن ارزش‌هایی است که در این اندیشه‌ها و کتاب‌ها نهفته شده‌اند. سخن از خرد انسان است که آن توانایی را دارد تا فراگرفته‌ها را در خود بیامیزد و آنها را با جهان راستی هماهنگ سازد. سخن از نیرویی است که توان سنجیدن هر ارزشی را به انسان می‌بخشد.

میزان این سنجش، که خرد انسان است، همراه با دگرگونی‌های جهان همساز می‌شود و از این روی انسان می‌تواند ارزش‌های تازه را در میزان خرد خود با اندازه‌های تازه‌ای بسنجد. ولی ایمان پیمان‌های است سخت شده که پیروان آن هر چیزی را در

ویژگی‌های آن پیمانانه اندازه می‌گیرند. برای پیروان هر پدیده‌ای که در پیمانانه‌ی ایمان آنها نگنجد بیهوده شمرده می‌شود.

بدیهی است که نگرش اندیشمندان و بزرگان تاریخ شایسته‌ی آموختن و بررسی کردن هستند تا ما بتوانیم ارزش‌های آنها را شناسایی و با اجتماعی، که در آن زیست داریم، هماهنگ کنیم. ولی اگر ما نگرشی را حقیقت جاودان بینداریم، دگرگون شدن جهان هستی را خلاف حقیقت می‌شماریم، فراموش می‌کنیم که نو یافته‌های ویژه فراتر از دیدگاه کهنه هستند.

در نمونه‌ای به بن این دیدگاه می‌نگریم.

فردوسی، که گنجینه‌ی فرهنگ ایران را پاسداری کرده است، از این گنج برای ما گوهری را درخشان می‌کند:

"توانا بود هر که دانا بود".

بی‌گمان کسی که شیرهی این سخن را در خود بی‌آمیزد او به جهان هستی از دیدگاه بلندتری می‌نگرد.

ارزش این سخن در شگفتی و ستایش از خرد فردوسی نیست. ارزش آن در شناخت بنمایه‌ی فرهنگی است که از جهان‌بینی‌ی نیاکان ما تراوش کرده است.

ولی ایمان آوردن، به چنین سخن پرارزشی، بسان این می‌باشد که خرد انسان هزارسال در یخبندان اندیشه از تپش افتاده است.

اگر به پرسش‌های زیر بپردازیم شاید به مفهوم دیگری، که با جهان امروز هماهنگ باشد، نزدیک شویم.

آیا "توانمندان" جهان امروز "دانایان" جهان ما هستند؟

آیا هر که امروز "دانا" است او "توانا" هم هست؟

آیا اگر ما به مفهوم این سخن بپردازیم از ارزش گفته‌ی فردوسی کاسته می‌شود؟
 آیا ایمان آوردن به اندرزهای بزرگمردان تاریخ از دانایی برمی‌خیزد و ما را توانا می‌سازد؟

البته گوهریابی در گنجینه‌ی شاهنامه بر دانایی و توانایی هر مردمی می‌آفزاید و شناختن این ارزش‌ها ما را به هویت خود نزدیک می‌سازد. ولی نمی‌توان ارزش‌های فرهنگی را، بسان احکام شریعت، خشک و بی‌جان پنداشت و شگفت‌زده از آزمون آنها چشم پوشید.

زیرا فرهنگ هم در گذار زمان در درون مردم تازه به تازه می‌تراود و ما هم از مردم هستیم و می‌توانیم سخنان فردوسی را بگواییم و نویر آنها را تراوش کنیم.

ارزش شاهنامه در این است که خرد انسان را به بیداری و زاینده‌گی برمی‌انگیزد تا او پیوسته نواندیش و آفریننده‌ی اندیشه‌های نوین باشد. اسطوره‌های شاهنامه نشانگر آن هستند که دانایی و توانایی، از راه آزمون و جویندگی، از درون خود انسان می‌جوشد.

ولی یک پیرو نه آزمون می‌کند و نه می‌جوید. می‌بینیم که خردمندی‌ی انسان در اسطوره‌ی جمشید ستایش می‌شود که او خودگام، خوداندیش، خودآگاه و خود او خدایی است توانا. در شاهنامه دیده می‌شود که شمار پیروان اهورامزدا، که راستکاران هستند، یا پیروان آهریمن، که دروغوندان می‌باشند ارزش شمردن ندارند.

برگزیدن این سخن "توانا بود هر که دانا بود" از آن روی است که مزه‌ی این سخن بر بیشترین کسان گواراست. هر کس می‌داند که دانایی چه برای توانا و چه برای ناتوان سودبخش است. از این گذشته درست است که توانمندان جهان امروز داناترین مردم نیستند ولی هیچ یک از آنها هم از راه نادانی به توانمندی نرسیده است. البته باید اشاره کنم که هر اندازه مردمی نادان‌تر باشند حکمرانان آنها زورمندتر خواهند بود.

یعنی "هر که نداند او نتواند" □

به هر روی سخن فردوسی دیدگاه او را نشان می‌دهد ولی این سخن یک حکم نیست و هرکس آزاد است که راستی و درستی آن را براساس آگاهی‌های خودش شناسایی کند.

سخن از این است که هیچ گفتاری را نمی‌توان حقیقت مطلق دانست و پنداشت که آن را می‌توان بسان فرمولی در هر زمان و مکانی به کار برد.

سخن از دروغ پردازی کسانی است که اسلام راستین می‌فروشند و چنین می‌نمایند که پیشوایان اسلام، حتا محمد، احکام اسلام را درست نفهمیده‌اند. این مدعیان، که پس از هزار و چهارصد سال اسلام راستین را کشف کرده‌اند، مسلمانانی دروغگو و مردم‌فریب هستند.

زیرا احکام اسلام از سوی الله بر رسولش نازل شده‌اند و محمد آن احکام را اجرا کرده است و آنها نمی‌توانند بیشتر از محمد از اوامر قرآن برداشت کنند.

درست است که آنها می‌خواهند با رنگ و انگ پسمانگی‌ی اسلام را دروغین بنامند تا مردم در این جهنم از ترس اسلام عربستان به اسلام فرنگستان پناهنده شوند. با این وجود آنها احکامی را که از سوی الله بر مسلمانان امر شده‌اند بدون کاستی و جاودانه می‌دانند.

یعنی آنها الله را حاکم مطلق و قرآن را احکام بی‌زوال و انسان را بنده‌ای گمراه و گناهکار می‌دانند. دروغ‌پردازی‌ی آنها برای پوشاندن انسان‌ستیزی در اسلام است نه برای کاستن از خشم الله. این کسان هم از این روی می‌کوشند که زشتی‌های اسلام را در پشت پرده‌های دروغ پنهان کنند.

آزاداندیشی به مفهوم دشمنی با کتاب یا عقیده‌ای نیست بلکه دفاع از راستی در برابر دروغ است. کسی که به احکام اسلامی ایمان داشته باشد او نه تنها انسان را نادان و ناتوان می‌پندارد بلکه او پیشرفت زمان را نادیده می‌گیرد. او برای پوشاندن نابخردی

خود ناچار است که از رشد اندیشه‌ی دیگران پیش‌گیری و با دروغ اسلام راستین خود را بزک کند تا آن را در بازار فریب برای چندمین بار به فروش برساند.

دارندگان حقیقت همیشه نیاز به جهاد و جهادگران دارند تا از بروز حقیقت‌های دیگر و آشکار شدن دروغ‌های خود جلوگیری کنند.

اگر آزادیخواهان شیفته‌ی آزادی هستند و در زیر ستم جهادگران رنج می‌برند پس باید آزادانه جامعه‌ی ایران را براساس آنچه که هست بررسی و خردمندانه با اندیشه‌ی خود راه بیرون آمدن از این سیاهچال را جستجو کنند.

یک روشنفکر آگاهی دارد که نه تنها شریعت اسلام بلکه هر فلسفه‌ای در درازای زمان کهنه می‌شود و می‌داند که پیشرفت اجتماع در احکام پسمانده دشوار است. پس او نمی‌تواند به گفته یا کردار پیروزمندانی ایمان بیاورد و بپندارد که براساس اندیشه‌های چند صد ساله‌ی آنها می‌تواند جامعه‌ی ایران را سامان دهد.

بدیهی است که هر انسانی از اندیشه و دانش پیشینیان بهره‌مند می‌شود و هر آزاده‌ای از آزادگان تاریخ می‌آموزد ولی هیچ آزاده‌ای برده‌ی گفتاری نمی‌شود. زیرا هیچ معیاری نمی‌تواند، برای ارزیابی هر پدیده‌ای، پیوسته ترازوی سنجش باشد. آنچه از درون انسان خردمند تراوش می‌کند فرآورده‌ی دانش و اندیشه‌ی پیشینیان است که جوانتر، زیباتر و شایسته‌تر برافشانده می‌شوند.

کسی که از آزادی و آزادگی سخن می‌راند او هر پدیده‌ای را به راستی می‌آزماید، می‌سنجد، می‌آموزد تا از آن پدیده به آن گونه بهره‌گیری کند که او نیاز دارد. چون اندیشه‌ی یک آزاده آزادانه فراتر از کفر و ایمان در پرواز است. ولی فکر یک پیرو در زندان عقیده‌ای، که به آن ایمان آورده است، سرگردان است.

اگر یک روشنفکر نخست بپذیرد که حقیقت هر گفتاری به زمان و مکانی پیوند دارد پس او می‌داند و می‌پذیرد که آیات قرآن هم نمی‌توانند حقیقتی پایدار باشند. پس او می‌تواند خودش برای بهبود سامان اجتماعی اندیشه کند. ولی اگر او بخواهد احکام

اسلام را بنا به گفته‌ی اندیشمندی رد کند پس یک مسلمان هم می‌تواند بنا به آیات قرآن گفته‌ی اندیشمند او را رد کند. چون قرآن این اندیشمندان را جاهل می‌نامد. گفتاری پیوسته کاربرد خواهد داشت که به کسی یا کتابی نچسپیده باشد و پیوسته، با اندیشه‌های تازه، دگرگون و با زمان همساز بشود.

کسی که از راه خوداندیشی به این آگاهی نرسیده باشد، که احکام اسلامی مردم‌ستیز هستند، او نداند که چرا اوامر الله از رشد اندیشه‌ی انسان جلوگیری می‌کنند، او از تفاوت مفهوم دانستن با مفهوم ایمان بی‌خبر است.

یک مسلمان می‌تواند با ایمان خودش برضد اندیشه یا ایمان دیگران جهاد کند چون او ابزار ایمان است. ولی یک روشنفکر که، بدون شناخت از مفهوم آزادی، خود را دموکرات می‌داند او ایمان جهادگران را هم بخشی از دموکراسی می‌پندارد.

البته از راه ایمان آسان‌تر می‌توان مردمان را سازمان داد تا همگام بر دیگران بشورند و حتا با نیروی ایمان خود از پیشرفت اجتماع بکاهند. این مردمان هم‌دین، هم‌رمز، هم‌کیش، هم‌زنجیر و هم‌لشکر هستند ولی آنها خودآگاه نیستند.

این است که رهبران می‌توانند پیروان خود را به هر سویی که نیاز دارند برانند.

مردمان، در ورای ایمان، از راه هم‌پرسی، دیالوگ، می‌توانند به همانندیشی برسند ولی این نشان آن نیست که به کردار آنها همیار یکدیگر می‌شوند. ما در اندیشه و دانش دیگران می‌کاویم تا شیوه‌ی آزمون و شناخت را بیاموزیم که بتوانیم آنها را به سود خود به کار ببندیم.

اشاره‌ای به خود بودن و خودباختن:

اگر تو با هر دیدگاهی "خودت باشی" و من هم با دیدگاهی "خودم باشم" شاید ما بتوانیم با دیدگاه بازتری "خودمان بشویم". از پیوند دیدگاه تو با دیدگاه من بر پهنه‌ی دیدگاه ما افزوده می‌شود و از این گسترش هرکدام از ما می‌توانیم بخش بیشتری از

هستی را شناسایی کنیم. ولی شاید ما، با وجود دیدگاه یکسان، نخواهیم با یکدیگر همراه بشویم.

چنانچه تو "مارکسیست باشی" و من "مسلمان باشم" اگر به همیاری با یکدیگر نزدیک شویم، ما، مارکسیست مسلمان می‌شویم □ که تنها وجه مشترک ما در این پیوند ناآگاهی‌ی ما از عقیده‌ی خودمان خواهد بود.

این پیوند نشان می‌دهد که نه تنها تو و من دیدگاهی نداریم بلکه ما از دیدگاه پیشوایان خودمان هم بی‌خبر هستیم. ولی ما می‌توانیم در این پیوند، به دستور پیشوایان خود، در راهی همراه و در سنگری هم‌رمز بشویم.

برخی از روشنفکران بر این باورند که همه کس نمی‌خواهد یا توان آن را ندارد که خودش پدیده‌ای را بررسی و شناسایی کند. برای این کسان بهتر است که آنها از عقیده‌ای پیروی کنند. از این روی آزادیخواهان نباید این پیروان را به آزاداندیشی بکشانند. البته این پندار تا زمانی درست است که عقیده‌ی این پیروان بر جامعه حاکم نباشد و آنها آزادیخواهان را به پیروی از آن عقیده مجبور نکنند.

عقیده‌ای که بر جامعه حاکم شود رفته رفته در ذهن همگان مقدس و در نتیجه معیار سنجش در آن جامعه می‌شود. حکمرانان با ابزار همان عقیده بر مردم ستم می‌رانند ولی مردم رنج خود را تنها از برآیند کردار حکمرانان می‌پندارند. زیرا آنها کژی و کاستی‌های عقیده‌ی خود را نمی‌بینند.

این است که هرگاه چنین مردمی از جنایات این حکمرانان به ستوه آمده باشند آنها کسان دیگری را، که به همین عقیده ایمان دارند، به جای ستمکاران پیشین بر خود حاکم می‌سازند. با همین تقدس و ایمان است که سدها سال یهودیان، مسیحیان و مسلمانان بر مردمان جهان ستم رانده‌اند.

این پیروان، در تاریخخانه‌ی عقیده‌ی خود، جنایات مذهبی را برآیند کژروی‌ی والیان مذهب پنداشته‌اند و به پلیدی‌هایی که در بنمایه‌ی عقیده‌ی آنها نهفته است آگاه نشده‌اند.

برخی بر این باورند که ستمکاری تنها از ویژگی‌های مذهب نیست. حکمرانان سوسیالیست هم به کردار، بسان لنین و استالین، بر مردمان شوروی ستم رانده‌اند. درست است هر حکومتی که از اندیشه و آرمان مردم برخاسته باشد در فرهنگ مردم پایه‌ای ندارد. آن حکومت ناچار است که حقانیت خود را به زور بر مردم تحمیل کند.

بر این اساس زمانی که از زور حکومت سوسیالیسم در شوروی کاسته شد آن روش هم در خود فرو ریخت. با اینکه مردم روسیه بسان هر مردمی خواهان آسایش اجتماعی هستند ولی بیشتر آنها از نام سوسیالیسم گریزانند. برای این مردم "سوسیالیسم" شیوه‌ای است که با زور و ستم بر مردم تحمیل می‌شود.

این است، که با سرنگون شدن آن حکومت، مردم شیوه‌ی دیگری را برای فرمانروایی خواهان شده‌اند. درست بر خلاف این می‌بینیم مردم روسیه، که نزدیک به دوهزار سال در زیر ستم کلیسای مسیحی رنج برده‌اند، هنوز این مردم به زشتی‌های کردار در مسیحیت پی نبرده‌اند.

زیرا مسیحیت در ذهن مردم مقدس شده است و شیوه‌ی حکومت مسیح را خالی از ستمکاری می‌پندارند. (اکنون کلیسای مسیحی در روسیه حکمرانی نمی‌کند ولی هنوز بر ذهن بیشترین کسان حاکم است)

شریعت اسلام که بیش از هزار سال بر مردم ایران ستم رانده است هنوز در ذهن بیشتر روشنفکران، حتا اگر آنها خود را نامسلمان بدانند، به مفهوم "راستی" و حقانیت جلوه می‌کند. شگفتی نیست اگر از دهان این روشنفکران شنیده می‌شود که فلان سازمان جهانی [مشروعیت] ندارد یا حکومت اسلامی "مشروعیت" ندارد. این کسان با اینکه

روشن فکر هستند ولی در فکرشان هنوز مفهوم کلمه‌ی «شریعت» روشن نشده است.

اگر حکومت اسلامی، که بر اساس شرع مقدس اسلام بنیان یافته است، مشروعیت ندارد پس چه حکومتی می‌تواند مشروعیت داشته باشد؟

آیا سازمان‌های جهانی هم باید براساس شریعت باشند تا از سوی این کسان پذیرفته شوند؟

اگر اندکی روشنایی در فکر کسی ایجاد بشود او می‌داند که هیچ سازمان جهانی، به جز سازمان جهادگران اسلام، نمی‌تواند «مشروعیت» داشته باشد. حتا اندیشه‌ی دموکراسی یا سازمان جهانی حقوق بشر هم «مشروعیت» ندارد.

برخلاف این، قاضی‌های حکومت اسلامی، که هزاران کس را اعدام کرده‌اند، «مشروعیت» داشته‌اند و حکم آنها بر اساس شرع مقدس اسلام بوده است و در هر زمانی جنایات قضات شرع «مشروعیت» دارند.

* (البته جانب‌باختگان «معدوم» نشده‌اند زیرا آرمان آزادی در جان آزادیخواهان جاودانه زنده و روینده خواهد ماند)

درست است که روشنفکران کلمه‌ی «مشروعیت» را ناخودآگاه با مفهومی که در پندارشان فرو رفته است به کار می‌برند. ولی اگر یک روشنفکر نیازی نمی‌بیند که به ماهیت انسان‌ستیزی، که در شرع مقدس اسلام است، پی‌ببرد پس او چگونه می‌تواند از رونق بازار شریعتمداران بکاهد؟

آزادیخواهان با هیچ عقیده، ایدئولوژی، کتابی یا کسانی دشمنی ندارند آنها با دروغ در پیکار هستند زیرا آزادی تنها در سیمای راستی نمایان می‌شود و دروغ سدها چهره‌ی شناخته شده و شناخته نشده دارد.

این است که در جولانگاه دروغ سخت‌ترین زخم‌ها بر پیکر آزادی وارد می‌شود.

آزادخواهان بر ضد بردگی و بندگی انسان پیکار می‌کنند آنها خواهان گسترش اندیشه‌ای هستند که برده‌پروری در آن راه نداشته باشد. آزادخواه از "مشروعیت" بیزار است او خواهان "راستی" در مفهوم درستی (Recht آلمانی یا right انگلیسی) و حقوق بشر است.

پدیده‌هایی که آزادگان خواهان آنها هستند آن پدیده‌ها در شریعت وجود ندارند. پس آنها نمی‌توانند شرعی باشند. زیرا شرع بر بنده بودن انسان پافشاری دارد نه بر آزاد بودن او. انسانی که آگاهانه پدیده‌ها و تضادهای درون جامعه‌ی خود را بررسی کرده و می‌شناسد او بهتر می‌تواند در مورد گشودن بندهایی که اجتماع را از جنبش بازداشته است اندیشه کند. آلودگی در فرهنگ ایران از ناآگاهی و از خودبیگانگی‌ی برخی از روشنفکران است که می‌خواهند از راه شریعت بر ضد شرع مبارزه‌ی مشروع داشته باشند.

این گونه کسان کتاب‌های بسیاری خوانده‌اند و نامه‌های اندیشمندان فراوانی را می‌دانند ولی آنها اندیشیدن و آزمون را نیاموخته‌اند که بتوانند کاربرد آن آگاهی‌ها را بدانند. یعنی دانش در درون آنها آمیخته نشده است. از این روی این روشنفکران بر آن دانشی، که خواندند، فرمانروایی ندارند. آنها به دستوره‌های اندیشمندان یا دانشمندان ایمان آورده‌اند.

ایمان در خور نکوهش است، به این معنی، که کسی اندیشه‌ی خود را، آگاهانه، محکوم گفتاری سازد.

خوداندیشی شایسته‌ی ستایش است، به این معنی، که کسی از راه خرد خود بر دانستنی‌ها فرمانروا باشد.

نیازی نیست که همه کس "خودش" را از ایمانش جدا سازد تا در بیداری به خود بازگردد. ولی بیشترین کسان می‌توانند در کنار گفتاری که به آن ایمان دارند "خودشان" هم برای سامان کشورآرایی وجود داشته باشند.

روشنفکران و آزادخواهان، که از دیدگاه‌های گوناگونی به جهان هستی می‌نگرند، زمانی می‌توانند از راه همپرسی برای رسیدن به آزادی همیار بشوند که در این راه از کفر و از ایمان دور بمانند. تا بتوانند خودشان جدا از اوامر ایمان نیکی و بدی را شناسایی کنند.

در نمونه‌ای به این همپاری اشاره می‌کنم:

دو همکار آلمانی، که یکی مسلمان و دیگری یهودی است، برای انجام کاری در شهری دوردست گمارده شده‌اند. خودروی آنها در بین راه به چاله‌ای می‌لغزد و از پیشرفت باز می‌ماند. در اینجا همه‌ی اندیشه و توان این دو همکار در این است که آن خودرو، یعنی ابزار پیشبرد، را از آن چاله بیرون بکشند تا بتوانند کار خود را به انجام برسانند.

این دو کس در این راه "خودشان" هستند که جدا از ایمان همکار و همیار یکدیگرند. دو کشیش، که یکی کاتولیک و دیگری پروتستان است، نمی‌توانند در یک کلیسا همکاری کنند. زیرا کشیش کاتولیک ایمان دارد:

کسی که ازدواج کرده است او نمی‌تواند بر پیروان مسیح شبانی کند. زیرا کسی که خودش از شادی‌های زندگی چشم‌پوشیده است او چگونه می‌تواند گوسپندان خود را در رنج بردن امیدوار سازد؟

البته کشیش پروتستان ایمان دارد:

کسی که ازدواج را بر خود حرام می‌داند او نمی‌تواند بر پیروان مسیح شبانی کند. چون کسی که خودش این آمیزش را نمی‌شناسد او چگونه می‌تواند گوسپندان خود را در آمیزش راهنما باشد؟

(پیشوا، در همه‌ی دین‌های ابراهیمی، بسان شبان و پیروان بسان گوسپندان او تصور می‌شوند)

ایمان مرزبندی‌های سختی دارد و در دیوارهای آن روزه‌ای برای دیدار و آمیزش با اندیشه‌های دیگر باز نشده است. از این روی در برخورد عقیده‌ها همیشه جنگ و جدال به وجود می‌آید.

برخلاف عقیده اندیشه است که پیوسته می‌روید و در جستجوی یارگیری و آمیزش با اندیشه‌های دیگر است تا از پیوند با آنها باردار شود و جوانه‌های تازه‌ای را بزاید. به خود آمدن تنها به مفهوم گسستن از ایمان نیست بلکه فراتر از مرزهای کفر و ایمان اندیشه کردن است.

باور خردمند: ایمان نیاوردن است

در جهان امروز دیدگاه کسانی را، از هنگام زادن، در تنگنای مکتبی به نام دین به آن گونه زندانی می‌سازند که در این کسان امکان رشد اندیشه فراسوی آن زمینه‌ی فکری، بسیار ناچیز است. سخن از پیروی بی چون و چرا از رهبر، پیشوا، مرشد یا ایدئولوژی و مکتبی است که این کسان به آن ایمان دارند.

البته مفهوم ایمان با باور داشتن در مورد پدیده‌ای برابر نیست. ایمان با ارج نهادن به گفتار خردمندانی که با آگاهی در درون کسی جایگزین می‌شود و پرورش می‌یابد یکسان نیست. زیرا باورمند، گفتاری را می‌سنجید، شیرهی آن گفتار را در اندیشه‌ی خود می‌آمیزد.

همان سان که ساختار جهان بینی خردمندان از ارزش‌هایی است که آنها از گفتار دیگران برداشت کرده و در اندیشه‌ی خود پرورش داده‌اند.

کسی را که الله او را از خون گندیده خلق می‌کند او تاریک و نابخرد است. بدیهی است که چنین موجودی توانایی و حتا اختیار سنجش ارزش‌ها را ندارد و نیاز به رسول الله دارد تا او را به راهی که خالق او می‌خواهد براند. این است که این کسان باید به احکام و شریعتی که به آنها امر می‌شود ایمان بیاورند. زیرا شک ورزی سرآغاز راهی است که می‌تواند به چشمه‌ی دانایی برسد و این است که برای پیروان شک ورزیدن گناه شمرده می‌شود.

برخی از این کسان که ننگ بردگی‌ی الله را نمی‌پذیرند، از آنجا که به دیدگاه تنگ ایمان خو گرفته‌اند، آنها نمی‌توانند با نیروی خرد خود در پیرامون پدیده‌ای اندیشه کنند زیرا آنها خوداندیشی را یاد ندارند. آنها برای رهایی از بردگی‌ی الله خود را در دام ایدئولوژی دیگری، که پیش نویس شده باشد، گرفتار می‌کنند.

به زبانی دیگر: این کسان به سبب تنگ نگر و ناتوانی، آزادانه، به اندیشه و گفتار کسانی دیگر ایمان می‌آورند. آنها جهان را با چشمان کسان دیگری می‌بینند، یعنی پیرو مکتب و مسلک پیشوایی می‌شوند.

کسی، که با ایمان به پیروی از عقیده‌اش می‌اندیشد، نهال خوداندیشی در درون او می‌خشکد. او به جهان هستی از راه ایمانش می‌نگرد، دورنمای جهان را تنها در راستای این روزنه می‌بیند و پدیده‌های هستی را با معیارهای ایمانش ارزشیابی می‌کند.

انسان با ایمان تنها بخشی از هستی را، آنهم کم و کاست، در راستای ایمانش می‌بیند ولی او از پهنه‌ی پدیده‌های هستی بی‌خبر می‌ماند. کسی که برای ارزشیابی پدیده‌های ترازوی سنجش خود را از پیشوایی وام گرفته است، او سنجشگری است فرمانبردار، نیازی به برانگیختن خرد خود ندارد، او با اندیشه‌ی خودش پدیده‌ای را ارزشیابی نمی‌کند.

از آن روی که هیچ شریعت یا ایدئولوژی هم بدون کاستی وجود ندارد، تا همیشه پاسخگوی نیازهای همگان باشد، این است که پیروان هر ایمان گسترش اندیشه را کفر یا دشمن خود می‌پندارند. چون هر نوآوری، که زاییده خرد باشد، با ایمان آنها سازگار نیست.

انسان با ایمان توانایی آن را ندارد که معیارهای ایمان خود را بسنجد و بدون ایمان، خود را سرگردان و گم گشته می‌بیند. همه‌ی تلاش روشنفکر باایمان بر آن است که معیارهای سنجش خود را، که از ایمانش برآمدند، نجات دهد. او انگیزه و آرمانهای خود را، در روند دگرگونی جهان، فراموش می‌کند یا ندیده می‌گیرد. مردمی که بازار سودآور خود را در ناتوانی و نابودی سوداگران دیگر می‌بینند، کشتار دگراندیشان را نیز با همین میزان می‌سنجد. هر پدیده‌ای که به سود آنها بیفزاید نیک و هر چه که از سود آنها بکاهد بد می‌پندارند. پس جای شگفتی نیست که جهان امروز هم در

شناسایی بنیادهای ترور، که ریشه‌ی آنها در شریعت اسلام است، سود خود را نمی‌بیند.

کشورهای "آزاد" یا کشورهای "آزاد انگار و آزادگردان"، به دم بینی، خودبینی، سودجویی و ساده انگاری مردمان ایمان دارند. حکومت‌های این کشورها بر آن گمانند که می‌توانند همگان را از راه سودبخشی به گماشتگی خود برگمارند.

این کشورها از پنجره‌های ایمان خود، به گفتار و رفتار مردمان دیگر می‌نگرند، هر پدیده و کرداری را تنها در راستای پندار خود بررسی می‌کنند. آنها از شمشیر اسلام بر ضد سوسیالیسم و کمونیسم استفاده می‌برند از این روی انگیزه‌ی مجاهدین را با خواسته‌های خود برابر می‌پندارند.

اکنون که آنها خود را با شمشیری که خود تیز کرده‌اند روبرو می‌بینند به دنبال دشمنان نادیدنی، که در اصل در ایمان مسلمانان نهفته است، می‌گردند و برای مبارزه با آنها به پرورش مارهای دیگری در آستین خود می‌پردازند.

اگر اندکی به بیانیه‌های مجاهدین اسلامی، در سرزمین‌های روسیه، افغانستان، عراق، عربستان و دیگر کشورهای اسلامزده بنگریم می‌بینیم که فریاد، کردار و خشم مجاهدین در همه جا بر ضد مشرکین و کسانی است که به اسلام ایمان نیابوده‌اند. با سخنی کوتاه می‌توان گفت، آنها از اوامر قرآن اطاعت می‌کنند و در اجرای آن اوامر ایمان خود را نشان می‌دهند.

سخن مجاهدین از الله، اسلام، مسلمان و از کافر و مشرک است و گفتگویی از ملیت، کشور، فرهنگ، زبان یا انسان و انسانیت نیست. در حالیکه گزارشگران جهان دمکراسی، گفتار مجاهدین را از راه ایمان خود می‌شنوند. این گزارشگران، که مفهوم جهاد در اسلام را نمی‌فهمند، از کشور، حکومت، ملیت و مردمانی سخن می‌گویند که از دیدگاه خود می‌بینند.

آیا این کشورها، که با ترور اسلامی درگیر هستند، با همه‌ی توانایی که، در بررسی کردار مردمان، دارند از فهم احکام اسلامی و شعارهای مجاهدین درمانده‌اند؟ یا شیوه‌ی مجاهد پرور و تروریست ساز، اسلام را در سوی خواسته‌های خود می‌دانند؟ آیا این مردمان دموکرات، شعار "لا اله الا الله" و نقش شمشیر را روی بیرق عربستان نمی‌بینند؟

آیا نعره‌ی "الله اکبر" مجاهدین را هنگام کشتار کودکان و سنگسار زنان نمی‌شنوند؟ بی‌گمان گردانندگان کشورهای "آزاد" آزادانه می‌بینند، می‌شنوند و بررسی می‌کنند ولی از دیدگاه ایمان خودشان، آنها در سامان شهروندی کشوری دخالت نمی‌کنند، مگر آنکه با سود یا زیان خودشان برخورد داشته باشد. زیرا هر یک از کشورهای اسلامی راه، کشوری، آزاد می‌خوانند که مردمانش جنگ و کشتار دیگران را در ایمان خود آمیخته‌اند.

این که هر حکومتی، در راه سودجویی، می‌تواند بر دیگران ستم وارد کند، شیوه‌ای است، که کشورهای فرمانروا آن را خلاف آزادی نمی‌دانند. اکنون هم این کشورها، انگیزه‌ی هر کردار نامردمی راه، کشتار جمعی مردمان را بدست مجاهدین شهادت طلب، با خواسته‌های پنهانی خود، که سود پرستی است، برابر می‌پندارند. آنها ایمان دارند که همه‌ی پدیده‌های اجتماعی را می‌شناسند.

آنها هجوم مسلمانان باایمان راه، که "جهاد" به امر الله علیه کسانی که به الله ایمان نیآورده‌اند است، با پیکار مردمی که برای آزادی یا استقلال تلاش می‌کنند برابر می‌انگارند. آنها در ذهن خود تفاوتی بین مفهوم "لا اله الا الله" (نیست الهی به جز الله) با ایمان به یکتاپرستی نمی‌بینند.

این است که می‌گویند: هر کس آزاد است به هر چه که می‌خواهد ایمان داشته باشد. اینکه در اسلام، آزادی ایمان و اندیشه‌ی دیگری به جز ایمان به اسلام وجود ندارد برای کشورهای "آزاد" و آرزومندان دمکراسی در خور پژوهش و بررسی نیست.

آنها می‌پندارند که گروهی تندرو برای بیرون راندن ارتش بیگانگان، از عراق، گروگانها را سر می‌برند یا برای رسیدن به استقلال در چین جان کودکان را به آتش می‌سپارند. آنها نمی‌توانند درک کنند که هر آنکس به الله ایمان نیاورده کافر و مشرک است و ریختن خون کافرها بخشی از عبادت الله است. آنها نمی‌دانند که اگر مسلمانان توانایی داشتند همه‌ی نامسلمانان را گردن می‌زدند. آنها مفهوم شمشیر اسلام را نمی‌دانند و آنرا به مسخره می‌گیرند چون خود را صاحب جنگ افزارهای نیرومندتری می‌دانند.

روشنفکران به روشنی می‌بینند که حکومت عربستان و ایران کردار تروریست‌ها را سازمان می‌دهند. چرا از خود نمی‌پرسند که آیا عربستان قصد استعمارگری و بهره‌گیری از مردمان دیگر را دارد؟

آیا حکومت ایران قصد تصاحب اسرائیل را دارد که که جوانان فلسطین را برای مردن و کشتن می‌پروراند؟

البته در این گونه ستمکاریها همیشه آز و نیاز پول پرستان نهفته است ولی نادانی مجاهدین، که ابزارهای جاندار آنها هستند، به ماهیت اسلام بستگی دارد.

اگر به برخی از منشورهای گروههای آزادیخواه ایرانی بنگریم، می‌بینیم که بیشتر آنها آرمان خود را بر آزادی برای همه‌ی دین‌ها، آزادی بیان، آزادی قلم و آزادی در گسترش هراندیشه بنا نهاده‌اند. این روشنفکران امیدوارند که مردم بتوانند، به کمک آگاهی‌های خود، نیک و بد را شناسایی کنند و در این پندار هستند که دین پدیده‌ای شخصی و جدا از حکومت خواهد بود.

اگر اندکی به گفتار آنها نگاه کنیم می‌بینیم که هنوز همه‌ی خواسته‌های این آزادیخواهان حتا در زهدان آرزو هم پرورش نیافته‌اند.

برای نمونه: " آزادی برای همه‌ی دینها"، آیا همه‌ی دینها باورهای یکدیگر را آزاد می‌گذارند؟

آیا دین اسلام هستی دین و یا خدایی را به جز الله می پذیرد؟

آیا اسلام، که بر ما ایرانیان حکم می راند، آماده ی کناره گیری از حکومت می شود؟

آیا "بیانی" که برای سرکوبی "آزادی بیان" بلند می شود "آزاد" است؟

آیا فتوای فقیه که برای کشتار دگرانديشان صادر می شود یک بیان است یا امر به کشتن آزادی است؟

آیا قلمی که در دروغ و مردم فریبی کوشا است آنهم باید آزاد باشد؟

آیا در هزار و چهارصد سال گذشته قلمی که قرآن را نقد کند آزادی داشته است؟

چگونه می توان نرمی گفتار پیروان اسلام را باور کرد که آزادی را تنها برای یک دین (اسلام)، یک خدا (الله)، یک اندیشه (احکام شریعت) سزاوار می دانند؟

چگونه می توان چنین خودبینی و خود پرستی را در جامعه ی دموکراسی تصور کرد؟ چگونه می توان با چنین پیروانی هم پیمان شد، پیروانی که در ایمان آنها نیرنگ و دروغ در راه الله ستایش می شود.

تا زمانی که روشنگران، آزادیخواهان و نیکوکاران جهان، به بن داده ها و پیامد دیدگاه اسلامی توجه نکنند و راست منشی را برای برانداختن خودکامی و انحصار طلبی الله به کار نیندند از کشتار غیر مسلمانان بدست مجاهدین مسلمانان کاسته نخواهد شد.

در جستجوی آموزگار تاریخ

شاید ما بارها این گفته‌ی پرارزش را خوانده یا شنیده‌ایم که: [باید از تاریخ بیاموزیم]. ولی تا کنون در داستان‌های جنگ‌آوران تاریخ به آموزه‌ای برخورد نکرده‌ام که بتواند به راستی روشنگر رهروان امروز باشد. تاریخ‌نگاران بیشتر داستان‌های پیروزی یا شکست زورمندان را، کم و کاست از واقعیت‌های آمیخته به دروغ، بازنویسی می‌کنند. در این بازنویسی، میزان آلودگی واقعیت‌ها، که پیش از این نگاشته شده‌اند، بر اساس خواسته‌های حکمرانان و دیدگاه نویسنده دگرگون می‌شود.

سازمان‌های حکومتی در هر زمانی رویدادهایی را، که خود یافته و بافته‌اند، به برگ‌های تاریخ می‌افزایند و رویدادهایی را، که برای آنها تلخ باشند، از برگ‌های تاریخ می‌کاهند. این تاریخ بافی و تاریخ زدایی هم در گستره‌ی جهانی، به نام "ایجاد تفاهم و پایداری دوستی در جهان"، به درخواست کشورهای نوبنیاد انجام می‌شود.

سر برگ‌های تاریخ، داستان‌های خدایانی هستند، که بر اساس پندارها و بینش مردمان سروده شده‌اند. تورات و اوستای بزرگ از این شمارند که در آنها تصورهایی ذهنی و بخش اندکی از رویدادهای تاریخی گردآوری شده‌اند. بخش بزرگی از تاریخ طبری یا شاهنامه (که سروده‌ایست از خدای نامه) بر این پایه و روند نوشته شده است. حتی همین سرده‌ها هم، که نشانه‌های پرارزشی در بر دارند، در هر زمانی به دلخواه زورمندان حاکم یا کورانیشان دروغوند آلوده تر شده‌اند.

هیچ یک از نوشته‌های تاریخ، که در زمان‌ها و سرزمین‌های گوناگون نوشته شده‌اند، با یکدیگر هم‌نوا و هم‌ساز نیستند (مگر آنکه یکتا پیش‌نوشته‌ی داشته باشد). البته پژوهشگران اروپایی تاریخ نویسان یونانی را بیشتر از دیگران باور دارند. این است که جویندگان تاریخ کمتر به کژپنداری‌های تاریخ نویسان یونان شک می‌کنند.

البته از داستان‌های خدایان، که کمتر از رویدادهای تاریخ دگرگون شده‌اند، بهتر می‌توان به جهان‌بینی و فرهنگ پیشینیان پی‌برد. ولی در رویدادهای تاریخی بیشتر از کسانی سخن رانده می‌شود که خواننده بتواند آنها را با سرکردگان این دوران برابر و همسنگ ببیند. سرکردگان خواهان آن هستند که خود را با قهرمانان تاریخی همانی بدهند تا بتوانند مردم را خام به پرورانند.

رویدادهای تاریخی نشان می‌دهند که در درازای زمان شیوه‌های جنگی، جانستایی و ویرانگری دگرگون شده‌اند. ولی هر رویدادی در تاریخ به زمان و مکان ویژه‌ای پیوند داشته است. یعنی این زمان و مکان، که ما در آنها زیست داریم، ویژگی‌های دیگری دارد که آنها با ویژگی‌های هیچ زمان و مکانی برابر نیستند.

به هر روی داستان‌های کسان در تاریخ، واقعیت‌هایی هستند، که بیشتر با گمان و دروغ آلوده شده‌اند و هر نگارنده‌ای آنها را از دیدگاه دلخواه خودش به نمایش می‌گذارد. یعنی برای آموختن: داستان "شیر و روباه و شکار خر" آموزنده تر از سرگذشت "بوش و بلر و دست‌درازی به عراق" است. (این داستان در مثنوی مولوی نوشته شده است)

پژوهشگرانی که در روند جنبش‌های تاریخی کندوکاو می‌کنند، در شمار، اندک هستند. بیشتر این کسان در بخشی از تاریخ برای هماهنگ ساختن اندیشه و جهان‌بینی خود پژوهش می‌کنند. یعنی آنها تنها در آن بخش از تاریخ می‌نگرند که آیینی دیدگاه آنها باشد. به زبانی دیگر آنها بیشتر نگرش و اندیشه‌ی خود را در سیمای بخشی از روند تاریخ به خواننده می‌آموزند.

نمی‌دانم آیا یک پژوهشگر ایرانی، با دیدگاه سیاسی، وجود دارد که او گوهر راستی را در تاریخ پژوهش کرده باشد؟ یعنی رنج او تنها برای یافتن و دانستن باشد نه این که او بخواهد کاستی‌های عقیده‌ی خود را در پوشش رویدادهای تاریخ بپوشاند.

< قدح ز هر که گرفتم به جز خمار نداشت >

< مرید ساقی ی خویشم که باده‌اش ناب است > (هوشنگ ابتهاج)

البته هر پژوهشی در تاریخ از هر دیدگاه و با هر آرمانی که باشد ارزش ویژه‌ای دارد. جویندگان راستی می‌توانند، از پژوهش‌های تاریخ، بخشی از واقعیت‌ها، نگرش‌ها، انگیزه‌ها و ارزش‌های فرهنگی را برداشت کنند. البته باید دانست که بیشتر پژوهشگران تاریخ دیدگاه جویندگان را تنها به سویی راهنمایی می‌کنند که خود پژوهشگر می‌نگرد. این است که کسی کمتر به ارزش‌های سودبخش یک پژوهش برخورد می‌کند بلکه بیشتر به برآیندی که پژوهنده فرمود است می‌رسند. برخی هم تنها عقیده‌ی پژوهنده را ارزیابی می‌کنند نه برآیندی که خودشان می‌توانند از آن پژوهش برداشت کنند.

برای نمونه: از کوشش یک پژوهشگر، در تاریخ همزمان ما، چنین برآمده است: نامداری که برخی او را بزرگ‌مرد و قهرمان ملی نامیده‌اند نه بزرگ‌مرد و نه قهرمانی است ملی. همچنین دیگر نامی، که او را کمتر بزرگ می‌دانسته‌اند، مهتر تاریخ بوده و به ناحق بر او ستم رفته است.

پرسش این است: در این پژوهش چه گوهری ارزنده است که من باید آن را بیاموزم؟ آیا باید از ستایش آن نامدار، که از ناآگاهی بزرگ‌مرد خوانده شده است، دست بردارم و به ستایش این کس، که کمتر قهرمان تاریخ شناخته شده است، بپردازم؟ آیا چون پژوهنده بُتی، که معبود من بوده، شکسته است باید اکنون به جنگ او بشتابم؟ یا باید از پژوهنده سپاسگزاری و معبدی برای قهرمان تازه بنا کنم؟ می‌بینیم که این گونه برداشت‌ها از پژوهش‌های تاریخی بی ارزش هستند. حتا اینگونه پژوهش‌ها هم ارزشی برای آموختن ندارند. شاید فرآورده‌ی این پژوهش‌ها، که در مورد کسان تاریخی انجام می‌شوند، تنها در مرزی و زمانی کوتاه سرگرم کننده باشد. ولی در آنها کمتر نکته‌ی آموزنده‌ای یافت می‌شود.

فرآورده‌ی پژوهشی پرارزش است که پژوهنده، در آن کاوش، گوهر نهفته‌ای را در روند تاریخ نمایان کرده باشد. ارزش‌های نهفته در روند تاریخ پدیده‌های هستند که از کردار و نگرش اجتماع برآمده‌اند و می‌توانند دیدگاه و نگرش انسان را پهن‌تر سازند. ولی اگر رنج پژوهنده تنها برای نشان دادن ویژگی‌های یک کس باشد، چه این ویژگی‌ها زیبا یا زشت باشند، بازدهی این پژوهش برانگیزنده‌ی اندیشه‌ی انسان نیست. زیرا این آگاهی خواندیشی را از انسان می‌گیرد و او را به پیروی یا کینه توزی می‌کشاند. (به هر روی بت ساختن یا بت شکستن از روش‌های نادان‌پروری است)

شاید ویژگی‌های یک کس در تاریخ شگفت‌انگیز باشند و بتوانند خواننده را به بند بکشند یا بترسانند ولی از آن ویژگی‌ها نمی‌توان روند جامعه را شناسایی کرد. پیروان همه‌ی مذاهب‌ها به امید بهشت و از ترس دوزخ کورکورانه خدایانی را، که متولیان دینی خلق کرده‌اند، می‌پرستند یا نفرین می‌کنند. یک مذهب آموزه‌ای نیست که نگرش و بینش انسان را سامان دهد بلکه شیوه‌ایست که نادانی را در بینش انسان پرورش می‌دهد.

کتاب‌های بسیاری در باره‌ی ویژگی‌های هنرپیشگان، سیاستمداران، شیادان، دروغ‌فروندان، پیامبران، حتا در باره‌ی کسانی که تنها در ذهن مردم پیدایش یافته‌اند، نوشته‌اند. این گونه کتاب‌ها، شاید برای سرگرمی خواننده هم کارآیی داشته باشند، ولی به جز پول‌سازی و فریبندگی برآیندی ندارند.

آیا دانستن در مورد ویژگی‌های چرچیل، روزولت، استالین بیشتر از دانستن در مورد ویژگی‌های مردم کوچه بازار قم ارزش دارند؟

آیا روند جامعه‌ی کنونی ایران براساس ویژگی‌های مردم ایران است یا بر اساس خدمت یا خیانت مردگانی که پیش از این برای مردم آس سیاست می‌پخته‌اند؟

روند تاریخ و جامعه‌ی و حکومت در ایران به بینش همین مردم کوچه و بازار بستگی دارد. ولی تا کنون کسی به راستی و درستی در مورد جهان‌بینی مردم ایران

پژوهشی نکرده است. آیا کسی در مورد تصور مردم ایران از مفهوم "دادگستری" پژوهش کرده است؟ تا بدانیم:

مردم ایران، که در کشورشان دسته دسته جوانانی را به دار می‌آویزند و زنانی را سنگسار می‌کنند، چه بینشی دارند؟ که حتا برخی از آنها به تماشای جانکندن انسان می‌روند. ولی تا کنون ده‌ها کتاب در ستایش یا نکوهش یک نخست وزیر یا یک آخوند نوشته‌اند و هواداران یا مخالفان او را به هیجان وادار کرده‌اند. (پس شگفتی هم نیست که روشنفکرانی دوستدار یا دشمن مردگان باشند)

بزرگداشت هر قهرمان برای فریب، در بازداشتن نگرش مردم از راستی، به کار برده می‌شود. زیرا سیاست پیشگان با ویژگی‌هایی، که مردم می‌پسندند و آرزو دارند، قهرمان می‌سازند. برای فریب‌دادن نیازی نیست، که از انسانی قهرمان بسازند بلکه آسان‌تر می‌توان از سنگ سیاه، گورمردگان، امام غایب و چاه جمکران کسانی قهار و توانایی خلق کرد تا آنها ریشه‌های اندیشه‌ی مردمان را بسوزانند.

اگر پژوهشگری، برای نمونه، انسان‌ستیزی را در کردار جلادان حکومت اسلامی بررسی کند او رنج بی‌هوده نبرده و کار پُرازشی را انجام داده است. البته اگر او، در برآیند این پژوهش، زشتی و پسماندگی‌ی احکامی را شناسایی کند که دستور کار این جلادان بوده‌اند. تنها روشن ساختن ویژگی‌های یک جلاد کاوش پُرازشی نیست. زیرا تا احکام شریعت در ذهن مردم مقدس باشند " کردار جلاد" اجرای عدالت به شمار می‌آید.

دریغ و درد مردمی را سزاوار است که حکمرانان آنها در اجرای احکام پسمانده‌ی انسان‌ستیز در جوش و خروش باشند و روشنفکران آنها در مورد هنگامه‌ی مردگان به پژوهش بپردازند. دیده می‌شود که هزاران روشنفکر بی‌زاری خود را از اعدام و سنگسار نشان می‌دهند ولی کمترین آنها از زشتی‌ی احکام اسلامی سخن می‌گویند.

شاید آنها نمی‌بینند که، شریعت اسلام، انسانیت را به دار می‌زند و مهربانی را سنگسار می‌کند. درست است که این کسان از اعدام برخی آزرده می‌شوند ولی آنها جانستانی

را کرداری ننگین و زشت نمی‌دانند. زیرا این کسان جانستانی و خشونت را در کردار پیشوایان خود ستایش می‌کنند.

پژوهش‌های تاریخی نشان می‌دهند که سرفرازان دوران تنها شراره یا تلنگری بوده‌اند که جنگلی را به آتش کشیده یا کوهی را به ریزش درآورده‌اند. زمانی یک اخگر، ناخواسته و ناگهان، گسترش می‌یابد که در جنگلی خشک زبانه بکشد. در تاریخ هم از کسانی یاد شده است که آنها، بدون دوراندیشی، تنها با گستاخی گامی نهاده‌اند، از پی‌آیند آن گام، جنبش انبوه ستمدیدگان آغاز شده است. از آن پس، نیروی جنبش است که آن گستاخ را با خود می‌کشد، از او رهبر و قهرمان می‌سازد، نه این که او به روند جنبش نیرو می‌بخشد.

این پدیده بسان آب‌بندی است که خیس خورده و لبریز از آب باشد. با افتادن تنه‌ی درختی این آب‌بند (سد) می‌شکند و آب‌های پشت آن خروشان به کردار سیلاب روان می‌شوند. درست است که خروش سیلاب، با افتادن آن درخت، آغاز شده است ولی، از آن پس، سیلاب است که تنه‌ی آن درخت را با خود می‌برد نه درخت سیلاب را.

اگر کوروش نیک کردار و نیک اندیش بوده است، نیکی‌های او، نشان از فرهنگ و ارزش‌هایی است که در آن زمان مردم ایران می‌ستوده‌اند. کوروش توانسته است، با نمایان ساختن این نیکی‌ها، مردمان گوناگون را به همزیستی شادمان کند. این است که کوروش در منشورش از رفتار و کرداری سخن می‌گوید که در بینش مردمان ایران ارجمند بوده‌اند.

پژوهشگری که، دادگری را در فرمان کوروش بررسی کند، او فرهنگ و نگرش نیاکان ایران را آشکار می‌سازد. او در این پژوهش انسان دوستی را ستایش و انسان‌ستیزی نکوهش می‌کند. سخن از کسی نیست که کوروش نامیده می‌شود بلکه سخن از فرهنگی است که در آن "جان انسان" گرامی‌ترین گوهر هستی بوده است.

چنگیز هم در زمان خودش کسی بوده که قبیله‌های مغول را برای جهان‌گیری همساز کرده است. تاخت و تاز و تاراج "خوان یغما" از ویژگی‌هایی هستند که مغول‌ها دوست داشته‌اند. تصور این که چنگیز هم می‌توانست مهربان باشد، با نرمی جنگنده‌های مغول را خوشرفتار سازد، نادرست است.

زیرا مغول‌ها به خدایانی ترسناک و خشم‌آور عقیده داشته‌اند، توانایی خدایان را در خشم آنها می‌دیدند، آنها نرمی را نشان ناتوانی می‌دانسته‌اند. البته کسانی با چنین ویژگی‌های بوده‌اند که توانستند امیرالمومنین، خلیفه‌ی بغداد، را سرکوب کنند. زیرا آنها از مجاهدین خلیفه هم سخت‌دل‌تر و ستمکارتر بوده‌اند. (پس از آن، که خشم‌آوران مغول مسلمان شدند، مسلمانان هم در یاری کردن آنها کوتاهی نکرده‌اند)

در قرآن هم جهاد، بر ضد کسانی که ایمان نیاورده‌اند، به همراه خشم و غارت، امر می‌شود تا شور و شوقی را در دل قبیله‌های عربستان برانگیزد. این همان تفاوت نگرش جامعه‌ی قبیله‌ای عرب و مردمان شهرنشین ایران بوده است. عرب‌ها با افتخار از خشونت‌های خود (از پاره کردن شکم‌ها، ذولفقار خون آلود، جوی خون، شهرهای خاکستر شده و تجاوز به دختران دشمن) شعرها و داستان‌ها سروده‌اند که شاید، هنوز هم، از خواندن آنها سرمست بشوند. ولی ایرانیان، از اسطوره‌های دیگر کسان، برای علی داستان عدالت بافته‌اند. زیرا ایرانیان می‌پنداشتند، هنوز هم می‌پندارند، که با این دروغ‌ها از خشم دشمن کاسته می‌شود.

البته دلاوران شاهنامه، آنهایی که تنها در اسطوره‌هایی بسان جمشید یا فریدون آفریده شده‌اند، خدایانی هستند که در آرزوهای مردم زندگی می‌کرده‌اند. نیکی‌های این دلاوران آیینی ارزش‌های جامعه بوده است. چون این خدایان، که ویژگی‌های انسان نمونه را دارند، از بینش و اندیشه‌های مردم آفریده شده‌اند.

ولی این خدایان با کسانی که مردمان امروز از سرکردگان یا جنگ‌آوران تاریخ می‌سازند بسیار تفاوت دارند. زیرا نیاکان ما ویژگی‌هایی، که مردم دوست داشته‌اند، به خدایان می‌داده‌اند تا شهروندان آن ارزش‌ها را بپروانند. ولی روشنفکران بت‌تراش از

تصویر خودشان، قهرمانانی، با ویژگی‌های مردم فریب، می‌سازند تا مردم آنها را دوست بدارند.

آن کس را که در ذهن مردم یا در برگ‌های تاریخ قهرمان نامیده شده است نوبری تنها نبوده که ناگهان از زمین روییده باشد. اندیشه و کرداری که او را به قهرمانی رسانده است بارها پیش او و بارها پس از او آزمون شده ولی برآیندی نداشته است. آن چه که در زمان و مکان ویژه‌ای کسی را به قهرمانی یا حکمرانی می‌رساند تنش‌های آمیخته با آرزوهای کهنه‌ای هستند که در درون جامعه انباشته شده‌اند.

آنگاه که بی‌دادگری توان مردم را درهم شکند، پیوندهای جامعه در زیر فشار ناپایدار می‌شوند، جامعه ناگهان با یک لرزش از هم می‌پاشد. در این هنگام انبوه مردم ناآگاهانه، ترس‌زده و سازمان نیافته خود را به نیروی سرکوب کننده‌ای می‌چسباند تا پامال سرکوب کنندگان نشود. بدیهی است، که در این انبوه ترس‌زده و ناآگاه، آن کس که به جلو پرتاب شده است قهرمان نامیده می‌شود.

زور قهرمان از مردم ترس‌زده و بزدل رُشد می‌کند. آنگاه که نیروی ستمکاران کهنه درهم بشکند، ستمکاران تازه کار، مردم آرزوسوخته را با خشونت به بردباری وادار می‌کنند.

تا کنون هر قهرمانی که با پشتیبانی مردم به حکمرانی رسیده بر آن مردم ستم رانده است. زیرا مردمی که، از ستمکاری حکمرانان به تنگ آمده‌اند، در آرزوی دلآوری هستند که دیوار ترس آنها را بشکند. آنها هر کس را، که گستاخ باشد، پشتیبانی می‌کنند و او را قهرمان آرزوهای خود می‌پندارند. ولی، در میان مردمی ناآگاه، سرکرده‌ای می‌تواند ستمگران حاکم را سرکوب کند که او را خشم‌آورانی ستمکار یاری کنند.

ستمکاران همیشه بر مردمانی که ستمکاری را زشت نمی‌دانند حکومت می‌کنند. به گمان این مردم، قهرمان آزادی‌بخش کسی است که با خشونت سر از گردن همه‌ی

دشمنان جدا می‌سازند. ولی، به کردار، در راه رسیدن به قدرت "دشمن" کسی است که از پیشرفت قهرمان جلوگیری کند و در زمان قدرت "دشمن" کسی است که از فرمان قهرمان سرپیچی کند.

اندیشه‌ای که پای بند ایمان باشد آزاد نیست

تعریفی که از دمکراسی، از سوی بیشتر روشنفکران و روشنگران ایران، به گوش می‌رسد یک آزادی اسمی است که پشتوانه‌ی درستی ندارد. بیشتر نکته‌هایی، که از سوی آزادی خواهان در منشور آنها نوشته می‌شوند، در یک راستا نیستند.

برای نمونه: از سویی آزادی در داشتن هر عقیده‌ای و از سویی دیگر آزادی اندیشه و آزادی سخن را خواهانند. آزادی در داشتن و بازگو کردن اندیشه با مفهوم پیروی کردن از عقیده‌ای همسو و هماهنگ نیستند که بتوان آنها را در سامان دمکراسی گنجانید.

عقیده به مفهوم آن است: کسانی به پدیده‌ای ایمان می‌آورند که درون‌مایه‌ی آن را نمی‌شناسند. آنها پنداری را که نمی‌دانند حقیقت مطلق می‌شمارند.

اندیشه به مفهوم کاوش و شناخت در مورد پدیده‌ای است که می‌تواند حقیقت‌های گوناگونی را در بر بگیرد. اندیشه روینده و بی‌کرانه است و هیچگاه به حقیقتی سفت و کرانمند نمی‌رسد.

اگر عقیده‌ای، که آزاداندیشی را رد می‌کند، بر جامعه‌ای حاکم باشد چگونه می‌توان در این اجتماع آزادانه اندیشه‌ای را بازگو کرد. در جامعه‌ای که، ایمان بر ناآگاهی‌ی مردم استوار است، پیروان از کمبود شناخت آشکارا از پیشوایی پیروی می‌کنند، اندیشیدن گناه شمرده می‌شود، اندیشمند جاهل و کافر خوانده می‌شود، چگونه می‌توان برای عقیده‌ای، که دشمن آزادی است، خواهان آزادی بود و شمشیر مردم آزادی را تیز کرد.

اگر برای سامان دادن کشوری، مسلمانان، از راه ایمان به اسلام، یک مسلمان را و هندوها، از راه عقیده‌ی خود، یک هندو را برگزینند؛ پس نمی‌توان از آگاهی و آزادگی

در آن کشور سخن گفت. در این گونه رای گیری‌ها، پرسشی از آگاهی و خرد مردم نیست بلکه پرسش از ایمان و نادانی آنها است.

هنگامی آزادی‌ی سخن یا آزادی‌ی اندیشه معنی دارد که عقیده‌ها، یعنی باورهای دینی و ایدئولوژی‌ها، حکمران نباشند. آزادی سخن آنگاه ارزش پیدا می‌کند که مردم بتوانند بدون ترس و آزادانه اندیشه‌ی خود را بازگو کنند. مردمی که نیروی خرد خود را باور داشته باشند، یعنی بتوانند بدون وابستگی اندیشه‌ی خود را بازگو کنند، آنها می‌توانند از راه همپرسی از کاستی‌های اندیشه‌ی خود بکاهند و نگرش خود را بهبود بخشند.

همان گونه که در برخی کشورها یک سپاهی نمی‌تواند در رای گیری‌های همگانی شرکت کند. برای این که یک سپاهی فرمانبر سرکرده‌ی خود می‌باشد. پس چگونه می‌تواند یک مسلمان یا یهودی، که راستی و درستی کسان را با معیار ایمانش می‌سنجد، دین‌فروشان را برای کشورآرایی انتخاب کند.

یک آخوند احکام اسلامی را بدون کمبود می‌پندارد. بنیاد احکام او حاکمیت الله است نه مردم‌سالاری.

یک پیرو، اگر از سوی پیشوای خود رانده نشود، دستکم اوامر او را دنبال می‌کند. یک پیرو، زمانی مطیع اوامر پیشوایی می‌شود، که او به نادان بودن خود ایمان بیاورد.

اگر روشنفکر بر این باور است که مذهب یک پدیده‌ی خصوصی است یا امید دارد که روزی خصوصی بشود، پس هیچ مذهبی نباید در پدیده‌های همگانی وارد شود. نه اینکه پدیده‌ای را خصوصی بنامند و آن را در آموزشگاه‌های همگانی به همگان بی‌آموزند.

زمانی مذهب، یک پدیده‌ی خصوصی است، که مانند عشق‌بازی و آمیزش مرد و زن درآید. همانگونه که انسان، آمیزش با همسر را کرداری خصوصی می‌داند و برای شیوه‌ی عشق‌بازی هم نیازی به حکم‌گردانی ندارد. خصوصی بودن مذهب هم باید در

همین اندازه و در همین گستره پیاده شود. با وجود خصوصی بودن همخواهی، در سامان پیشرفته‌ی شهروندی، کسی اجازه ندارد به همسرش به طور خصوصی هم آزاری برساند، فرزندان آنها، یعنی فرآورده‌ی آمیزش آنها، هم دیگر خصوصی نیستند. در هر اجتماعی، که جان انسان را گرمی بدارند، آزردن جان یک کودک جنایت شمرده می‌شود. آیا آزردن روان میلیون‌ها کودک، که در نهایت به پسرقت اجتماع هم می‌انجامد، کرداری است خصوصی؟

چگونه ما باید بپذیریم که شتشیوی مغزی میلیون‌ها کودک بی گناه حتا از سوی پدر و مادر یک ستمکاری و بر ضد حقوق بشر نیست.

بخشی از روشنفکران، که از آزادی خواهان ایران هم به شمار می‌آیند، بر این باور هستند که، اگر آنها شیوه و سامان دمکراسی را به مردم نشان بدهند، مردم خودشان دمکراسی را پی‌گیری می‌کنند. از این روی نیازی نیست که روشنفکران به بن مایه‌های نگرش مردم کار داشته باشند.

این باور پنداریست نا درست. زیرا در جامعه‌ای که بیشتر روشنفکرانش نتوانند، بدون وابستگی، با توان خرد خود، آزادانه پدیده‌ای را بررسی کنند مردم آن جامعه هم نخواهند توانست که آزادانه چیزی را برگزینند.

روشنفکرانی که اندیشه‌ی آنها از عقیده‌ای رنگ می‌گیرد آنها گمراه کننده نه راه گشای نگرش مردم می‌شوند. مردمی که، ایمان خود را معیار سنجش قرار می‌دهد، آنها آزاداندیشی را یاد نگرفته‌اند. پس آنها چگونه می‌تواند در تاریخخانه‌ی ایمان راستی را برگزینند.

افزون بر کژگمانی و کژپنداری، که در سخن گوینده و برداشت شنونده به وجود می‌آیند، برخی از روشنفکران بدون آنکه درستی‌ی پیوند تصور خود را از پیشرفت اجتماع بسنجند، معیارهای پندار خود را بر همه‌ی پدیده‌ها گسترش می‌دهند.

از آنجا که در حکومت اسلامی آزادی سخن نیست، از سویی روشنفکران جامعه هستند که زمینه‌ی سنجش راستی و درستی را برای همگان فراهم می‌کنند، این است که اندیشه‌های توده بر زمینه‌ای نا درست می‌رویند. برخی این کژفهمی و گمراهی را آزادی و نقد این کژفهمی را توهین می‌نامند.

درست است که دانش ابزار سازی، راه پیشرفت تمدن را هموار می‌سازد، سختی کار را برای انسان آسان می‌سازد. ولی پیشرفت فرهنگ به جهان بینی مردم بستگی دارد نه به کاربرد ابزارهای مدرن. یعنی اگر چادرنشینان کشورهای اسلامی در آسمانخراش‌ها هم خانه کنند، خریدار شدن تمدن اروپایی، نشان آن نیست که احکام اسلامی هم به قوانین انسانی دگرگون می‌شوند.

گمراه بودن بیشتر روشنفکران در این است که آنها رُشد دمکراسی را فراورده‌های دانش ابزار سازی می‌پندارند. آنها فلسفه‌ی بهتر زیستن را هم در حقیقت‌های دانش جستجو می‌کنند. درست است که دانش ساخت ابزار، دانش شناخت ماده، در جامعه‌ی دمکراسی آزادانه و بهتر پیشرفت می‌کند. ولی دمکراسی برآیند دانش پیشرفته نیست بلکه برآیند اندیشه‌ی پیشرفته است.

برخی از این هم ناآگاه تر هستند و می‌پندارند که دین، یعنی کلیسا هم همراه با پیشرفت دانش، از پسماندگی خود بیرون آمده، از حکومت کردن بر اندیشه‌های مردم چشم پوشیده، حتا از بن پیشرفته شده است. از این روی آنها هر کشوری را که ابزارهای تمدن اروپایی را به کار می‌برد حکومت آن کشور را پیشرفته می‌پندارند.

شگفتی در این است که این پندارهای نادرست از سخنان روشنفکرانی نمایان می‌شود که بیشتر آنها در اروپا زندگی می‌کنند یا دست کم زمان زیادی در اروپا بوده‌اند. با این وجود که آنها می‌بینند: حکومت کشورها اروپا به کلیسا بستگی ندارد. ولی آنها به کردار شیوه‌ی ساماندهی در کشورهای اروپا را با حکومت اسلامی در ایران هم بنیاد می‌شمارند. آنها بر این گمان هستند که اگر بتوانند احکام شریعت را با دروغ دگرگون سازند ساماندهی کشور ایران هم مانند کشورهای اروپا مدرن خواهد شد.

در اروپا نخست فلسفه‌ی وابسته نبودن خرد انسان به والیان کلیسا بررسی می‌شود. پس از آن راه پژوهش و اندیشیدن و نوآفرینی باز می‌گردد. در پرتو فلسفه‌ی خرد گرایی، دادن حق اندیشیدن برای همه‌ی انسانها، ولایت کلیسا، یعنی سروری روحانی‌ها بر مردم، به نقد کشیده می‌شود.

به زبانی روشن می‌توان گفت که در اروپا، نخست انسان به این باور می‌رسد که خودش می‌تواند بیندیشد (او گوسپند نیست) و نیازی به روحانیان کلیسا ندارد. پس از آن او می‌تواند که چوب شبانی را از دست والیان کلیسا بگیرد. در گامها دیگر هست که انسان خوداندیش، به جستجوی دانش ابزار سازی می‌رود تا زندگی خود را آسانتر سازد.

بیشتر روشنفکران، مارکسیست یا سوسیالیست‌های ایرانی، فلسفه‌ی اندیشیدن و جهان بینی انسان را یک پدیده‌ی روبنایی می‌پندارند و دگرگونی جامعه را تنها در روش و ابزار تولید می‌دانند. این است که آنها مارکسیسم را هم از دیدگاه اسلامی خودشان بررسی می‌کنند یعنی در ذهن خود تئوریهای مارکس را جایگزین احکام شریعت می‌سازند.

این گونه کسان تفاوت تئوری یا فلسفه‌ی مارکسیسم با فرمولهای دانش مدرن را نفهمیده‌اند و هنوز هم برخی از آنها در ضمیر خود نمی‌دانند که اگر فلسفه‌ای به حقیقت برسد دیگر آن تئوری یک فلسفه نیست. فرمول فیزیک برآیند یک پژوهش است، که به حقیقت رسیده است، ولی فلسفه‌ی زندگی پدیده‌ایست کشدار، که پیوسته در روند دگرگونی است، آن را باید نسبت به زمان و مکان فهمید.

در جایی که احکام شیمی و فیزیک و احکام شریعت در کنار هم به شاگردان آموخته می‌شوند، چگونه یک کودک باید، در دوران آموزش، بداند که در دانش شیمی و فیزیک سخن از یک حقیقت است و در احکام شریعت سخن از یک عقیده. زمانی که از این شاگردان یک روشنفکر ساخته شود او کمتر می‌تواند تفاوت دانش ابزار سازی و فلسفه‌ی زیستن را در جامعه بشناسد.

پس نمی‌توان امیدوار بود: کسانی که، در ذهن خود، فلسفه و حقیقت یا تئوری و دانش را برابر می‌شمارند، بتوانند روشنگر راه پیشرفت اجتماع یا روشنگر راه بهتر زیستن بشوند.

به هر روی جایگاه انسان آزاد، جایگاه توان خرد انسان، جایگاه انسان در سامان کشورآرایی و بالاخره مدنیت در جامعه از جهان بینی انسان، از تصور انسان از حکومت و بالاخره از معیارهای سنجش او از ارزش پدیده‌ها سرچشمه می‌گیرند.

تصور انسان از شیوه‌ی حکومت به شناخت و کاربرد ابزارهایی، که دیگر مردمان ساخته‌اند، بستگی ندارد. چرا که می‌بینیم در مملکت‌هایی بسان تایوان، کره جنوبی، دوبی، کویت، عربستان سعودی و بحرین، با وجود سرمایه و استفاده از دانش پیشرفته یا داشتن دانش ساختن آن ابزارها، آزادی‌ی اندیشه معنایی ندارد و مردمان این مملکت‌ها از مدنیت بدورند.

در بینش امیران این امارات، بشر و حقوق بشر همان معنایی را پیدا می‌کنند که ایمان آنها حکم کرده است. حتا اگر هم قانون اساسی، در برخی کشورهای آسیایی و افریقایی، رونوشتی از قانون اساسی فرانسه یا انگلستان باشد، آنها به کردار همان گونه حکومتی را دارند که در تصور و جهان بینی آن مردم نقش شده است.

این مانند مسلمانی است، که اسمش عبدالله عبادی است، اگر نام او را به جمشید آزادمنش هم برگردانند نه او از بردگی الله رهایی می‌یابد و نه چشم جهانبین پیدا می‌کند.

سخن از این است که داشتن دانش ابزار سازی یا نوشتن قانون اساسی مدرن پشتیبان حقوق اجتماعی مردم نیست. در اجتماعی که مردم را با معیار ایمان ارزشیابی می‌کنند، آنها بدین گونه خرد انسان را می‌سنجند: کسی که احکام کهنه‌ی مذهبی را بپذیرد عاقل، کسی که به درستی آن احکام شک بورزد جاهل، کسی که خوداندیش باشد تاریک، کسی که ایمان بیاورد روشن است.

چنین مردمی نمی‌تواند به دموکراسی برسند چون آزادی و آزاداندیشی را نمی‌شناسد. کسی که به دینی، پیشوایی، مکتبی و ایدئولوژی، ایمان دارد او آزاد نیست که بتواند به آزادی نماینده‌ای یا پدیده‌ای را برگزیند. در مردمی که کسان ویژه‌ای روحانی هستند و هر پدیده‌ای با معیار آن روحانیان ارزشیابی می‌شود، برگزیدن نمایندگان مردم یا داشتن مجلس قانونگذاری تنها نمایش برای مردم فریبی است.

اگر ما جامعه‌ای را از دیدگاه‌های گوناگون بررسی کنیم، می‌بینیم که آزادی و دموکراسی بیشتر به فرهنگ و جهان بینی آن مردم بستگی دارد نه به ابزار و شیوه‌ی تولید. باید شناسایی کرد که روشنفکران و جویندگان دموکراسی از چه چیز سخن می‌گویند. آیا گفتگو از برگزیدن شیوه‌ای برای حکومت کشور یا سخن از آزادی‌ی انسان است.

شیوه‌ی هر حکومتی از جهان بینی همان مردم شکل می‌گیرد، مردم محکومان حکومتی هستند که خود تصور می‌کنند. یعنی حکومت تصویری است، از تصور مردم از خدا، از پیدایش پدیده‌های هستی، از ایمان آنها به یک شریعت که به آن ایمان آورده‌اند. سامان سازمانها و ابزارهای حکومت این مردمان هم چیزی جز به اجرا گذاشتن ایمان آنها نیست. حتی اگر سازمان‌های کشوری، که احکام شریعت را اجرا می‌کنند، نامهای پرارزشی داشته باشند.

اگر سخن از آزادی است، پس باید جهان بینی مردم بر پایه‌های آزادی‌ی اندیشه استوار شده باشد، پس نباید تصور مردم از خدا بر پایه‌ی خالق و مخلوق بنا شده باشد، پس نمی‌تواند ایمانی که حق آزاداندیشی را از مردم می‌گیرد آزاد باشد.

کوتاه بگویم روشنفکر می‌تواند یا از آزادی مردم و اندیشه‌ی آنها یا از آزادی ایمان و شریعت آنها سخن بگوید. در یک لوله‌ی آزمایشگاه یا آب است یا تیزآب، با نامگذاری زمزم بر آن مایع نه آب اسید و نه تیزآب سزاوار نوشیدن می‌شود. به همین سبب است که مردم مسلمان با داشتن مدرن‌ترین ابزارهای تولید، با ساختن ساختمان‌های باشکوه، با پوشیدن پوشاکهای گران‌حدا با وارد کردن پارلمان‌ت و قانون اساسی نمی‌توانند به ارزشهای حقوق بشر برسند. چون مسلمان خود را عبد (برده و بنده) الله

می‌داند نه یک بشر آزاد. او خفت و خواری و خاکساری را نشان تسلیم خود به الله می‌داند و می‌خواهد از این راه به شکوه روشنایی برسد یا از عذاب جهنم فرار کند.

اکنون فکر می‌کنیم که به گره کوری برخورد کرده‌ایم چون هم مردم ایران تشنه‌ی آزادی هستند و هم آنها مسلمان. چنین نیست، ما به گره کور برخورد نکرده‌ایم ولی ما دستکم هزار و چهار صد سال است که نه تنها به گشودن این گره نپرداخته‌ایم بلکه وجود گره را انکار کرده‌ایم و هنوز هم انکار می‌کنیم. همانگونه که انکار کردن الله و خدایان نه آنها را نابود و نه انسان را آزاد می‌کند. با انکار کردن پسماندگی‌های اجتماع هم نه از دشواری‌ها کم و نه به پیشرفت انسان افزوده می‌شود.

نتیجه‌ای که از این جستار می‌توان گرفت این است که:

فلسفه‌ی زیستن و سامان شهروندی تنها به دانش پیشرفته‌ی امروز بستگی ندارد. دانش حقیقتی است آموختنی، وارد کردنی و خریدنی ولی بینش و خرد انسان، خدایی است آفریننده، هسته‌ایست روینده، زهدانیست زاینده و این به زمینه‌ای نیاز دارد که در آن خرد انسان پروانده شود تا بتواند به پرواز درآید.

این زمینه باید در فلسفه‌ی زیستن و در جهان بینی روشن‌اندیشان گسترده شود تا زمینه‌ی کشت و رویندگی برای روشن‌اندیشی فراهم آید.

خوشبختانه فرهنگ ایران بر چنین فلسفه‌ی استوار است که زمینه‌ی رشد اندیشه را در انسان فراهم می‌کند. در این فرهنگ انسان به نیروی خرد کاربند آراسته است و هیچ کس به نام روحانی و پیشوا بر او برتری ندارد. خدایان فرهنگ ایران بسان خورشید، ماه، آب پاک سرشت و بخشنده هستند ولی دانا و فرمانروا نیستند.

تنها انسان است که دارنده‌ی خرد است و می‌تواند در جویندگی به دانایی برسد. ساختار انسان، آفرینش انسان از خدایان است نه اینکه خدایان ارباب او باشند. خدایان افشاندگی‌ی مهربانی هستند بسان آن‌ها که در جهان خرمی و آبادی می‌آفرینند ولی

هیچگاه از انسان بیشتر نمی‌دانند و هیچکدام از خدایان هم رسول و پیامبری ندارند که احکامی را برای مردم بفرستند.

درست است که خدایان ایران نیرومند هستند ولی این از ویژگی آنها نه توانایی آنها است. بنا براین هم آنها هرگز نمی‌توانند انسان را پاداش دهند یا مجازات کنند. این انسان است که می‌تواند خدایان را خشنود کند، آزرده کند، نگهبان باشد و پرستاری کند. البته بازدهی هر کردار به زندگی یا نازندگی خود انسان وارد می‌شود. می‌بینیم که امروز مردم جهان در جستجوی درمانی می‌گردند تا خدایان ساختار هستی، محیط زیست، را از آلودگی بزدایند.

آیا فرهنگ ایران که آلوده کردن خدایانی مانند آرمیتی (زمین)، رام (باد)، آناهید (آب) را گناه می‌شمارد دوراندیش تر و پیشرفته تر از نهادهای خود پرستی و سودجویی و مردم ستیزی حکومت‌های امروز در جهان نیست؟

آیا فرهنگ ایران که شک ورزشی را چشمه‌ی خرد انسان می‌داند، وجدان هرکس را دین او می‌نامد، خرد هرکس را داور بر نیکی و زشتی کردار خودش می‌داند برتر از عقیده‌ی پیروان دین‌های ابراهیمی نیست که شک کردن به حقانیت آنها را گناهی بزرگ می‌شمارد.

کسانی که نه تنها خواهان آزادی برای خود بلکه برای مردم ایران هستند باید بکوشند که آلودگی‌های فرهنگی را شناسایی کنند تا بتوانند فرهنگ ایران را از آن آلودگی‌ها پاک سازند. آنها باید با اندیشه، منش، بینش، فلسفه و جهان بینی مردم کار داشته باشند و آنها را بررسی کنند. اگر عقیده‌ای خصوصی است، باید خصوصی هم بماند، نباید هیچگاه بر همگان آشکار شود.

اسلام احکامی است برای همه‌ی مردمان، که همگان محکوم به اجرای آنها هستند، پس نمی‌تواند خصوصی باشد.

پدیده‌ی آزادی در خورشیدگرفتگی نیست

آزادبخوانان، برای سامان کشورآرایی، برآنند که با هر گروهی از مردم، با پیروان هر عقیده‌ای، در راستکاری و همپرسی پیمان ببندند. در سامان آزادی خواهی باید همگان بتوانند داد و دادگستری را دیدبانی و پاسداری کنند.

آرزوی آزادبخوانان ایران بر آگاهی‌هایی پایه گذاری شده‌اند که آنها از روند دگرگونی‌های جامعه‌های دیگر برداشت کرده‌اند.

درست است که پدیده‌هایی که انسان را در سویی به جنبش می‌اندازد، بسان نیاز به مهربانی و بیزاری از خشم، در بیشتر مردمان یکسان است ولی جهان‌بینی و برداشت آنها از این پدیده‌های یکسان نیست. یعنی مفهوم‌هایی که مردمان گوناگون از □ مهربانی □ یا □ خشم □ دارند با یکدیگر برابر نیستند.

فراهم کردن زمینه‌ای آزاد، که آزادبخوانان بتوانند آرمان خود را در آن پرورش دهند، بسیار دشوار است. شوربختی در این است که آزادبخوانان، بدون آن که زمینه‌ی آزادی را فراهم کنند، خواستار بهره گرفتن از آرمان خود هستند.

آرمان شیرینی که در زمین تلخ کاشته شود تنها در دورنمای آرزو می‌روید و هرگز بارور نخواهد شد.

این چندان مهم نیست که آرمان آزادبخوانان، پیمانی که آنها می‌خواهند با گروه‌های مردمی داشته باشند، تا چه اندازه باشکوه و پرارزش است ولی این بسیار مهم است که آن گروه‌های مردمی چه ارزشی بر آرمان آنها می‌نهند. بدیهی است که هم‌پیمان شدن با گروهی، که نه ارزشی بر پیمان آزادبخوانی می‌گذارد و نه نیازی به پیمان بستن دارد، بسیار دشوار است.

در ایران گروه‌هایی که، آرمانی برای کشورآرایی دارند، به این همبستگی و پیمان نیاز دارند ولی دست‌شان به هیچ شاخه‌ای نمی‌رسد. خواسته‌های بیشتر این گروه‌ها در راستای خواسته‌های مردم است ولی نه آنها توانی دارند که مردم را برانگیزند و نه مردم آگاهانه با آنها پیوندی می‌جویند.

به زبانی دیگر کسانی که، داند ولی نتوانند، به شمار اندک و پراکنده‌اند. از سوی دیگر کسانی که، توانند ولی ندانند، به شمار انبوه و سازمان یافته‌اند.

در این جاست که تقسیم آزادی، نسبت به اندک شمار آگاهان و انبوه ناآگاهان، ستمکاری بر آزادگان است.

آزادبخوانانی که خرد انسان را باور دارند امیدوارند، که با نشان دادن راستی، مردم را به آگاهی راهنما باشند. آنها در این راه با پایگاه‌های سازمان یافته‌ی اسلامی روبرو خواهند بود.

سازمان‌های اسلامی که پایه‌های آن در مساجد استوار شده‌اند چون هیولایی راه را بر آزادبخوانان می‌بندند. این هیولا تنها در ستمکاری، دروغ، مردم‌فریبی زنده است. هر اندیشه‌ای، که وراى اوامر الله باشد، بنیاد این سازمان‌ها را سست می‌کند. از این روی اندیشه‌ی آزادبخواهی پیشاپیش محکوم به نابودی است.

در اسلام الله عا لم و قادر است و مردم گمراه و نا توان هستند پس نمی‌توان خواست مردم را بر اوامر الله برتر دانست.

البته حکومت اسلامی نیز به هموندی در سازمان‌های جهانی نیازمند است ولی بدون آنکه درون‌مایه‌ها و انگیزه‌های این سازمان‌ها را خواستار باشد. یعنی آنها تنها نیاز به یک پوسته‌ی درون تهی برای نمایش دارند تا از سوی سازمان‌های جهانی پذیرفته بشوند.

نمایش نامزدهای انتخاباتی و جنگ و گریز در میان آنها، به نمایش گذاشتن وکیل و وزیر و رئیس جمهور، نمایش تظاهرات مردم برای درخواست یا دفاع از پدیده‌های

ناشناخته و نمایش بازی‌های حقوقی در برخوردهای جهانی، پوسته‌های هستند که در تماشاخانه‌ی حکومت اسلامی به بازی گرفته می‌شوند.

اجرای نمایشنامه‌های دموکراسی، که زمینه‌های آن را آزادیخواهان فراهم می‌کنند، پایه‌های سازمان‌های اسلامی را استوارتر می‌سازد. نباید فراموش کرد که دشمنان آزادی هم خواستارند که در راه گسترش ترس و سرکوب آزادیخواهان از "آزادی" برخوردار باشند.

البته کشورهای نیرومند خواستار اجرای چنین نمایشنامه‌هایی هستند. چون آنها بر این باورند که مردمان پسمانده نمی‌توانند مفهوم آزادی و دموکراسی را درک کنند. نمایش‌های انتخاباتی که در ترکیه، افغانستان، عراق، فلسطین و دیگر مملکت‌های مسلمان انجام شده است، پوسته‌های بدون هسته‌ای هستند، که از سوی سازمان‌های جهانی پذیرفته و تأیید می‌شوند.

البته، برای حقوقدانان جهان، انبوه آزادی مردمی که حاکمی را، به امر پیشوای مذهبی، انتخاب می‌کنند ارزش شمردن ندارند. یک حقوقدان نمی‌تواند خردمندانه چنین انتخاباتی را آزاد بداند حتماً نمی‌تواند آنها را بیعت کردن بخواند.

برای سازمان‌های حقوقی جهان روشن است، که متولیان اسلام، مسلمانان را فریب می‌دهند و آنها را به هر سویی که بخواهند می‌رانند. ولی سازمان‌های حقوقی ناآگاهی و ستمکشی مسلمانان را به عنوان خواسته‌های به حق این مردم می‌پذیرند.

کشورهای پیشرفته به نادرستی احکام اسلامی را برآیند فرهنگ پسمانده‌ی مسلمانان می‌پندارند در حالیکه به راستی کاستی‌های فرهنگ مسلمانان برآیند پسماندگی‌ی احکام اسلامی می‌باشند. چون احکام اسلامی را مردمان مسلمانان نوشته‌اند بلکه این احکام بر آنها تحمیل شده‌اند.

به هر روی کشورهای پیشرفته نه خواهان و نه امیدوار هستند که روزی در کشورهای جهان سوم (به ویژه کشورهای مسلمان) دموکراسی پا بگیرد. پسماندگی عقیده‌ی

مسلمانان برای پیشرفت تولید و بازار فروش، که کشورهای پیشرفته خواهان آنها هستند، مشکلی به وجود نمی‌آورد. ولی راه پیشرفت اندیشه و فرهنگ را، که آزادیخواهان جویای آن هستند، می‌بندد. این است که آزادیخواهان برای رسیدن به خواسته‌ی خود بدون پشتوانه می‌مانند.

آزادیخواهان از سویی خواهان آن هستند که مردم بتوانند در آزادی سرنوشت کشور خود را سامان دهند و از سویی مردم فرمانبردار والیان اسلامی هستند. یعنی مسلمانان با ایمان نمی‌توانند آزاد باشند. آزاداندیشان در این پندارند که آنها می‌توانند بر خرد مردم تکیه کنند درحالی که خرد این مردمان گرفتار ایمان است. در شوره زار ایمان اندیشه‌ای تازه، که از فرهنگ مردم تراوش کرده باشد، توان روییدن ندارد.

آرمان آزادیخواهان بیشتر براساس ماده‌های منشور جهانی حقوق بشر ساختار پیدا کرده است. یکی از ماده‌های منشور جهانی حقوق بشر، تا آن اندازه بی در و دیوار است، که امروز جهان پیشرفته هم از پذیرفتن و اجرای این ماده درمانده و ناتوان است.

ماده ۱۸ ی منشور جهانی حقوق بشر (برگردان فارسی از زبان آلمانی):

> هر کس حق داشتن آزادی در اندیشه، وجدان و مذهب را دارد، این حق در برگیرنده‌ی آزادی در تعویض مذهب یا بینش خود می‌باشد، همچنین آزاد است که، مذهب یا بینش خود را، به تنهایی یا همراه با دیگران، همگانی یا خصوصی، از راه آموزش، کردار، عبادت و انجام آئین‌های مذهبی بنمایاند.<

می‌بینیم که حقوقدانان جهان، بدون دوراندیشی، حقوقی را به کسانی بخشیده‌اند که آنها حقوق بشر را نمی‌شناسند و با این کار اژدها را در آستین خود پرورش داده‌اند. تاکنون هیچ سازمان حقوقدان جهانی به کاستی‌های و تضادهای این ماده‌ی منشور حقوق بشر برخورد نکرده است. ولی بسیاری آگاهانه یا از روی نادانی بر راستی و درستی این قانون پافشاری دارند. اکنون بیشتر این کشورها، که در تضادهای این

قوانین در مانده‌اند، کوشش می‌کند با دروغ‌هایی، در پوشش مبارزه بر ضد تروریست، پرورش یافتگان خود را مهار کنند.

بر اساس ماده‌ی ۱۸ منشور حقوق بشر مسلمانان حق دارند و آزادند به کردار آئین‌های مذهبی خود را بنمایانند.

اجرای حکم جهاد بر هر مسلمانی واجب است و سرپیچی کردن از اوامر الله به سختی مجازات می‌شود. اگر به آیات زیر بنگریم می‌بینیم که فرمانروایان حقوق بشر با اجرای عبادت‌های مسلمانان در ستیزند.

>> سوره‌ی التوبه، آیه‌ی ۲۹ :

بکشید کسانی را که به الله و احکام (...) او ایمان ندارند، همچنین آن دسته که خود اهل کتاب هستند ولی اسلام را نپذیرفته‌اند، مگر اینکه تعهد کنند که با خواری و خفت بدست خود جزیه (جریمه‌ی دگراندیشی در اسلام) بپردازند.<<

>> سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۴ :

کفار را در هر کجا یافتید گردن بزنید تا زمین از خون آنها رنگین شود. اسیران را محکم ببندید که قادر به گریز نباشند.<<

>> سوره‌ی التوبه، آیه‌ی ۱۲۳ :

بکشید کافران را از پس هم، تا جدیت و خشم شما را احساس کنند.<<

آرمان آزادیخواهان ایران بسیار ناپخته‌تر از منشور جهانی حقوق بشر است و مارهایی را که در آستین پرورش می‌دهند بسیار زهرآگین‌تر از تروریست‌های اسلامی هستند. از بندهایی که برخی از این آزادیخواهان در دورنمای آرمان‌های خود نشان داده‌اند می‌توان اندکی به کاستی‌ها و تضادهای پندارهای آنها پی‌برد. در این جا به دو نمونه از آن پندارها برخورد می‌کنیم.

"ما خواستار جدایی دین از دولت هستیم. ما انسان را در انتخاب باور وجدانی خود دینی یا غیر دینی - صاحب حق، مختار و آزاد می شناسیم."

نا پختگی یا تضادی که در این بند به چشم می خورد این است که هر کس مختار و آزاد است که مختار و آزاد نباشد. اگر کسی آزاد است که از هر عقیده‌ای پیروی کند، یعنی او آزاد است که آزادی خود را به ایمانش واگذار کند. او دیگر آزاد نیست که بتواند با نیروی خرد خود نیکی یا زشتی را شناسایی کند.

" ما خواستار جدایی دین از دولت هستیم" مگر آزادیخواهان خواستارند که بدون مردم حکومت کنند؟

مگر گمان دارند که دین درون عمامه‌ی آخوند است که بتواند آن را از خودش جدا کند؟

نخست باید از خود بپرسیم: در جامعه‌ای که مردم آن در انتخاب دین خود آزاد هستند، ولی هیچ کس حق انتقاد از دین آنها را ندارد، واژه‌ی "آزاد" چه مفهومی دارد؟

زمانی که هیچ کس نباید از پسماندگی‌ها و زبان‌های اجتماعی دین‌ها به ویژه دین اسلام سخن بگوید چگونه باید برای مردم روشن کرد که عقیده‌های دینی کارگشای دشواری‌های آنها نیستند.

نمونه‌ی دو:

"ما به برابری حقوقی کامل ایرانیان، صرف نظر از جنسیت، نژاد، قومیت، زبان، عقیده، مذهب و دیگر خصوصیات شخصی افراد بشر، اعتقاد داریم، و هرگونه تبعیض و نابرابری مبتنی بر این گونه تفاوت‌ها را نفی می کنیم."

انسان‌ها آزاد و همسرشت و برابر با یکدیگر زاییده می شوند و آزادی و برابری از حقوق طبیعی انسان بشمار می آیند و این حقوق بستگی به "اعتقاد" کسانی ندارد.

پرسش نخست این است:

آیا ایرانیان تافته‌ی جدا بافته هستند، یا "حقوق کامل ایرانیان" با حقوق بشر تفاوت دارد؟

دیگر پرسشی که پیش می‌آید این است:

آیا صاحبان این عقیده‌ها و مذهب‌ها که در این ماده برابر شناخته شده‌اند بر همین باور هستند؟

البته پاسخ این پرسش را می‌توان از آیات قرآنی که در بالا نگاشته شده‌اند برداشت کرد.

بهتر است که، در جهان پندار، آرمان آزادیخواهان را در اجتماع ایران تصور کنیم تا شاید بتوانیم به کاستی‌های آرمان آنها برخورد کنیم.

در این رویای شیرین باید، جامعه‌ی ایران را فراموش نکنیم، بدانیم که متولیان اسلام هیچگاه دست از حکمرانی بر مردم نمی‌کشند. ولی امکان این وجود دارد که والیان اسلام خود را در پوشش جهان پسندی آرایش دهند تا در جهان امروز پذیرفته شوند. پس این تصور از زمانی آغاز می‌شود که آزادیخواهانی، که اکنون در جنبش هستند، راه را برای قانون اساسی براساس منشور حقوق بشر هموار کرده‌اند و بیشتر گروه‌های اجتماع ایران حتا مسلمانان، که تنها الله را حق مطلق می‌دانند، تنها در سخن نه به کردار، با آزادیخواهان هم‌پیمان شده‌اند.

باید دانست که پیمان با والیان اسلام بی ارزش است، آنها آگاهانه در این نمایش همکاری می‌کنند، چون آنها به ناآگاهی مردم آگاه هستند و می‌خواهند از کوشش آزادیخواهان برای آرایش، شاید هم اندکی برای کارگردانی‌ی، این نمایشنامه سود ببرند.

ولی درون مایه‌ی این پوشش را همان والیان اسلام جاسازی می‌کنند. نمایندگان اسلام "به سخن" دموکراسی بازی می‌کنند و "به کردار" مفهوم دموکراسی را با شریعت هم‌رنگ نشان می‌دهند و احکام شریعت را به کار می‌بندند.

اسلامفروشان آنگاه با آزادیخواهان، که خواستار مردمسالاری هستند، هم‌پیمان می‌شوند که حکمرانی آنها بر اذهان مردم از سوی آزادیخواهان پذیرفته شود. یعنی آنها سرنوشت ساز مردم ایران باشند.

در بالا اشاره شد که حق سروری، از سوی آزادیخواهان بر اساس حقوق بشر، به دکاندارن دینی داده شده است. منشور و سامانی که بیشتر آزادیخواهان برای ساختار آرمان خود پیشنهاد کرده‌اند، بدون ژرفنگری در اجتماع ایران، بر پایه‌های سست پندارهای آنها بنا شده است.

درست است که با این روش، بسان مردمان دیگر، می‌توان زودتر به حکومتی با نام دموکراسی رسید ولی با این پندارها نمی‌توان به دموکراسی رسید.

در همین رویای شیرین با همین قوانین خام در نخستین همایش بزرگترین شمار نمایندگان از سوی کسانی هستند که رای خود را به امر فقیه به وکیلی اسلامزده داده‌اند. آرای مردمی که بر اساس عقیده و ایمان خود به صندوق ریخته شده‌اند ارزش شمارش ندارند. زیرا آنها، به ناآگاهی‌ی خود ایمان داشته‌اند، آنچه را که اسلامفروش دانا به آنها فرموده است برگزیده‌اند.

اسلامزدگان که با بیشترین شمار، آزادانه در جرگه‌ی آزادیخواهان، به نام نماینده‌ی مردم گردهم آمده‌اند می‌توانند، با بندهای منشورهای آزادیخواهان، دست و پای آنها را ببندند و درون مایه‌های مردم ستیزی و پسماندگی‌ی خود را، این بار به نام دموکراسی در سامانی که آزادیخواهان فراهم کرده‌اند، بر اجتماع ایران وارد کنند.

آزادیخواهان، که در این همایش اندک شمار را دارند، توانایی ندارند که خود را، از دامی که با دست خود ساخته‌اند، برهانند. چندان چاره‌ای هم برای آزادیخواهان به دام

افتاده وجود ندارد. برخی از آنها کاسبکاران دینی را، که اکنون نام وکیل گرفته‌اند، به عنوان مدافع حقوق امت مسلمان می‌پذیرند.

یعنی برخی از آزادیخواهان، که در این هنگام بازنده هستند، سرنوشت مردم را به مردم ستیزان می‌سپارند، خود نیز به فرمانبرداری والیان اسلام درمی‌آیند.

برخی دیگر، که از کرده‌ی خود پشیمان و از ساده‌پنداری خود اندوهگین هستند، بر خود نفرین می‌کنند و جرگه‌ای را که زمینه‌ی آزادی می‌پنداشته‌اند به دشمنان آزادی واگذار می‌کنند.

اگر بیشترین مردم به عقیده‌ای ایمان داشته باشند، یعنی بیشترین مردم توانایی سنجش ندارند، پس نهایت بی‌خردی است که سامان کشور را به کسانی بسپارند که کمترین توان سنجش را دارند. در این سامان ناهنجار آزادگانی، که نمی‌خواهند از عقیده‌ی فریب‌خوردگان پیروی کنند، سرکوب خواهند شد.

در هیچ اجتماعی و در هیچ تاریخی شمار اندیشمندان و دانشمندان بیشتر از شمار ناآگاهان آن اجتماع، که به آسانی فریب شیادان را می‌خورند، نبوده است. پس این نسبت در آینده‌ی ایران هم دگرگون نمی‌شود.

این پنداری که بیان شد تنها یک رویای بی‌پایه نیست به کردار از این موکراسی بازی‌ها در تماشاخانه‌های ترکیه، اندونزی و کشورهایی، که اندیشه‌ی مردمانش را امامان دینی در دست دارند، به اجرا درآمده است.

آزادیخواهان می‌پندارند که مردم می‌اندیشند و نیکی را برمی‌گزینند ولی مردمی که به عقیده‌ای ایمان دارند خودشان در این مورد نمی‌اندیشند چون ایمان خود را نیک می‌پندارند. والیان اسلام نیکی و زشتی را برای مسلمانان پیش‌نویس کرده‌اند. دموکراسی بازی در مردمان با ایمان برای کشورهای پیشرفته هم سختی‌های ایجاد می‌کند گرچه آنها از دروغ و ستمی که بر مردمان این کشورهای وارد می‌آید ناخشنود نیستند ولی خواهان آن هستند که با این حکومت‌ها پیمان‌های استواری داشته باشند.

کشورهای پیشرفته با دورنگری می‌خواهند روند و رشد تولید کالای خود را در بازارهای جهان پیش‌بینی و برنامه ریزی کنند. از این روی به این نیاز دارند که کشورهای پسمانده هم معیارهای آنها را در بینش خود جای بدهند. ولی این مردمان معیارهای جدا از ایمان را نمی‌شناسند.

در میان مردمان مسلمان پدیده‌ای با مفهوم «پیمان»^۱، که انسان بدون ترس از جهنم به آن پای‌بند باشد، وجود ندارد. آنها "قرارداد" می‌بندند که بستن آن هم بند محکمی ندارد. در میان این مردمان قراردادهای تنها با شهادت الله یا قرآن بسته می‌شوند که اجرای قرارداد از سوی مسلمانان به ایمان و ترس آنها از جهنم بستگی پیدا می‌کند.

البته در اندیشه‌ی این مردمان، "پیوندی" با "بسته شدن" قرارداد به وجود نمی‌آید، آنها تنها تعهد می‌کنند که بر این عهد بمانند. از این روی برای مسلمانان مفهوم "گواهی کردن"، امضا کردن، با بسته شدن به مفهومی به نام "پیمان" وجود ندارد.

تضادهای این مفهوم‌ها زمانی روشن‌تر می‌شود که مملکتی مسلمان با کشور کفار قراردادی را امضا کند. چون نباید با کفار دوستی داشته باشند مگر آنکه برای زبان رساندن به کافران باشد و نیز بکار بردن نیرنگ برای فریب دادن کفار پسندیده است.

>> سوره‌ی ال عمران، آیه‌ی ۲۸ :

مسلمان نباید دوست غیر مسلمان برگزیند، که این خواست الله نیست، مگر آنکه شر ایشان را دفع کنید.<<

برگردیم به رشته‌ی سخن.

اگر به برخی از منشورهای گروه‌های آزادیخواه ایرانی بنگریم، می‌بینیم که بیشتر آنها آرمان خود را بر آزادی برای همه‌ی دین‌ها، آزادی بیان، آزادی قلم و آزادی در گسترش هراندیشه بنا نهاده‌اند. این روشنفکران امیدوارند که مردم بتوانند دانسته

نیک و بد را به کمک آگاهی شناسایی کنند. آنها در این پندارند که دین پدیده‌ای شخصی و جدا از سیاست خواهد بود.

چگونه باید کسی، آزادی را برگزیند در حالی که بردگی را پذیرفته است، دانسته نیک و بد را شناسایی کند در جایی که به نادانی خود و دانایی آخوندی ایمان آورده است. چنین کسی گستاخ و جوینده نیست که نیکی را جستجو کند، او پیوسته در هراس است که مبادا پا از حریم اوامر الله فراتر بنهد، او میدان جولانگه اندیشه‌ی خود را از امام و فقیه می‌پرسد، پس چنین کسی آزاد نیست که بتواند پدیده‌ای را آزادانه برگزیند.

انسان آزاد نماینده‌ای را برمی‌گزیند تا اندیشه، خواسته و دیدگاه او را بنمایاند. انسانی که در بند ایمان است نماینده‌ی ایمانش را انتخاب می‌کند تا احکام و مرزهای ایمانش شکسته نشوند. چنین وکلایی نماینده‌ی شریعت هستند نه نماینده‌ی خواسته‌های مردم.

مردمی که به یک عقیده‌ای ایمان دارند پیشاپیش در بند احکام آن عقیده مهار شده هستند. امامی که ریسمان عقیده‌ی مردمی را در دست بگیرد می‌تواند از نیروی مردم برای پیش برد خواسته‌های خود سود ببرد.

اکنون که، در حکومت اسلامی، هیچ کس نمی‌تواند خردمندانه، آزادانه و بدون ترس، از پسگرایی اسلام سخن بگوید پس چگونه باید فرهنگ این مردم بازسازی شود و آنها راه پیشرفت خود را بجویند.

یک مسلمان به کردار خشم آوری و ستمکاری را در راه ایمانش می‌پذیرد، خشم خود را در راه اسلام به کار می‌برد، ولی زشتی‌ی خشم خود را در آینه‌ی اسلام نمی‌بیند چون او مرزهای ایمانش را ستایش می‌کند.

کسی که در تاریکی‌ی ایمان غرق شده است، او به ایمانش عشق می‌ورزد، او بر زهد و تقوا ارج می‌نهد، او در تاریکی‌ی ذهنش ایمانش را عقلی می‌کند و آنگاه که دیوارهای

ایمانش به لرزه درآیند، شراره‌ی خشم خود را بر کسی فرو می‌ریزد که جهشی ورای ایمان او داشته باشد.

آزادی یار دلربایی نیست که آزادیخواه در پایان راه به او برسد و از آمیختن با آن یار شادمان شود. آزادی برای هر انسانی یاور پیشرفت اندیشه است. اندیشه زمانی بارور می‌شود که گسترده گردد و با اندیشه‌های دیگر برخورد و آمیزش کند تا زاینده شود. اندیشه‌ای که نباید کاستی‌ها و پسماندگی‌های اسلام را ببیند، نباید آنها را نقد کند، آن اندیشه آزاد نیست.

مسلمانان از زمینه‌های آزادی، که آزادیخواهان فراهم کرده‌اند، سود می‌برند و بر ضد هر فریادی، که برای آزادی بلند شود، جهاد می‌کنند و میدان جنبش آزادی را تنگ و تاریک می‌سازند. روشنفکران فریب خورد هم به کمک آنها می‌شتابند و زبان آزادیخواهان را با دروغ می‌بندند. مسلمانان و روشنفکران فریب خورده به دروغ می‌گویند: نباید به مقدسات یک میلیارد مسلمان توهین کرد.

اگر آیات قرآن، که امر به جهاد و کشتار دگراندیشان می‌کند، برای مسلمانان توهین است پس بهتر است که آنها قرآن را نابود کنند تا زشتی‌هایی را که از شنیدن آنها شرم دارند نشنوند.

بررسی کاستی‌های اسلام و آیات قرآن، نقد عقیده‌ای است، که الله بر مسلمانان فرو فرستاده است. نقد عقیده توهین به هیچ مسلمانی نیست. بررسی ماه و خورشید و ستارگان هم نه توهین به فرهنگ ایران و نه توهین به ایرانیان است. هر چند که ایرانیان در زمان‌هایی دور این پدیده‌ها را ستایش می‌کرده‌اند.

یکی از شوربختی‌های ایرانیان این است که در منشورهای آزادیخواهان کمترین مرزی، که از گسترش عقیده‌های آزادی‌ستیز پیش‌گیری کند، پیش بینی نشده است. آزادیخواهان بیشتر بندهای منشور خود را از نوشته‌های مردمانی برداشت کرده‌اند که

دموکراسی را شناخته و خواسته‌اند. ولی این آزادیخواهان فراموش کرده‌اند که مردم ایران هیچگاه با آزادی‌آشنایی نداشته که بتواند روند دموکراسی را بشناسند.

پدیده‌ی آزادی غنیمت جهاد نیست که بتوان آنرا نسبت به شمار جهادگران هر قبیله تقسیم کرد. آزادی را نه می‌توان به کمک کسانی، که ضد آزادی هستند، به دست آورد و نه می‌توان آزادی را بخش کرد.

زمانی زمینه‌ی آزادی در ایران فراهم می‌شود که مردم بتوانند پدیده‌های هستی را بدون عینک تاریک اسلامی، که آخوندها آن را می‌سازند، شناسایی کنند.

این مردم زمانی می‌توانند، دانسته، نیکی و بدی را شناسایی کنند که دکان‌های اسلامفروشان راستین بسته شوند. آزاد در دین‌فروشی به معنی آزادی در کشتن اندیشه‌های آزاد است.

آزادیخواهان ایرانی باید دلیرانه ریشه‌های ترس را که، از سوی متولیان اسلام در ذهن مردم فرو رفته است، بخشکانند تا بتوانند زمینه‌ای برای شناسایی راستی در اندیشه‌ی مردم فراهم کنند.

بدون گسستن از عقیده‌های کهنه و معیارهای ناساز امکان کاشتن و پرورش دادن اندیشه‌های نو بسیار ناچیز است.

اسلام‌زدگی در بینش روشنفکران

زشت‌کیشان دشمن اندیشه‌اند

اگر از بینش یا فرهنگ مردمی سخن رانده می‌شود، سخن از برآیند همه‌ی دیدگاه‌ها یا اندیشه‌های آن مردم است و گرنه کمتر کسانی یافت می‌شوند که دیدگاه آنها همسان باشد. حتا گاهی یک انسان هم به پدیده‌های گوناگون از یک دیدگاه نمی‌نگرد.

یک پزشک، ممکن است، استخوان‌های انسان را از بینش ماتریالیستی (فیزیکی) بشناسد و همان پزشک به پیوند و نیروی جنبش استخوان‌ها از دیدگاه متافیزیکی نگاه کند. پس هنگامی که از جهان‌بینی مردمی گفتگو می‌کنیم سخن از برآیند همه‌ی بینش‌هایی است که بر آن مردم حاکم شده‌اند نه از ویژگی‌های جهان‌بینی‌ی یک کس یا شماری از مردم.

به زبانی ساده سخن این نوشتار تنها برای هم‌پرسی با خوانندگان است. سخن از این است که می‌توان از بررسی پدیده‌هایی به برآیند ساختار بینش مردم پی برد. مانند اینکه شمار بیمارستان‌ها و شمار دعانویس‌هایی که در شهرهای بزرگ دیده می‌شوند نشان می‌دهند که آن مردم تا چه اندازه از کارکرد پیکر خود آگاهی دارند.

درست است تنها بینش نیست که مردم را به سوی پدیده‌ای می‌کشاند یا از آن دور می‌کند ولی در تنگنایی که انسان مجبور به برگزیدن یک راه از میان راه‌های دیگر باشد او آن راه را بر اساس بینش خود برمی‌گزیند. مانند آنکه اگر مردمی در تنگنای اقتصادی گیر کرده باشند از میان آنها هم یابندگان راه‌هایی و هم فریبندگان تبهکار پدیدار می‌شوند.

کسانی یابنده می‌شوند که توانگری‌ی خود را در توانایی‌ی دیگران ببینند. ولی کسی که دروغ‌وند است توانایی‌ی خود را در تنگدستی دیگران می‌بیند.

براین اساس، می‌توان گفت: در دوران بی‌چارگی، بیشترین زورآوران و ستمکاران در مردمی پدیدار می‌شوند که آنها بینش انسان ستیزی داشته باشند. زیرا هرکسی در تنگ‌دستی به هستی دیگران دست‌درازی نمی‌کند یا از زندگی خود چشم نمی‌پوشد مگر آنکه در جهان بینی او آن کردار پذیرفته شود.

ما در ایران مردمی را می‌بینیم که آرزو یا خواسته‌های خود را می‌نویسند و به چاهی می‌اندازند تا کسی، که هزار سال در ذهن آنها پرورانده شده است، خواسته‌های آنها را برآورده کند. آنها را می‌بینیم که بر گور مردگان گنبد زرین می‌سازند، از آن مردگان هزارساله می‌خواهند تا دردهای آنها را درمان کنند، دارایی خود را به مردگان می‌بخشند تا پس از مرگ در باغی به شیر و عسل برسند.

چنین کردارهایی که از این مردم سر می‌زنند کم نیستند که انسان بتواند آنها را به گروه کوچکی از مردم نسبت بدهد. برآیند بینش مردم ایران در این کردارها نمایان است، ما نمی‌توانیم پسماندگی و تاریکی بینش این مردم را پنهان کنیم، هر چند که ما از روشنفکران بی‌همتا، کتابهای پرارزش، دانشمندان و سخنوران سرشناس سخن بگوییم.

بینش این مردم آیینی است که عقیده‌ی دینی آنها را نشان می‌دهد. بر اساس قرآن، الله انسان را نادان و ناتوان خلق کرده و بدون راهنمایی رسول و فرستاده‌های او درمانده و بی‌چاره است. می‌بینیم که این مردم نادانی و ناتوانی خود را باور کرده‌اند و پیوسته به دنبال کسی می‌گردند که برای آنها چاره سازی کند.

در سرتاسر تاریخ پس از اسلام می‌بینیم که همیشه در مردم مایه و انگیزه‌ی جنبش و پیشرفت وجود داشته است ولی کمتر زمانی جنبشی، با آرمان شناخته شده‌ای، از سوی خود مردم برخاسته است. پیوسته کسانی از مردم برای رسیدن به آرمانی، که مردم آنرا نمی‌شناختند، سود برده‌اند و هیچگاه این مردم به ارزش‌های پایداری دست نیافته‌اند.

چون آنها هیچگاه ارزش‌ها اجتماعی را به درستی نمی‌شناخته‌اند. از جنبش مشروطه بسیار سخن گفته می‌شود ولی اگر به درستی به گوشه و کنار آن نگاه کنیم می‌بینیم که، در قانون اساسی مشروطه احکام اسلامی را جاسازی کرده‌اند، که آنها با حقوق بشر در تضاد هستند، آخوندهای مسلمان که پیشروندهی این جنبش شناخته شده‌اند از درک تضادهای اسلام با مشروطه ناتوان بوده‌اند.

از همه مهمتر نه یکسال حتی یکماه هم همان قانونهای نیم‌بند در ایران اجرا نشده‌اند. اگر این جنبش از سوی مردم شناسایی شده بود که کسی نمی‌توانست آنرا به آسانی زیر پا بریزد و مردم را به این سو و آن سو پرتاب کند.

اگر مردم ۳۰ تیر ۱۳۳۱ آگاهانه خواهان مصدق بوده‌اند پس چگونه ممکن بود در یک روز، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به آسانی کودتا بشود آنهم تا سال ۵۷ دوام داشته باشد.

اگر مردم دانسته به انقلاب سفید محمد رضا شاه رای داده‌اند چرا آنها ناگهان به دنبال خمینی را افتادند و فریادهای "جاوید شاه" به "خمینی رهبر" تبدیل شدند.

اگر مردم حکومت اسلامی را می‌خواستند چرا هزاران نفر از همین مردم را تیرباران کرده‌اند و چرا این حکومت از مردم می‌ترسد و پیوسته بر آنها یورش می‌برد.

از این پرسش‌ها بسیار هستند که همگی یک پاسخ دارند:

بینش مردم ایران با عقیده‌های اسلامی آلوده شده است بدین سبب آنها توانایی شناخت ارزش‌های اجتماعی را ندارند. آنها به امید رسیدن به آزادی خود را گرفتار زنجیرهای استبداد می‌کنند چون ماهیت آزادی را نمی‌شناسند. با اینکه بر آنها پیوسته ستم وارد می‌شود، از آنجا که با نیروی خرد انسان بیگانه هستند، خود را ناتوان می‌پندارند و به دنبال یک قهرمان می‌گردند که آنها را نجات دهد.

آشفتگی دیدگاه تاریک این مردم را می‌توان در ساختار سازمان‌های آنها دید. در اجتماع ما حتی یک سازمان یافت نمی‌شود که یک دست یا یک رنگ آلوده باشد. من

تا کنون نتوانسته‌ام در اجتماع ایران یک برگ نوشته‌ای از تاریخی را پیدا کنم که، به راستی و به درستی، برآیند پژوهش و کاوش باشد.

بی‌شرمانه‌ترین دروغ‌های تاریخی را در همین زمان جلوی چشمان خودمان می‌نویسند. حتا نوشته‌های پیشین را با دید اسلامی بازنویسی می‌کنند. از آنجا که، ساختار اجتماع ما با دروغ پایه گذاری شده است، کسی هم در اندیشه‌ی پیشگیری از این تبهکاری‌های فرهنگی نیست.

مگر این مردم همه روزه نمی‌گویند " لا اله الا الله ". کدام ایرانی الله را می‌شناخته که پیوسته به یگانگی او شهادت می‌دهند و اگر همین گفته را هم به راستی شهادت می‌دادند پس چرا غلامان امامانی شده‌اند که خود مخلوق الله هستند.

شتابان از میان این آشفته بازار می‌گذریم و تنها به سردر این کهنه فروشان اشاره می‌کنم. امیدوارم خود خوانندگان گسترش این نابسامانی‌ها را به یاد بیاورند.

بیشترین مردم ایران مسلمانند ولی نه مسلمان محمدی بلکه مسلمان " شیعه دوازده امامی " از همین سه کلمه پیداست که این مسلمانان نه مفهوم توحید را درک کرده‌اند و نه به نبوت محمد اهمیت می‌دهند.

اولین امامشان ولی‌الله است یعنی علی سرپرست الله است او ولایت الله را بر عهده دارد همان گونه که پدری ولی فرزند صغیرش است یا کسی که ولایت یک نفر نادانی را بر عهده دارد. به همین سان هم فقیه ولایت مردم صغیر ایران را در دست گرفته است.

از آنجا که یازدهمین امام، این مردم بی‌خبر، بی فرزند بوده است و زمین بدون امام متلاشی می‌شود، آخوندهای عرب پرست دوازدهمین امام را از نیست ساخته‌اند و زود او را غیب کرده‌اند تا همیشه زنده و پاینده باشد.

این مردم، که زمانی اندیشمندان جهان را از راستگویی خود به شگفت آورده بودند، پس از اسلام هر افسانه، داستان، اسطوره و دروغی را که می‌شناختند و می‌یافتند به دروغ بر تن این امامان بافته‌اند. بدینسان اسلام‌زدگان کتاب‌هایی از حدیث‌ها و روایات

نوشته‌اند که می‌توان گردآوری‌های آنها را باتلاق دروغ‌های جهان نامید. نگاهی به یکی از چرندگان این باتلاق بیان‌ازیم.

یکی از این شیعه‌ها، که گویا از هند هم وارد ایران و در خمین بزرگ شده است، خواهان این می‌شود که، برای زنده کردن اسلام و رساندن عربها به سرزمین بنی اسراییل، ایران را از دست مستکبرین جهانی بیرون بیاورد و به عمامه داران قم پیش کش کند.

نیازی نیست که به تضادهای این هدف فکر کنیم چون تضادهای بزرگ‌تری از اینجا آغاز می‌شوند. زمانی که خمینی می‌بیند مردم از افسون او مست و بی‌هوش شده‌اند بر سر آنها گام می‌نهد و از کسانی، که خود را ملیون می‌خواندند، می‌خواهد که زمینه‌ی خلافت الله را در ایران فراهم کنند.

باید اشاره کنم که اسلام به ویژه شیعه ضد ملیت و به ویژه ضد ملیت ایرانی است ولی سردسته‌ی شیعه‌ها از ملیون کمک می‌خواهد. شاید فکر کنید این یک شوخی است چون مانند آنست که پاسبانی، که برای پیشگیری از دزدی گماشته شده است، از مردم بخواهد که آنها درهای خانه‌های خود را برای غارت بیگانگان باز بگذارند. ولی نه در آشفتگی بینش این مردم هر تضادی فرو می‌رود. اگر مردمی از خود بیگانه باشد، آنها هوش خودآگاهی ندارد، آنها از نادانی به خودشان هم خیانت می‌کند.

به هر روی این ملیون هم از آشفتگی‌های همین مردم برخاسته‌اند، همه دوپهلوی و دروغ‌پرور، آنها آزادی و استقلال ایران را در زیر لوای اسلام می‌دانند. کسانی که خود را ملیون می‌نامیدند، حتا از عبد الله هم ناچیزتر بوده‌اند، حتا آنها غلام علی و غلام حسین و غلام رضا هم نبوده‌اند بلکه آنها بردگی و خاکساری یک آخوند را سرفرازی خود می‌پنداشته‌اند.

مردمی که جبهه‌های ملی‌ی آنها بیگانه پرست و پست‌تر از آن عرب پرست باشند چه امیدی از عمامه سیاهان آن مردم می‌توان داشت.

بلاخره زمانی که غلامان امام خمینی ملت و ملیت ایران را به خلیفه‌ی الله سپردند خمینی صادقانه نادانی ملیون را آشکار می‌سازد او می‌گوید: ملیون مشرک هستند مشرکین هم نجس. ولی این گفته نه به ملیون که ریزه خواران عمامه‌دارن بوده‌اند برمی‌خورد نه آن ریزه خواران به گفته‌ی خمینی بر خورد می‌کنند.

اندکی پس از این زمان جنگ گرگ‌های درنده بر سر شکار سربریده‌ی ایران آغاز می‌شود. آنگاه امام نه تنها ایران را به عنوان ملکی از ممالک اسلامی می‌پذیرد بلکه به امت مسلمان ایرانی امر می‌کند که برضد امت مسلمان عراقی بجنگد تا اسلام راستین پیروز شود.

حتا این امیرالمومنین به پاسداران اسلام فرمان می‌دهد، ایرانیان کُرد را که امت امام نشده بودند و سرکشی می‌کردند بکشند و تار و مار سازند. البته آنها با مهریزی اسلامی این جنایات را انجام می‌دهند و ما امروز در شگفتیم که چرا برخی از کردها از ایرانی بودن خود خسته شده‌اند.

برگردیم به ادامه‌ی سخن.

ملیون حکومت اسلامی را، برای این مردم دروغ پرست، جمهوری اسلامی نام نهاده‌اند و مانند همیشه زهر را در پیمانه‌ی نوش به کام مردم ریختند.

اینکه در جمهوری مردم تعیین کننده هستند و در اسلام شریعت الله، اینکه محمد فرستاده شده است که مردم را به زور مسلمان کند اوست که برای مردم تکلیف می‌گذارد نه مردم برای او، اینکه اگر این خلافت جمهوری باشد پس ولایت فقیه را به کجای مردم فرو می‌کنند؟

چنین پرسش‌هایی برای آخوند مشکل ساز نیستند چون آخوند در مردم فریبی تجربه‌ی هزاره‌ای دارد. البته این پرسش‌ها برای مردمی پیش می‌آیند که دستکم روشنفکران آنها بتوانند در مورد ارزش پدیده‌ها اندیشه کنند. در مردمی که، بیشترین

آنها دنبال یک پیشوای ناب می‌گردند، اندیشیدن هم تنها در مورد شیوه‌های گوسپندچرانی پیشرفت می‌کند.

مردمی که، پس از این همه ستم کشی، از میان آنها گروهی برمی‌خیزند که ملی مذهبی نامیده می‌شوند باید گفت، چشم این مردم روشن، که هنوز نفهمیده‌اند که، آنها امت اسلام و عبد الله هستند، میهن پروری در اسلام شرک شمرده می‌شود.

ملی مذهبی بودن مانند آن است که کسانی را مردان آبستن بنامند و برای مردانی که نمی‌زایند ماما پرورش بدهند. شگفتی در این است که برخی دیگر از کردار این نازایندگان خشنود هستند و می‌گویند: هرچی باشد بالاخره بهتر از هیچی است. ولی من که تا کنون نتوانستم بدانم:

مردی که بیست درسد آبستن باشد چند درسد بچه می‌زاید؟

سامان این حکومت اسلامی هم مانند بینش مردمش بی‌سامان است یعنی مجلس و وزات‌خانه هم دارد ولی پیوند قانونی میان وزاتخانه‌ها آشفته است. هر وزیری هر کاری که زورش برسد می‌کند نه او کاری به قانون دارد و نه قانون کاری با او. در این حکومت سازمان‌هایی هستند که کار آنها همتا یا برضد یکدیگر هستند ولی بدون آنکه آنها با هم درگیری داشته باشند هر کدام از آنها، به اندازه‌ی توانایی آخوندهای پشتیبانش، مردم را چپاول می‌کنند.

در این حکومت شما ارتشی را می‌بینید که عسکرالاسلام شده و در انتظار فرمان امام غایب نشسته است. پاسداران را می‌بینید که مردم از ترس پاسداری این پاسداران خواب خوش ندارند. گروه‌های مردم ستیزی مانند حزب الله، امر به معرف و نهی از منکر، کمیته، چماقداران، چاقوکشان و گروه‌های فشار را می‌بینید که همه مانند بهترین ماشین کار می‌کنند و نسبت به نیاز حکومت و به خواست آخوندی فشار را بر مردم کم و زیاد می‌کنند.

این سازمانها مانند هر پدیده‌ی دیگری در این حکومت از دروغ ساختار پیدا کرده‌اند. آنها هم پیدا و هم پنهان، هم به وزارت‌ی پیوند دارند هم خودکامه هستند، هم قانونی بشمار می‌آیند هم هیچ قانونی آنها را بوجود نیاورده، هم قاضی هستند هم مجری، هم حق ستمکاری بر مردم دارند هم مردم هیچ حقی به آنها نداده‌اند. بالاخره این سازمان‌های مردم‌ستیز از درون بینش همین مردم ستمکش رشد کرده‌اند و آبیاری می‌شوند.

مردمی که سالها با این سازمانهای، پر زور و بی‌مهر، برخورد داشته آموخته است که آنها هیچ حقی ندارند و محکوم به فرمانبرداری هستند. ولی این مردمان با امیدواری بسیار در این حکومت و برای همین حکومت یک عمامه سیاهی را انتخاب می‌کنند که برای آنها حقوق بشر وارد کند.

مانند آنست که روباه آموزگار پرواز کبوتران بشود. این مردم هنوز نفهمیده‌اند که، آنها خودشان بشر هستند و حقوق آنها در بشر بودن آنهاست، کسی که به داشتن عمامه‌ی سیاه فخر می‌فروشد با مفهوم بشر و بشریت بیگانه است. عمامه سیاه آخوندها ننگ و خفتی را، که بر مردم ایران فرود آمده است، نشان می‌دهد.

برآیند این انتخاب آن بود که آن سرکرده نه تنها چند سالی به ریش مردم خندید بلکه همه‌ی سرکردگان جهان را فریب داد. چون این سرکرده آخوند، گفتار و کردارش از دروغ سرشته شده است، پس کارکرد آخوند فریب دادن مردم است.

نمونه‌ای از گفتار شیرین خانمی می‌آورم، که او، گویا حقوقدان هم هست، جایزه‌ی نوبل هم گرفته است. این خانم، با دانشی که در حقوق شناسی دارد، نه تنها تضاد اسلام با حقوق بشر نفهمیده بلکه او کشف کرده است: کسانی که زنها را در "روز زن" کتک زده‌اند مجوز قانونی نداشته‌اند.

شاید تنها حقوقدان‌های ایران می‌پندارند که برای چماق زدن به مجوز قانونی نیاز است. شاید این خانم اسلام‌زده پیش خواهران زینب درس حقوق شناسی یاد گرفته

است که نمی‌داند که در حکومت اسلامی برای کشتار دگراندیشان به فتوای فقیه‌ی نیاز است نه به مجوز قانونی.

او نمی‌داند که احکام اسلامی مشروعیت خود را از الله می‌گیرند نه از مردم. در سال ۶۷ مجریان شریعت اسلامی، که اسلام آنها از دید این خانم با حقوق بشر هیچ تضادی ندارد، ده‌ها هزار مردم را دسته دسته تیرباران کرده‌اند و به دار آویخته‌اند. این جنایات به آن گونه انسان‌ستیز بوده‌اند که چشم جهانیان به آنها خیره مانده است.

شیخ و زاهد نیازی به مجوز قانونی ندارد. زیرا جهادگران اوامر خود را از الله می‌گیرند نه از کمیته‌ی حقوق بشر.

تنها آخوندها نیستند که هستی آنها به اسلام پیوند دارد بلکه بسیار کسانی هستند که ایران و مردم ایران را، برای استوار ساختن اسلام، دوست دارند. زیرا آنها در کشورهای دیگر کسی به شمار نمی‌آیند. همه‌ی تلاش این اسلام‌زدگان در این است که در ذهن مردم ایران اسلامی را فرو کنند که مردم خفت خود را و حکومت عمالمه‌داران را ستایش کنند.

این بدکیشان می‌کوشند که ایمان را در مردم بیورانند. آنها دشمن اندیشه هستند چون هر ریزه اندیشه‌ای که در مردم پرورانده شود از ایمان آنها کاسته می‌شود. اندک اختلاف این کسان با حکومت اسلامی از تفاوت دیدگاه آنها در شیوه‌ی گسترش دادن اسلام است نه از مردم دوستی یا میهن‌پروری آنها.

ایمان به اسلام همه‌ی وجود اسلام‌زدگان را آلوده کرده است. باور داشتن، به نادانی انسان و دانایی الله، از هر روشنفکری یک اسلام‌زده می‌پروراند. یعنی کسی که مسلمان است به کردار، آگاهانه یا از نادانی، ایران و هر مردمی را برای اسلام قربانی خواهد کرد.

مردمی که بینش آنها که در اینگونه آشوب‌های ذهنی فرو رفته باشد آنها نمی‌توانند که پدیده‌ای را به درستی بشکافند و ارزش‌های اجتماعی را شناسایی کنند. آنها با

اندک درخششی به شگفت می‌آیند و آرمان‌های خود را در تاریکی‌ی پس از آن درخشش می‌پندارند. هنگامی که انسان پدیده‌ای را نمی‌شناسد پس نمی‌تواند خواهان آن باشد و نیازی هم ندارد که آن پدیده را بجوید.

زمانی که انسان، از یک بیماری که در تن او رخنه کرده است، درد می‌کشد ولی بنمایه‌ی درد خود را نمی‌شناسد او نه تنها هر دارویی را برای مداوا دردش می‌پذیرد بلکه پدیده‌های گوناگونی را برانگیزنده‌ی بیماری خود می‌پندارد.

چنین بیماری، بسان جامعه‌ی ایران است که از ناآگاهی، به جای مداوا کردن بیماری، ریشه‌های بیماری‌ی خود را پرورش می‌دهد.

آنگاه زمانی فرامی‌رسد که بنمایه‌های بیماری پیکر بیمار را پر می‌کنند و بیمار درد و بیماری را بخشی از پیکر خود می‌پندارد.

بهتر است که روشنفکران ایرانی بدانند که، آنها معیارهای سنجش خود را از آن اجتماع گرفته‌اند، نگرش مردم ایران به بنمایه‌های دروغ آلوده شده است. آنها نمی‌تواند با آن معیارهای آلوده پدیده‌های هستی را، به راستی و به درستی، بسنجد.

تا زمانی که نگرش انسان به رنگهای ایمان آلوده شده است او نمی‌تواند ارزش‌ها و پدیده‌های جامعه را به درستی بررسی کند.

باید پذیرفت که روشن‌اندیش در اجتماع آلوده پرورش نمی‌یابد و هرکس باید در نخست درستی بینش و سوی نگرش خود را بررسی کند. البته نه براساس معیارهای آلوده‌ای که او از اجتماع برداشت کرده است بلکه بر پایه‌ی یک جهان‌بینی که برای آزاداندیشی مرز و کرانه‌ای نداشته باشد.

آنکس، که با خردکارآی خود بینش مردم ایران را بررسی کند، می‌تواند بپذیرد که این جامعه در زیر حکومت عقیده‌ها توان خودبودن و خوداندیشیدن را از دست داده است. چون هر عقیده، دین، کیش و مذهبی به جای پیروان خود می‌اندیشد. ایمان یعنی ندانستن، باور داشتن، پیروی کردن و نیندیشیدن است.

زمانی که روشنفکر به راستی و روشنی اندیشه کند در بینش او عقیده خواهد مرد و تا زمانی که عقیده‌ها بر بینش مردم حاکم هستند مردم غلام عقیدی خود خواهند ماند، حتا اگر آنها بابک، آزاده، سمین و پرویز نام داشته باشند.

رهایی از زندان اوین نشان آزادی از زندان ایمان نیست

دردهای اجتماع ایران از آلودگی‌های فرهنگی سخت سنگین شده‌اند. سدها سال است که دردمندان ایران مداوای دردی را، که در پیکر جامعه ریشه دوانده است، به دعا نویس‌ها می‌سپارند. زندگانی این دعا نویس‌ها از بودن دردها در جامعه پرورده می‌شود نه از درمان آنها. این است که دردهای اجتماع ایران هر روز کهنه‌تر و مداوای آنها دشوارتر می‌شوند و کسانی هم که در این اجتماع به فکر مداوا افتاده‌اند از درمان این بیماری ناتوان هستند.

این روشنفکران نمی‌توانند آلودگی‌ها را از فرهنگ اجتماعی جداگانه تمیز دهند، آنها آلودگی و فرهنگ را یکی می‌پندارند. آنها به پزشکانی می‌مانند که ویروسی را، که در سلول‌های دفاعی تن زاینده می‌شود، بخشی از سامان پیکر انسان می‌دانند. چنین پزشکانی نمی‌دانند که ویروس برای زاینده‌گی به خون انسان نیاز دارد ولی خون پاک به ویروس نیازی ندارد.

برخی از روشنفکران هم بیشتر ریشه‌های این بیماری را، که در پیکر اجتماع رخنه کرده‌اند، می‌پروارند و کمتر به ساختار فرهنگی اجتماع می‌پردازند. درمانی که این روشنفکران پیشنهاد می‌کنند این است که باید به آلودگی‌هایی که خرد اجتماع را بیمار کرده‌اند فرهنگ بخوراند تا آنها پیکر جامعه را آزار ندهند و از سوی اجتماع باید آلودگی‌ها را بخشی از فرهنگ خود بشناسد تا درد خود را احساس نکند.

بیشتر روشنفکران ایران هم، آلودگی یا بیماری جامعه ایران را نمی‌شناسند. آنها تنها از دردهای اجتماع سخن می‌گویند، آنها برآنند که از دردهای اجتماع بکاهند، تا از سرکشی انبوه مردم پیشگیری بشود. آنها بیماری جامعه را نمی‌شناسند که بخواهند یا بتوانند با ریشه‌ی آن بیماری پیکار کنند.

آنها از ناله‌های بیمار رنج می‌برند. از این روی آنها بیشتر با بیمار ستیزه می‌جویند نه با بیماری او.

اگر نمونه‌ای از خواسته‌ها و کردار اینگونه روشنفکران را مورد بررسی قرار دهیم می‌توانیم به آشفتگی اندیشه‌ی آنها پی‌بریم. این روشنفکران و نیز آزادیخواهان، در چند سال گذشته، برای آزادی‌ی یک زندانی سیاسی تلاش کرده‌اند و این زندانی را به عنوان نماد روشنفکری و گرفتاری او را در زندان نماد ستمکاری‌ی حکومت اسلامی به مردم و سازمانهای سیاسی جهان نشان داده‌اند.

آنها کمتر برای رسیدن به آزادی‌ی اندیشه و آزادی‌ی بیان مبارزه کرده‌اند بلکه تلاش آنها بیشتر برای آزادی‌ی یک زندانی سیاسی بوده است. خواسته‌ی این روشنفکران تا آن اندازه کم‌مایه بوده که حکومت اسلامی می‌توانست با آزاد کردن این زندانی انگیزه‌ی پیکار آنها را از میان بردارد. با این وجود مبارزه‌ی آنها در این راه کم ارزش نبوده و در خور ستایش است.

سخن از ستایش جانفشانی یا از نکوهش اسلام‌زدگی این زندانی سیاسی* نیست بلکه سخن از بررسی کردن آشفتگی‌های است که اندیشه‌ی انبوهی از روشنفکران ایران را از کارایی انداخته است.

* (به ناچار باید از اکبر گنجی نام برد، با وجود اینکه مبارزه و جانفشانی او در خور ستایش است ولی نباید در برابر کاستی‌های پندارهای او خاموش ماند چون خاموشی در مورد کژروی گناهی است نابخشودنی)

آرمان آزادیخواهان رسیدن به گوهر آزادی است نه خرید و فروش یک عقیده که آزادی را وعده می‌دهد. یک روشنفکر که برآنست تا صدای اسلام صلح‌جو و عدالت‌خواهی را به جهانیان برساند او اسلام فروش است نه صلح‌جو و نه عدالت‌خواه.

پدیده‌ی اسلام، پس از هزار و چهارصد سال بر روشنفکران پوشیده نمانده است، که کسانی برداشت محمد را از قرآن نادرست بدانند و رسول الله را به کردار به نام‌سلمانی متهم کنند تا بتوانند اسلامی صلح‌جو و عدالت‌خواه بهم ببافند.

مگر این روشنفکران در گذشته از ایمان آیت‌الله منتظری به اسلام و از بافت‌های اسلام راستین نشنیده بودند که باید امروز به پیشنهاد کسی، که ساخته و پرورده‌ی خودشان است، کالای اسلامی را به نام دمکراسی بخرند.

اگر کسانی، پس از هزار و چهارصد سال، اسلامی را کشف کرده‌اند، با درون‌مایه‌ی دمکراسی، که رسول‌الله از آن بی‌خبر بوده است، بهتر است که این کسان این اسلام را در خودشان نگه دارند و بگذارند که مردم با گوهر آزادی، که همیشه در آرزوی آن جان داده‌اند، آشنا شوند.

اگر مردم به آزادی برسند این سوداگران هم آزاد خواهند بود که بافته‌ی خود را به نمایش بگذارند. این فریب است که مردم ایران باید نخست اسلامی را که اسلام فرشان می‌بافند بخرند تنها به امید اینکه دمکراسی هم در او بافته شده است.

شاید بتوان بخشی از همه‌ی دین‌ها را در دمکراسی جای داد ولی در هیچ دین و عقیده‌ای نمی‌توان پدیده‌ی دمکراسی را جایگزین کرد. کسانی که تضادهای اسلام را با دمکراسی نمی‌بینند دستکم کوراندیش هستند نه روشنفکر.

یکی از شیوه‌های کهنه‌فروشان این است که خواسته‌های خریداران را به کالاهای خود نسبت می‌دهند تا کالای پوسیده‌ی خود را بفروش برسانند. درست است که در یک تخم مرغ گندیده هم، که زهرآگین شده است، موادی وجود دارند که پیکر انسان به آن مواد نیازمند است ولی باید آن مواد را برای انسان فراهم کرد نه یک تخم مرغ گندیده را.

شیوه‌ی اسلام‌فروشی هم این نیست که آنها از احکام جهاد و امر به معروف سخن آغاز کنند بلکه آنها نخست از بی‌عدالتی‌های موجود، حقوق اجتماعی مردم، آزادی

بیان و عدالت سخن پردازی می‌کنند. آنها در پایان با زیرکی اشاره می‌کنند، همه‌ی این خواسته‌ها در اسلامی است، که آنها پس از هزار و چهارصدسال نوع راستین آن را کشف کرده‌اند.

البته اسلام آنها نه تنها بر رسول الله پوشیده بوده بلکه تاکنون در هیچ زمانی و در هیچ کجای جهان دیده نشده است.

آیا شوربختی ایرانیان این نیست که، برخی از روشنفکران در بازار اسلام‌دگان، بسته‌های سیاهی را به نام خواسته‌های مردم می‌خرند و در سراب آرزوهای مردم به فروش می‌گذارند. با آن که این روشنفکران بارها گول بسته بندی‌های سیاه را خورده‌اند ولی هنوز هم امیدوارند که این بار از درون این بسته، که بوی کهنگی آن هوا را ناخوش کرده است، مرغان سپید به پرواز درآیند.

از تز آقای گنجی چنین برمی‌آید که اسلام در برگیرنده‌ی عقل کل بشریت است و هیچ شکی ندارد که جهانیان در اطاعت از اوامر آن رستگار خواهند شد. او در این عقیده فرو رفته است که هیچ انسانی، به ویژه انسان ایرانی، توانایی ندارد که بدون معیارهای اسلامی زندگی خود را سامان دهد.

فرض او براین است که ایرانیان همانگونه که به آب و هوا نیاز دارند به پیروی از متولیان اسلامی هم نیازمند هستند و باید هرانسانی گوسپندوار به گله‌ای بسته باشد تا بسویی که حکمت الله است رانده شود.

چون امام خمینی به ایشان اجازه‌ی فکر کردن داده او براساس قرآن به این نتیجه رسیده است: عقل کل که اسلام می‌باشد دو چهره پیدا کرده است یکی بنیادگرایان که اسلام آنها با زندگی جهان امروز هماهنگی ندارد و دیگری اسلام تجددگرایان است که همه‌ی خواسته‌های مردم در آن بافته شده است. ولی جهان غرب چشم دیدن آنها را ندارند.

پس باید مردم جهان، به ویژه ایرانیان، اسلام تجددگرایان را بخرند و از آنها پیروی کنند تا به آرزوهای خود برسند. البته هر گویی که اندک پیوندی با خرد داشته باشد می‌فهمد که این صدای اسلام است، که سدها سال از گلوی اسلام فروشان ایرانی بلند می‌شود، ولی هرگز این هیاهوها صدای آزادی نبوده‌اند و از دل ایرانیان هم برخاسته‌اند.

نکته اینجاست که اسلام تنها هزار و چهارصد سال است که پیدایش یافته است ولی انسان چندین میلیون سال بدون اسلام بنیادگرا یا تجددگرایان می‌زیسته است. حتا ایرانیان، که او آنها را بدون اسلام نادان و ناتوان می‌پندارد، چند هزار سال پیش از مسلمانان بیابانگرد، سامان کشورآرایی داشته‌اند.

البته گنجی آزاد است که پیرو اسلام فروشان تجددگرا باشد و تلاش کند تا صدای اسلام صلح‌جو را به گوش جهانیان برساند. ولی بهتر است که او مردم ایران را هم آزاد بگذارد.

شاید این مردم روزی بخواهند که خودشان آدم باشند و خودشان خوب و بد را شناسایی کنند، نه اینکه محکوم به اطاعت از اوامر الله باشند و گوسپندوار به گله‌ای بپیوندند.

به جاست که اشاره‌ای هم به کژفهمی تجدد فرمایان بشود: نام حزب دمکرات مسیحی که در کشورهای اروپایی وجود دارد نشان حکومت کردن، کلیسا و احکام پسمانده‌ی مسیحی، نیست و نیز ستایش و خواستن اسلام عدالت‌خواه هم نشان جمهوری خواهی نیست. هر جمهوری که با اسلام آمیخته شود چیزی جز جهان فریبی نیست زیرا در اسلام الله حاکم مطلق است و مردم بندگان او هستند ولی سامان جمهوری باید در انتخابات آزاد از سوی مردم بدون دخالت الله پرورده شود.

انسانی که خردش در تاریخ‌خانه‌ی ایمان گرفتار شده است او ایمانش را عقل کل می‌داند و خود را ریز و ناچیز می‌پندارد او همه‌ی خواسته‌ها و آرزوهایش را در مرزهای ایمانش می‌جوید و نمی‌تواند انسان آزاداندیش را در تصورش جای دهد.

تا زمانی که انسان خردش را از چنگال ایمانش رها نسازد دایره‌ی دیدگاه او تنگ و تاریک می‌ماند. مبارزه‌ی چنین انسانی، که نه آزادی را می‌شناسد و نه آزادی در آرمانش جای دارد، هرگز به جلگه‌ی آزادی نمی‌رسد.

مردمی که فریب می‌خورند ناآگاهند. روشنفکرانی که فریب می‌خورند گناهکارند چون آنها با تبه‌کاران همیاری و مردم را بی‌چاره می‌کنند.

اگر این روشنفکران می‌پذیرند که مفهوم □ لا اله الا الله □ با مفهوم سکولاریته در تضاد نیست پس باید سیمای سکولاریته را در حکومت عربستان ببینند.

اگر آنها باور دارند که مفهوم " نیست خدایی به جز الله " با حکومتی که سکولار باشد در تضاد است باید بدانند که از اسلام سازی و اسلام فروشی به آزادی نمی‌رسند.

بلند ساختن صدای اسلام صلح‌جو نه نشان انسان دوستی و نه نشان آزادیخواهی است زیرا اسلام است که با دگراندیشان جهاد می‌کند نه آزادیخواهان با اسلام .

نیازی نیست که روشنفکرانی به دروغ صدای صلح‌جویی را برای اسلام بلند کنند تا بتوانند جهانیان را بفریبند بلکه کافی است که زشتی حکم جهاد را برای مسلمانان آشکار سازند تا دست از کشتار دگراندیشان بردارند.

نیازی نیست که مسلمانان با آتش خشم دیگران را کافر و نجس بخوانند، با آنها به جهاد بپردازند، تا اگر در کشتار دگراندیشان به پیروزی نرسیدند با آنها صلح کنند.

حکمت دیگری را که آقای گنجی به روشنفکران پیشنهاد می‌کند □ شجاعت در بخشش □ است.

اگر به درون‌مایه‌های این پیشنهاد بنگریم مفهوم این سخن روشن می‌شود. شجاعت در چشم پوشی از جنایت و تبهکاری‌های حکومت اسلامی، شجاعت در پذیرفتن ریشه‌های مردم ستیزی، شجاعت در نادان ماندن و سخن نگفتن، شجاعت در پنهان کردن پلیدی‌ها است، که باید آنها را با واژه‌های اخلاقی پوشاند، تا حکمرانان حق ستمکاری داشته باشند.

این آقا که از زندان حکومت اسلامی آزاد شده است می‌تواند از کینه‌توزی نسبت به کسانی که بر او ستم کرده‌اند چشم‌پوشد.

کسانی که آزادی را از انسان می‌گیرند، دگراندیشان را به زندان می‌اندازند، تبهکارند و بر انسانیت و پیشرفت اندیشه‌ی مردم ایران ستم می‌کنند. این حق را یک زندانی آزاد شده ندارد که به ستمکاری و تبهکاری‌های حکومت اسلامی مشروعیت بدهد.

آخوندها هم به این بخشش‌ها نیازی ندارند چون آنها این مشروعیت را پیشاپیش از الله گرفته‌اند. مردم ستمکش، دستکم آزادگان آنها، باید بدانند که گرفتن آزادی از انسان زشت و ستم به اجتماع است.

سخن از مجازات تبهکاران اسلامی نیست بلکه سخن از شناختن و شناساندن زشتی‌های کردار این حکومت است.

جانستانی کرداری زشت و ننگین است و از این دیدگاه نمی‌توان و نباید جنایت‌کاران حکومت اسلامی را به دار آویخت یا به شیوه‌ای دیگر جان خشم‌آور آنها را گرفت. ولی باید زشتی جنایت و انسان‌ستیزی آنها را تا آن اندازه بر مردم آشکار ساخت تا مردم پیوند خود را با این جنایت‌پیشگان پاره کنند و آنها را از خود برانند.

کسی که حکم جهاد را، که در اسلام به کار برده شده و به کار گرفته می‌شود، نکوهش نمی‌کند چگونه می‌تواند از بخشش جهادگران و ستم‌ورزان حکومت اسلامی، آنهم در پوشش انسانیت، سخن بگوید.

کسی که انبوه اعدامها جوانان ایران را، که به حکم شریعت انجام شده است، تنها کردار نادرست آخوندها می‌شمارد دستکم باید بیزاری خود را از آیات جهاد، که در قرآن نوشته شده و به کارگرفته شده‌اند، نشان دهد.

کسی که می‌خواهد احکام مبین اسلام را، که دست و پا بردن و شلاق زدن و سنگسار کردن است، با صدای عدالتخواهی واژگون جلوه دهد او برای پوشاندن زشتی کشتار انسان‌ها به شجاعت نیاز ندارد. چون در اسلام هیچ کرداری به اندازه‌ی جهاد با کفار ستایش نشده است.

والیان اسلام از خشم مردم ترسی ندارند زیرا فراموشکار و تاریک اندیشی‌ی این اسلام‌زدگان راه، جرم پوشی، را برای این ستمکاران هموار می‌کنند.

از این روی همواره و در هر حکومتی، که پوشش اسلامی به تن داشته باشد، می‌توان دگراندیشان را کشت یا در بند کشید و آسوده به عبادت پرداخت. چون هیچگاه زشتی تبهکاری آنها بر مردمی که مسلمان باشند آشکار نمی‌شود.

هر گروهی که آزادیخواه باشد باید زشتی تبهکاری و تبهکاران را بر همگان روشن کند تا همگان از تبهکاری پرهیز و از تبهکاران دوری کنند. گفتگو از آزار دادن تبهکاران و جنایت پیشگان حکومت اسلامی نیست سخن شناساندن این کردارهای ننگین است که می‌توانند در هر زمان بر مردم وارد شوند.

آزار دادن تبهکار و کشتن انسان زشتکاری و بدمنشی است ولی این به آن معنی نیست که باید دست ستمکاران در آزار دادن به مردم آزاد گذاشت. یک زندانی که آزاد شده است نمی‌تواند برای جنایتکارانی، که بیش از سدهزار انسان را با بی شرمی کشته‌اند، درخواست بخشش کند.

حتا اگر همه‌ی مردم ایران از آزار دادن جان این جنایتکاران چشم پوشی کنند سزاوار منش راستکاران و آزادیخواهان نیست که زشتی جنایت‌ها و چهره‌ی جنایتکاران اسلامی را به مردم ایران نشان ندهند.

ننگ بر احکامی عقیده‌ای که کشتار هزاران جوان را سزاوار بخشش و آمیزش آزاد زنان و مردان را در خور مجازات‌هایی بداند که آن مجازات‌ها ننگ بشریت هستند. آنکه از دیدن و شنیدن این احکام شرمنده نیست، حتا اگر در زندان خلافت اسلامی رنج دیده باشد، خوی جنایتکاری در وجودش رخنه کرده است، اگر او به خود نپردازد منش‌های انسانی در او خواهند خشکید.

حکومت اسلامی با گسترش ترس از گسترش اندیشه‌های تازه جلوگیری می‌کند ولی او با زور و زندان هم نمی‌تواند انسان را اندیشیدن باز دارد. انسان می‌تواند حتا در تاریکترین زندان‌ها هم بیندیشد.

ولی کسی که اندیشه‌ی او در زندان ایمان گرفتار است نه تنها اندیشه‌اش توان پرواز آزاد را ندارد بلکه او در آرزوی آزاد ساختن اندیشه‌اش هم نیست.

چون دیدگاه و توان نگرش او از مرزهای ایمانش فراتر نمی‌روند. گرفتار بودن در زندان حکومت اسلامی نشان دربند بودن اندیشه‌ی انسان اندیشمند نیست و رهایی از زندان حکومت اسلامی هم نشان آزادی از زندان ایمان نیست.

ایمان سخت‌گیرترین زندانبان است که اندیشه‌ی انسان را دربند می‌دارد و پیوند خرد او را از اندیشیدن جدا می‌سازد.

نقدی بر بخشندگی و فراموشی

پدیده‌ی آزادی شهید خوشگوار است که بیشتر کسان می‌توانند از نوشیدن آن شادمان شود. بدیهی است که نماد آزادی در جامعه آن است که انسان بتواند بدون ترس اندیشه‌ی خود را بازگو کند. زمانی این پدیده ارزشمند است که آزادانه زشتی یا زیبایی هر اندیشه‌ای بررسی شود.

از آنجا که هیچ اندیشه‌ای بدون کاستی نیست پس امکان آن وجود دارد که، یک اندیشه‌ی شیرین، کام آیندگان را تلخ کند. اکنون هم به شکافتن این اندیشه‌ی "یعنی بخشیدن مجرم"، که گناهکاران درخواست آن را نکرده‌اند، نیاز است.

چون در این زمان، از سوی اسلام‌فروشی، پیام شیرین "بخشیم و فراموش نکنیم" به گوش می‌رسد و بیشتر کسان به ویژه روشنفکران شیرینی‌ی این پیام را مزه می‌کنند و در اندیشه‌ی پی‌آیند آن، که تلخ‌کامی است، نیستند.

پذیرفتن یا رد کردن، "بخشیدن"، بدون شناسایی‌ی بن‌مایه و انگیزه‌ی کسانی که خواستار این "بخشیدن" هستند شتابزدگی است. چون درستی یا نادرستی‌ی این پیام، [بخشیدن]، را نمی‌توان بدون آگاهی از درون‌مایه و شناخت از پی‌آیند آن ارزشیابی کرد. به ویژه در این زمان کسی، این "بخشیدن" را در خواست می‌کند، که نه امکان‌گزينش و نه امکان‌داوری و نه حق‌گزينش و نه حق‌داوری دارد.

شوربختی این است که کمتر روشنفکری به انگیزه‌ی این خواسته‌ی نابجا اندیشه می‌کند یا نیازی می‌بیند که در این زمان به این خواسته، که با مردم ایران و حقوق انسانی پیوندی ندارد، برخورد کند.

هنوز نه جرم و نه مجرم شناسایی شده است و نه گناهکاری به جرم خود اعتراف کرده که کسانی خواهان بخشش بشوند.

از آنجا که مردم مسلمان، به ویژه مردم ایران با قوانین قبیله‌ای روبرو هستند، به آسانی می‌پذیرند که بستگان جانبختگان می‌توانند در مورد مجازات جانی‌ها داوری کنند. در حکومت اسلامی بستگان به جای سرقبیله در قوانین قصاص گنجانده شده‌اند.

بستگان جان‌باخته می‌توانند، با پرداخت یا گرفتن دیه، گناهکاری را مجازات یا آزاد کنند. البته این حکم براساس آیات قرآن اجرا می‌شود ولی نه به آن گونه‌ای که ماهیت انسان‌ستیزی آن آشکار شود.

سوره‌ی البقره، آیه‌ی ۱۷۸:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای شما مجازات قتل چنین نوشته شده است: آزاد به جای آزاد، برده به جای برده، زن به جای زن، و چنانچه برادر مقتول از مجازات قاتل در گذرد، او را مورد احسان قرار دهید (به او پول بپردازید)، و این تخفیف رحمتی است برای سروران شما و هر کس از این موازین تجاوز کند برای او عذابی هولناک خواهد بود.

کسی که بر افکارش این قوانین پسمانده حاکم باشند، حتا اگر او از جمهوری‌خواهی هم دم بزند، او می‌تواند از ناآگاهی یا از بی‌شرمی از خانواده‌های جانبختگان بخواهد که جنایت را " ببخشند ولی فراموش نکنند". او فراموش می‌کند که خود را خواهان برانداختن حکومت اسلامی معرفی کرده است. او فراموش می‌کند که او هنوز به حکومت کردن نرسیده است و نیازی نیست که پیشاپیش بن‌مایه‌های مهربانی‌ی خود را، نسبت به والیان فقیه، آشکار کند. او فراموش می‌کند که در سامان مردم‌سالاری بستگان جانبختگان، می‌توانند مانند شهروندان دیگر، دادخواهی کنند یا در همپرسی با مردم در شناسایی مرزهای گناه و مجازات گناهکاران شرکت کنند.

او فراموش می‌کند که در مردمسالاری پدر و مادر صاحب فرزندان یا خویشان و بستگان صاحب هموندان خانواده نیستند که بتوانند دیه‌ی فرزندان خود را از کشتگان آنها درخواست کنند و آنها را برای کشتن دیگران آزاد بگذارند.

کسی که اینهمه فراموش کار است، که تفاوت احکام قبیله‌ای را با سامان مردمسالاری، از یاد برده است، پس او از دیگران می‌خواهد که "ببخشید ولی فراموش نکنید".

کسی که از خانواده‌های رنج دیده و ستم‌کشیده می‌خواهد تا کینه توزی را از دل خود بیرون کنند تا به آسایش برسند و بیش از این در فکر انتقام نباشند "ببخشند ولی فراموش نکنند" او یا کشتار دگران‌دیشان را چندان زشت نمی‌شمارد یا می‌خواهد بر زشتی بن‌مایه‌های این ستمکاری‌ها سرپوش بگذارد. به هر روی چنین کسی مفهوم آزادی و حقوق بشر را درست نفهمیده است.

هر کس آزاد است که آزاد نباشد و خودباخته‌ی ایمان خود باشد. از این روی اکبر گنجی هم حق دارد از ایمان خود به اسلام پیروی کند. بر این اساس در نوشتار پیشین (رهایی از زندان اوین نشان آزادی از زندان ایمان نیست) به بخشی از تز اکبر گنجی برخورد کرده‌ام.

>> حکمت دیگری را که آقای گنجی به روشنفکران پیشنهاد می‌کند □ شجاعت در بخشش □ است.

.....

از این روی همواره و در هر حکومتی، که پوشش اسلامی به تن داشته باشد، می‌توان دگران‌دیشان را کشت یا در بند کشید و آسوده به عبادت پرداخت. چون هیچگاه زشتی تبهکاری آنها بر مردمی که مسلمان باشند آشکار نمی‌شود.<<

اکنون که گنجی به موعظه می‌پردازد، از خانواده‌هایی که بستگان آنها به امر حکومت اسلامی کشته شده‌اند، در خواست می‌کند که فکر انتقام جویی را از سر بیرون برانند تا از رنج کیتة توزی آزاد بشوند.

بنا بر منش راستکاری باید ریشه و پی‌آیند این موعظه‌ی زاهدانه را بررسی کنم.

با وجود اینکه گنجی بسیار در مورد جمهوری‌خواهی قلم‌فرسایی کرده است ولی از خواسته‌اش پیدا است که هنوز فکرش در درون زندان ایمان به زنجیر است. هنوز می‌پندارد، همان احکامی که در حکومت اسلامی به کار گرفته می‌شوند، باز هم در جمهوری پندار او برقرار خواهند ماند.

هنوز گنجی گمان دارد که در قوانینی که براساس حقوق بشر باشند بازهم خانواده می‌تواند دیه‌ی خون فرزندشان را بگیرند و خون را از شمشیر ستمکار بشویند.

او فراموش می‌کند که براساس حقوق بشر کسی صاحب کس دیگری نیست و در قوانین حقوق بشر نمی‌توان جان انسانی را با پول خرید یا برای کشتن کسی دیه‌ی آنرا پرداخت.

او فراموش می‌کند که در قوانینی که بر اساس منشور جهانی حقوق بشر باشند خانواده‌ی جانباخته هم می‌تواند همسان شهروندان دیگر دادخواهی کند.

دادگاه، دادستان و داورانی که در این قوانین استاد شناخته شده‌اند می‌توانند و باید جرم و مجرم را شناسایی و مجازات را بر اساس همان قوانین آگهی دهند. کینه‌توزی یا مهرورزی بستگان در میزان جرم و مجازات نقشی ندارد.

درست است که در جامعه‌ای که دادگری برگذار باشد باید تا هر اندازه‌ای که امکان دارد از ستمی را بر بستگان جانباخته وارد آمده است کاست و بر آنها مهر افشاند و بر زخم درون آنها مرهم نهاد. ولی نه تنها خانواده‌ی رنج‌دیدگان بلکه دادستان و داوران هم اجازه ندارند که براساس عقیده‌ی خود مجرمی را آزاد با مجازات کنند. آن پدیده‌ای که به نام "بخشندگی" در فکر اکبر گنجی است همان قانون قبیله‌ای است

که در آن مجازات قاتل به سرکرده‌ی قبیله واگذار می‌شود و در حکومت اسلامی نسبت به جبر زمان این حق را به بستگان مقتول داده‌اند.

از این گذشته، حتی اگر خانواده‌های ستم‌دیده این حق را می‌داشتند، آنها در این زمان چه کسی را به چه جرمی باید ببخشند یا نبخشند. در این زمان که هنوز خبری حتی از رفتن آخوندها هم نیست، چه رسد به دادخواهی و دادستانی مردم ایران.

چرا گنجی تلاش می‌کند که با مهربانی دل این خانواده‌ها را از کینه‌توزی تهی و از بخشندگی پر کند. بهره‌ای که او می‌خواهد از این کوشش بگیرد چیست؟

ریشه‌ی این مشکل در کجاست که فرمانروایان هم نمی‌خواهند پای این ستم‌پیشگان به دادگاهی که برای همگان باز باشد کشیده شوند؟

پاسخ این پرسش‌ها بسیار تکان دهنده و باور نکردنی است ولی می‌توان راست و درست باشد.

سازمان‌های کشورهای جهان، حکومت اسلامی را به نام جمهوری پذیرفته‌اند هر چند که مفهوم واژه‌ی جمهوری با کلمه‌ی اسلامی، که احکام پیش نوشته‌ی الله را حکم می‌کند، در تضاد است. این سازمان‌ها قانون اساسی حکومت اسلامی را با منشور جهانی حقوق بشر در تضاد نمی‌بینند.

هر چند که سازمانهای جهانی بارها حکومت اسلامی ایران را به نقص حقوق بشر متهم حتی محکوم کرده‌اند ولی هیچگاه نماینده‌ی این حکومت را از سازمان حقوق بشر بیرون نکرده‌اند.

بر اساس قوانین سازمانهای جهانی، که ایران هم هموند آنها شمرده می‌شود، حکومت اسلام می‌تواند قوانین جزایی خود را در مورد قانون شکنان به اجرا بگذارد. یعنی هر جنایتی که در ایران، از سوی مقامات حاکم بر اساس این قوانین باشد، جرم شناخته نمی‌شود.

تصور کنید در یک دادگاه، که حقوق بشر زیربنای داوری آن دادگاه است، خلخالی قاضی‌ی شرع را برای دادستانی بیاورند. شما خواننده‌ی گرامی دادستان و داوران این دادگاه و راستکاری دیگر هم مدافع این جنایت‌کار باشید که البته، پیش از آنکه دادگاه او را جانی بشناسد، نمی‌توان او را جنایت‌کار نامید.

او صادق القضاة والمسلمین است و بسان امامان دیگر معصوم می‌باشد.

شاید وکیل مدافع اینگونه آغاز کند: دادستان و داوران ارجمند، پیش از آنکه از این معصوم دفاع کنم باید به آگاهی برسانم، که در حکومت اسلامی، قاضی شرع تنها به امر رهبر انقلاب خمینی منصوب می‌شود. قاضی باید به امر او احکام اسلامی را، تا آن اندازه که ممکن بوده است، با ایمان و عقیده‌ی خالص به اسلام و ولایت فقیه انجام دهد. کسی قاضی شرع می‌شود که او به احکام الهی ایمان داشته باشد و بداند که این اوامر از سوی الله آمده‌اند و نباید در اجرای آنها کوتاهی کرد.

برای نمونه اگر به اندک شماری از این آیات بنگرید می‌بینید که قاضی شرع در اجرای اوامر الله کوتاهی نکرده است و نمی‌توان او را مجرم نامید. خون‌های که از گلوله‌های خشم او چکیده‌اند هرگز رنگین‌تر از خون‌های نیستند که از ذولفقار علی روان شده‌اند.

به اوامر الله توجه فرمایید:

سوره‌ی التوبه، آیه‌ی ۱۲۳ :

بکشید کافران را از پس هم، تا جدیت و خشم شما را احساس کنند.

سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۳۵ :

سستی نکنید، به صلح تن در ندهید، چون الله شما را قویتر و بی‌نقص گردانده است.

سوره‌ی التوبه، آیه‌ی ۲۹ :

بکشید کسانی را که به الله و احکام (...) او ایمان ندارند، همچنین آن دسته که خود اهل کتاب هستند ولی اسلام را نپذیرفته‌اند، مگر اینکه تعهد کنند که با خواری و خفت بدست خود جزیه (جریمه‌ی دگراندیشی در اسلام) بپردازند.

سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۴ :

کفار را در هر کجا یافتید گردن بزنید تا زمین از خون آنها رنگین شود. اسیران را محکم ببندید که قادر به گریز نباشند.

البته باید به این نشانه‌های عدل الله بیفزاییم که حکومت اسلامی جانشین الله در ایران است. از این روی هرکس کوچکترین گامی بر علیه این حکومت بردارد کردار او محاربه با الله به شمار می‌آید و او واجب القتل می‌باشد.

در این اندک می‌توان دانست که حکومت اسلامی هیچگونه حقوقی را که الله امر کرده نقص نکرده است. از آن گذشته بر اساس ماده ۱۸ منشور جهانی حقوق بشر این حکومت حق دارد که، >> بینش خود را از راه آموزش، کردار، عبادت و انجام آئین‌های مذهبی بنمایاند<<.

می‌بینیم که با همین خرده پردازی، که نه چندان شوخی است، برخی از آرمانهای این گونه جمهوری خواهان اسلامزده روشن می‌شود. چون در هیچ دادگاهی نمی‌توان، بدون زیر پا گذاردن احکام اسلامی و بندهای منشور حقوق بشر، این جنایت‌پیشگان را محکوم و هرگز نمی‌توان آنها را مجازات کرد.

پرسشی که پیش می‌آید این است: اگر هیچ دادگاهی نمی‌تواند آخوندها را محکوم و مجازات کند پس آقای گنجی می‌خواهد جان چه کسانی را نجات دهد؟

پاسخ این است که فکر او به این اندازه روشن نیست که بتواند تصویری از دادگاهی بر اساس حقوق بشر داشته باشد ولی آن اسلامفروشان، که او را پیش فرستاده‌اند، می‌دانند که یک چنین دادگاهی دکان آنها را می‌بندد.

درست است، که در چنین دادگاهی، قاضی و مدعی العموم به جنایت کاری محکوم نمی‌شوند ولی زشتی و نشانه‌های انسان‌ستیزی در احکام اسلامی برای برخی از اسلام‌زدگان و جهانیان روشن می‌شوند. البته روشن شدن انسان‌ستیزی در احکام اسلامی برای اسلام‌فروشان چندان زبان بخش نیست چون مردمان بیشتر فراموشکارند و در اندک زمانی دوباره فریب می‌خورند.

ترس اسلام‌فروشان بیشتر از این است که جمهوری‌خواهان به بی‌در و دیوار بودن منشورهای خود پی‌ببرند و از وارد شدن شیادان و مکاران به سازمانهای قانون گذاری جلوگیری کنند.

شما به هر منشوری از جمهوری خواهان بنگرید می‌بینید که در آنها هیچ مرزی برای پیش‌گیری از قوانین ضدبشری گنجانده نشده است. هر اسلام راستین‌فروشی می‌تواند آزادانه بر آنها وارد شود و با بندهای همان منشور دست و پای آنها را ببندد و آنها را به خدمت خود بگمارد.

اکبر گنجی بسیار از آزادی، دموکراسی، سکولاریته و به ویژه از جمهوری سخن پراکنی می‌کند ولی همیشه ساختار این پدیده‌های را به آیت الله و اسلام راستین شناسان پیوند می‌زند. یعنی او از آن دموکراسی و آن آزادی و آن جمهوری سخن می‌گوید که آیت الله ای پیچیده باشد.

هر آیت الله یا هر اسلام‌فروشی هرگز نمی‌تواند رای مردم را بر اوامر الله برتر بشمارد. اگر در اسلام مردمان را خردمند می‌شناختند و مردم اجازه می‌داشتند که خود اندیشه کنند پس الله برای چه کسانی رسول الله را فرستاده است؟

این فریب‌کاران دموکراسی را به این گونه می‌دانند: چون مردم ایران مسلمان هستند، البته باید آنها به احکام اسلامی هم ایمان داشته باشند، البته آنها می‌خواهند و باید مسلمانان با ایمان را به وکالت انتخاب کنند، البته باید فقیه‌ی برای اجرای درستی خواسته‌های مسلمانان نظارت کند، البته باید قوانین هم بر اساس شرع مقدس اسلام

باشند، البته کسی هم که برخلاف شرع سخنی بگوید سخن او توهین به مقدسات مردم است و مردم مسلمان می‌خواهند که او مجازات شود.

تصوری که اسلام‌فروشان از دموکراسی دارند همین است که نمایش آن را در حکومت اسلامی می‌بینیم. دموکراسی و مردمسالاری اسلامی به این معنی است که در اسلام دموکراسی است ولی چون مردم نادان هستند و نمی‌توانند احکام آن را بدانند پس باید آزادانه گوسپندوار به دنبال والیان اسلامی بروند.

به راستی برای مسلمان هم کمتر این پرسش‌ها پیش می‌آیند که:

چرا ما باید چیزی را دنبال کنیم که نمی‌شناسیم؟ چرا ما چیزهایی را که می‌شناسیم نباید برگزینیم؟ چرا یک آخوند می‌تواند بدون دانشی همه چیز را بفهمد و ما با هر دانشی نمی‌توانیم احکام پسمانده را بفهمیم؟

سخن از این نیست که به درآمد و بازار این اسلام‌فروش زبانی وارد شود بلکه آرمان این نوشته است که آرزوهای آزادیخواهان به بادهای خروشان سپرده نشوند. آزادیخواهان باید با هوشمندی و خردمندی پی‌آیند این کهنه کاران را شناسایی و خود را در برابر این زبان‌بازان اندیشه‌سوز نیرومند سازند.

این اسلام‌فروشان بدون کمک آزادیخواهان نه می‌توانند آخوندها را کنار بزنند و نه می‌توانند به حکومت برسند. آنها آزادیخواهان را تنها برای گردآوری مردم می‌خواهند تا زشتی عقیده‌ی خود را در پشت آرمان‌های آزادیخواهی پنهان کنند. ولی آنها سرتا پا اسلامزده و سرسختانه دشمن آزادیخواهان هستند.

آرمان آزادیخواه رسیدن به آزادی، دموکراسی یعنی مردمسالاری است. بهتر آن است که مردم ایران دیرتر به دموکراسی برسند تا اینکه پیوسته آزادی را در زندان ایمان جستجو کنند. برای آزادیخواهان آزادی بدون ایران و بدون مردم ایران مفهومی ندارد.

هدف اسلام‌فروشان استوار ساختن اسلام است. برای آنها بهتر است که با نام " مردمسالاری " آزادانه حکومت کنند تا اینکه با نام اسلام در مساجد به عبادت بپردازند. برای اسلام‌فروشان، ایران و مردم ایران، بدون اسلام مفهومی ندارد.

رازهایی که آشکارکننده هستند

رویدادها: دانستنی‌های تاریخ هنگامی برای انسان ارزش پیدا می‌کنند که در گذار زندگی کاربردی داشته باشند. چون در کاربرد دانستنی‌ها گهگاهی رازهای گذشته باز می‌شوند و راه آینده نمایان می‌گردد.

گرچه تاریخ نگاشته شده‌ای که برجای مانده است تنها بخش اندکی از رویدادهای گذشته را نشان می‌دهد ولی همین اندک هم به راستی رویدادهای تاریخی نیستند؛ بلکه آنها تصور و آرزوی زورمندان از تاریخ هستند. با این وجود در برگ‌های تاریخ دانستنی‌های پرارزشی نهفته است که می‌توانند برای زندگی امروز و آینده‌ی ما سود بخش باشند.

بازمانده‌ها: ارزش شناسایی و نگهداری ویرانه‌ها و دست آوردهای باستانی در این است که پژوهشگران می‌توانند به دانش و توانایی پیشینیان پی ببرند و روند جویندگی و کارکرد خرد انسان را در راه پیشرفت تمدن دریابند. از این شناخت می‌توان آزمون‌های گم شده و فراموش شده‌ی مردمان را بازسازی کرد و آسان‌تر هنرهایی را آموخت که مورد نیاز اجتماع ما باشند.

بنداده‌ها: در هسته‌ی اسطوره‌ها و واژه‌ها بینش و اندیشه‌ی گذشتگان نهفته شده‌اند. از پژوهش و شکافتن این ارزش‌ها می‌توان به فرهنگی پی برد که گنجینه‌ی آن ناپدید و درون مایه‌ی آن پراکنده گشته است. از این کاوش می‌توان آلودگی‌های فرهنگی را از بینش اجتماع پاک و بن‌نهاد فلسفه‌ی زیستن را بهتر شناسایی کرد.

دانستنی‌هایی که در لابلای بازمانده‌های تاریخی و فرهنگی آشکار یا پنهان بر جای مانده‌اند خاموش و تاریک هستند. این آگاهی‌ها زمانی ارزشمند می‌شوند که آنها گویا و افروخته بشوند و انسان بتواند کاربرد آنها را در راه آسان ساختن زندگی شناسایی کند.

دانستن تاریخ و شناختن تمدن گذشته تنها برای سرفرازی یا سرافکندگی مردمی که امروز زندگی می‌کنند نیست بلکه برای بهره‌گیری از تجربه‌ها و فرهنگ مردمانی است که فراموش شده‌اند. چون نگرش ما تا اندازه‌ای از دیدگاه نیاکان ما می‌گذرد این است که با شناختن ارزش‌های فرهنگ نیاکان می‌توانیم درستی یا نادرستی جهان‌بینی خودمان را ارزیابی کنیم.

یکی از شوربختی ما ایرانیان این است که ما تنها آگاهی‌ها و دانستنی‌هایی را، که دیگران پرارزش می‌نامند، گردآوری می‌کنیم ولی بیشترین ما کاربرد آنها را نمی‌دانیم. این گونه آگاهی‌های تاریخی بی‌جان هستند و ارزش کاربرد آنها کمتر از داستان‌های خواب آور است. به گفته‌ی پروفیسور منوچهر جمالی دانستنی‌هایی که کاربردی ندارند به نعش‌های سنگینی می‌مانند که ما پیوسته آنها را با خود می‌کشیم.

برای روشن شدن سخن، نمونه‌ی ساده‌ای را مرور می‌کنم:

تصور کنیم که ما برای کشیدن بار سنگینی به یک خودرو نیاز داریم تا بتوانیم تندتر پیشروی کنیم.

هر کس از گروه ما بخشی از یک خودرو را که او نیک می‌شناسد به انجمن ما پیش کش کرده است. همه‌ی این پاره‌ها بخشی از خودروهای تندرو هستند و شاید هم بهترین نمونه‌ای باشند ولی ما کارکرد آنها و سازگار کردن آنها را با آرمان‌های خود نمی‌شناسیم.

چون ما، در خود توانایی ساختن یک خودرو را نمی‌بینیم. ما نمی‌دانیم کدام پاره را دور بیندازیم و کدام پاره را در ساختن خودرو همساز کنیم. زیرا ما هیچگاه در اندیشه‌ی ساختن خودرویی نبوده‌ایم.

ما این پاره‌ها را که سنگین‌تر از چندین کامیون هستند در گاری‌هایی ریخته و با خود می‌کشیم. ما نام‌های تک تک بخش‌های خودرو را جدا از یکدیگر یاد گرفته و آنها را دوست می‌داریم و می‌دانیم که این پاره‌ها پرارزش هستند ولی نمی‌دانیم چرا؟.

این است که آنها را به دنبال خود می‌کشیم ولی کشیدن بار سنگین آنها ما را از پیشرفت باز می‌دارد.

نکته‌ی دیگری که اندیشه‌ی ما را آشفته می‌دارد این است که ما به بیشترین رویدادهای گذشته جدا از زمان و مکان آن رویداد می‌نگریم و نمی‌توانیم میزان کاربرد آنها را در این زمان و مکان بسنجیم. هر رویدادی یا بهتر بگوییم هر پدیده‌ای که در گذشته پدیدار شده است با زمان زایش خودش پیوند دارد. ما بدون شناختن پیوند یک رویداد تاریخی با زهدانی، که آن پدیده را زاییده است، نمی‌توانیم ارزش آزمون‌های گذشتگان را بررسی کنیم.

خرده سفال‌های یک کوزه‌ی باستانی هنگامی ارزش پیدا می‌کنند که کسی بتواند از بررسی آنها به ابزار و دانش مردم سازنده‌ی آن کوزه پی‌ببرد. این پژوهش زمانی ارزشمند است که ما بتوانیم از این آگاهی روند پیشرفت ابزار و تمدن را برداشت کنیم.

زمانی این پژوهش برای اجتماع سود بخش است که برآیند آن در دانش یا بینش مردم دگرگونی ایجاد کند.

یعنی ارزش پژوهش کردن خرده‌های یک کوزه‌ی باستانی در این است که مردمان بتوانند روند پیشرفت تمدن را از یک دیدگاه روشن و درست بشناسند. ارزش در کهنگی یا زیبایی یا قیمت بازار کوزه شکسته‌ها نیست که آنها در گنجینه‌ی موزه‌ها نگهداری می‌شوند.

خرده سفال‌ها که ارزشی ندارند؛ ارزش در آگاهی‌های است که انسان می‌تواند از آنها برداشت کند.

تاریخ نگاشته شده هم می‌بایست روند ارزش‌های اجتماعی را نمایان سازد. ولی در تاریخ ما بیشتر سخن از داستان‌های پیروزی یا شکست حکمرانان است که به درد

سرگرمی می‌خورند. گرچه این تاریخ با هیاوو و فریاد از زمان رویدادها هم نام می‌برد؛ ولی این تاریخ از آن کوزه‌ی باستانی هم زبان بسته‌تر است.

چون بیشتر این نوشته‌ها بازدهی نیازهای حکمرانان در زمان‌های پراکنده و دور از یکدیگر هستند. برگ‌های این کتاب‌ها پیوسته در زمانی دیگر، به خواست و نیاز حکمرانانی، بازنویسی شده‌اند. این رویدادها از زمان و بینش اجتماعی بریده و به نام کسانی رنگ گرفته‌اند.

داستان حکومت یک حاکم سرگذشت تاریخی‌ی یک مردم نیست و بیشتر از تعبیر یک خواب هم ارزش تاریخی ندارد.

این گونه تاریخ به خواست حکمرانان برای واژگون ساختن و پوشاندن راستی نوشته می‌شود. تا حکمرانان بتوانند دیدگاه مردمان را از زمان خویشتن برگردانند و آنها را با خواندن داستان‌هایی سرگرم کنند.

آرمان حکمرانان در این است، که در بازتاب تاریخ، زشتی و ستمکاری‌های آنها پوشیده بماند و سیمای حکومت آنان در ذهن همگان با رنگهای دلنشینی نگاشته شود.

برای نمونه:

اگر ما در کتاب‌های تاریخ ایران "داستانهای ناصرالدین شاه" را با داستانهای "شاه عباس" جا به جا کنیم یا دوران حکمرانی‌ی یکی از این قبیله‌ها را، که پس از اسلام بر ایران حکومت کرده‌اند، ندیده بگیریم یا حکومت همان قبیله را یکنواخت به جای حکومت چند قبیله به درازا بکشیم، می‌بینیم که نه به آشفتگی و کاستی‌های تاریخ ایران افزوده و نه از سرگرم کنندگی‌ی داستان‌های آنها کاسته می‌شود. زیرا به حکومت رسیدن قبیله‌های گوناگون پی‌آیند جنگ‌آوری و کشاکش میان آن قبیله‌ها بوده، ولی حکمرانی همواره با احکام اسلامی ادامه داشته است.

درست است که، در این دوران‌ها، ایمان مردم به اسلام، حکمرانی کردن بیگانگان را آسان‌تر می‌کرده است. ولی با این وجود ایرانیان پیوسته در زیر فشار جنگجویان و راهزنان بیگانه رنج می‌برده‌اند. از پی‌آیند همین رنج است که برخی، از این مردمان، پیوسته می‌کوشیده‌اند تا اسلام را عرفانی نشان بدهند. آنها گمان می‌کردند که با این شگرد از خشونت حکمرانان مسلمان کاسته می‌شود.

با همه‌ی شرمندگی باید پذیرفت که مبارزه‌ی بیشتر ایرانیان در این راه برای مهربان کردن اسلام بوده است نه برای رها شدن مردم از بندهای اسلام.

هر چند که کردار آنها به نام مبارزه بر ضد ستمکاری ستایش می‌شود ولی بخشی از بدبختی امروز ایرانیان هم از برآیند همین دورنگی و دورغ‌پردازی آنها است.

کسانی که به اسلام ایمان دارند، ولی زشتی‌های درون اسلام را نمی‌پسندند، آنها می‌خواهند زشتی‌های ایمان خود را با دروغ پنهان کنند. از این روی در درازای تاریخی که، پس از حکمرانی مسلمانان بر ایران، نوشته شده است نشانی از دگرگون ساختن سامان کشورداری نیست. چون شیوه‌ی حکمرانی یکنواخت اسلامی بوده است. در این تاریخ با سربلندی از پیروزی بیگانگان و شکست و سرکوب ایرانیان داستان پردازی می‌شود.

در نوشته‌های تاریخ ایران، در روند ریدادهای زمان، تنها قهرمان سازی و واژگون ساختن و پوشاندن ارزش‌هایی فرهنگی دیده می‌شوند.

ایرانیان قهرمان‌سازی را در تاریخ تا آن اندازه به دروغ آلوده کرده‌اند که دروغ‌های بیگانگان برای ما راست و درست جلوه می‌کنند.

البته در این زمان کسی هم نیازی ندارد که تاریخ را واژگون تحریف کند. چون دیگران پیش از ما بارها و بارها این کار را کرده‌اند. اگر به داستان‌هایی، که برای دشمنان ایران بسان اسکندر و امامان شیعیان ساخته شده‌اند، نگاه کنیم بهتر

می‌توانیم به اسطوره‌هایی پی ببریم، که ایرانیان آنها را، پیش از هجوم اعراب، برای دلاوران ایران نگاشته بوده‌اند.

اگر در بازنویسی برخی از اسطوره‌های ایرانی، که برای امامان شیعه واژگون شده‌اند، بجای واژه‌هایی بسان باده و جشن کلمه‌های شیر و مناجات را به کار برده‌اند از ترس آشکار شدن دروغ نیست بلکه برای هماهنگ ساختن آنها با احکام اسلامی است. چون این تاریخ نویسان نشان داده‌اند که، مسلمانان از دروغ گفتن هیچ شرمی ندارند، آنها آشکارا اسطوره‌های هزار سال پیش را هم به پیشوایان خود می‌چسبانند.

بسان اینکه مسلمانان از داوری‌ها و سخنانی که یهویان برای سلیمان بافته بوده‌اند به نام داوری‌های علی رونویسی کرده‌اند و شرمی هم ندارند.

می‌بینیم که ایرانیان اسکندر را هم به حج می‌برند به پیامبری می‌رسانند یا از سوی محمد به خسرو پرویز نامه می‌نویسند و خسرو را هم در خواب مسلمان می‌کنند و سدها داستان‌های شگفت آور دیگر که همه مهارت مسلمانان را در دروغ‌پردازی نشان می‌دهند.

با این وجود چون دیدگاه مسلمانان خیلی تنگ است از این روی زمان دیرتری به ارزش کشف سرزمین‌های آمریکا یا کشف نیروی کشش زمین پی برده‌اند و گرنه، در حدیثی یا روایتی، یکی از امامان شیعه این پدیده‌ها را کشف می‌کرد.

البته چون اروپایی‌ها مسیحی بوده‌اند و خودشان تاریخ را در زمان رویداد می‌نوشته‌اند این است که هنوز یافته‌های آنها به غنیمت اسلام درنیامده است. با این وجود در کشورهای مسلمان اهمیت این گونه پیشرفت‌ها را، در سایه‌ی معراج و شق القمر کردن محمد، ناپدید می‌کنند.

اندکی در آشفتگی‌های تاریخ ایران رشته‌ی سخن از دست بگریخت، پس برگردیم به رازهای آشکارکننده:

هرچند سرگذشت‌های تاریخی، بدون پیوند آنها با زمان و فرهنگ کشورآرایی، بیشتر از داستان‌های شب‌ارزشی ندارند؛ ولی نشانه‌گذاری‌های تاریخی، ناگزیر، زمان دگرگون شدن شیوه‌ی کشورداری را یادآور می‌شوند.

سخن از دگرگونی‌های فرهنگی در سامان کشورداری است. یعنی به راستی برخی از رویدادهای تاریخی از پیکر اجتماع ایرانیان گذشته‌اند ولی درون مایه‌ی آن رویدادها با کژی و کاستی نگاشته شده است.

به نشانه‌گذاری‌هایی، که در آن هنگام شیوه‌ی کشورداری در ایران دگرگون شده است، اشاره می‌کنم:

۱ اسکندر یونانی فرمانروایان هخامنشی را سرکوب کرده است. پس از آن چندین سال یونانیان بر ایران حکمرانی کرده‌اند.

۲ پیشگامان اشکانی توانسته‌اند ایران را از حکومت بیگانگان آزاد کنند. پس از آن چند سده‌سال اشکانیان بر ایران فرمانروا بوده‌اند.

۳ - پیشگامان ساسانی، که خود ایرانی هستند، فرمانروایی اشکانیان را در هم شکسته‌اند. پس از آن ساسانیان فرمانروای ایران می‌شوند.

۴ مجاهدین اسلامی از عربستان هجوم آورده‌اند و ساسانیان را سرکوب کرده و تا به امروز در غبار همان احکام بر مردم ایران حکم می‌رانند.

(قبیله‌های گوناگونی که پس از اسلام بر ایران حکومت کرده‌اند چندان دگرگونی در شیوه‌ی حکمرانی به وجود نیاورده‌اند بلکه تنها سرکرده‌ی قبیله‌ای حکومت را از قبیله‌ی دیگری ربوده است.)

در این پاره‌های زمان به راستی شیوه‌ای کشورآرایی در ایران دگرگون شده است. هرچند نشانه‌های آن در برگ‌های تاریخ به دروغ آلوده یا ناپدید شده‌اند. این

نشانه‌های فرهنگی هنوز در ویرانه‌های باستانی، در واژه‌ها، در افسانه‌های گوناگون نهفته است.

پرسش در مورد چگونگی و برآیند این دگرگونی‌ها است.

پرسش این است که ایرانیان در دوران هخامنشی یا دوران اشکانی چه تصویری از پیدایش هستی داشته‌اند؟

چون این پاسخ سیمای حکومت آنها را نشان خواهد داد.

همان گونه که تصور ایرانیان، از خلقت انسان، حکومت ولایت فقیه را زیرسازی کرده است.

تاریخی که تنها از داستان‌های فرمانروایان گذشته سخن می‌راند برآنست که کردار حکمرانان زمان را ستایش کند. در چنین تاریخی گفته نمی‌شود که حکمرانی یونانیان چه دگرگونی‌های در هنر و بینش مردمان ایران یا در تمدن یونان ایجاد کرده است. با این وجود می‌بینیم که تا همین صد سال پیش ایرانیان میان روم و یونان چندان تفاوتی را نمی‌شناخته‌اند.

ایرانیان آسیای کوچک (ترکیه‌ی امروز) کشور هم‌مرز ایران را روم می‌خوانده‌اند و اروپا را فرنگستان. این بود که اسکندر را رومی می‌پنداشته‌اند. پس از اسلام هم، که پیوسته دشمنان ایران ستایش می‌شده‌اند، لقبی از قرآن برای اسکندر درآورده‌اند و او را "اسکندر ذو القرنین" نامیده‌اند. چون در قرآن از ذوالقرنین (کسی که دو تا شاخ داشته است) تعریف و تمجید شده است.

به هر روی برای این دوران از سوی ایرانیان، به جز یک مشت افسانه‌هایی که به اسکندر چسبانده شده است، نوشته‌ی راست و درستی در دست نیست.

باید پذیرفت که به راستی پیشگامان اشکانی توانسته‌اند مردم را با خود همراه کنند و خود فرمانروایی را در دست بگیرند. اینکه اشکانیان بر اساس چه فرهنگ و چه بینشی کشور را سامان می‌داده‌اند کسی به درستی نمی‌داند.

ولی از نشانه‌هایی، که در گذار زمان بر جای می‌مانند، می‌توان برداشت کرد که ساسانیان ستایشگران دین دیگری، که ما آنرا زرتشتی می‌نامیم، بوده‌اند. از این روی پیشگامان ساسانی با جهان‌بینی اشکانیان ستیز می‌ورزیده‌اند.

شاید هم دشمنی اردشیر بابکان با اشکانیان تنها ستیزه جویی دینی بوده‌است.

اگر چه چندان نشانه‌های گویایی از بینش مردمان در دوران ساسانی هم در دست نیست ولی برخی از دستورهای اسلامی با آیین‌های دوران ساسانی یا بهتر بگوییم با گفته‌های زرتشتیان همخوانی دارند.

هر چند که ایرانیان با زور شمشیر مسلمان شده‌اند ولی بخشی از اسلام‌زدگی و پایداری اسلام در ایران از برآیند همان احکام دوران ساسانیان بوده‌است.

پیشرفت برای ساختن ابزارهای مدرن، روند تمدن، برآیند دانش و پی‌گیری انسان است. درست است که جنگجویان هم بر شتاب و بر نیاز دانش ابزارسازی افزوده‌اند ولی آنها با گسترش ترس از پیشرفت اندیشه‌های اجتماعی کاسته‌اند. از برآیند همین شیوه است که حکمرانان مسلمان چندان تفاوتی با یکدیگر نداشته‌اند چون همگی در زیر بیرق اسلام حکومت می‌کرده‌اند.

می‌گویند در گذشت زمان تاریخ تکرار می‌شود. البته این سخن درست نیست، هیچ رویدادی حتا کارهای روزانه هم تکراری نیستند. یعنی هر رویدادی به زمان و مکان خودش پیوند دارد. ولی همسان هر رویدادی را می‌توان در درازای زمان پیدا کرد که در چهره و درون مایه‌ی دیگری نمایان شده‌است.

یعنی اگر ما دیدگاه خود را در درازای زمان بگشاییم، از بررسی کردن رویدادهای امروز، شاید بتوانیم همسان آن را در دوران ساسانی هم پیدا کنیم.

سخن از سرگرمی و پاسخ به چستان نیست بلکه سخن از شناخت زمینه‌ی اندیشه‌ای است که ما براساس آن می‌اندیشیم و کردار خودمان و رویدادهای امروز را ارزیابی می‌کنیم.

سخن از این است که آیا ما خودمان هستیم که می‌اندیشیم و داوری می‌کنیم یا حکمرانان و دروغ‌پردازان زمینه‌ی را فراهم کرده‌اند که ما اندیشه‌ی آنها را می‌پروانیم.

برای اینکه روشن شود که تا چه اندازه ما خوداندیش هستیم و تا چه اندازه می‌توانیم با اندیشه‌ی خود زشتی و زیبایی را در رویدادهای تاریخ بسنجیم به نمونه‌ای اشاره می‌کنم.

گویا در زمان انوشیروان پیروان مزدک را کشته‌اند چون آنها از بینش اجتماعی تازه‌ای سخن می‌گفته‌اند. پس از زمانی در کتابی و پس چند سدسال هم در شاهنامه به آن رویداد اشاره شده است. چندین سدسال پس از فردوسی داستان این رویداد به گوش برخی از راویان یا ملایان زمان رسیده است.

(پیش از آن کمتر کسی شاهنامه را در دسترس داشته؛ پیرترین شاهنامه‌ای که پیدا شده است ۳۵۰ سال پس از فردوسی نوشته شده است)

به هر روی ما امروز از جهان‌بینی مزدک و نیز از آن رویداد با ژرف‌بینی و ریزبینی در کتابهای گوناگون حتا در کتابهای کودکان هم می‌خوانیم.

البته ما بر این باور هستیم که این زشتکاری و ستمکاری از انوشیروان سرزده است و ما به درستی کردار ناجوانمردانه‌ی او را نکوهش می‌کنیم. از این داوری می‌توان برداشت کرد که در اندیشه‌ی ما دستکم کشتن دگران‌دیشان زشت و ناپسند است.

<< پس ما مردمان نیک اندیش و انسان دوستی هستیم >>

در همین دوران نزدیک پیروان باب را که بینش اجتماعی تازه‌ای داشته‌اند در شهرهای ایران کشتار کرده‌اند. سرگذشت این کشتار هنوز در فراموشی گم نشده است. حتا بیگانگان هم از این رویدادها گزارش داده‌اند. ولی این ستمکاری نه درون ما را می‌خراشد و نه ما این کردار را چندان زشت می‌شماریم. چون این دگراندیشان کافر بوده‌اند و در ذهن ما، که اسلامزده هستیم، کشتن کافر را وظیفه‌ی مسلمان می‌دانیم. حتا ما از زشتکاری و ستمکاری‌ی حکومت اسلامی هم، که براساس احکام اسلام هزاران جوان را کشتار کرده است، شرمسار نیستیم و زشتی‌ی کشتار جوانان را به کردار جلادی می‌بندیم.

پرسش این است که چرا ما پس از سدها سال می‌دانیم که انوشیروان به فرمان موبدان پیروان مزدک را کشته است. ولی در کشتارهای حکومت اسلامی از جلادی به نام خلخال‌ی سخن می‌گوییم.

آیا انوشیروان با دست خودش مزدکی‌ها را کشت؟ آیا خلخال‌ی خودسرانه و در پنهانی دسته دسته جوانان را می‌کشت؟

البته ما از شنیدن این گونه رویدادها کمتر به پرسشی برخورد می‌کنیم زیرا خیلی زود آن رویداد را به فراموشی می‌سپاریم.

ولی از این داوری می‌توان برداشت کرد که در اندیشه‌ی ما دستکم کشتن کافران زشت و ناپسند نیست.

<<پس ما مردمان بدانندیش و انسان ستیزی هستیم>>.

انسان در یک زمان دو بینش گوناگون ندارد. ما که هم انسان هستیم نمی‌توانیم، در مورد یک کردار، دوگونه داوری داشته باشیم. پس چرا ما از کرداری که شاید چندین سدسال پیش رویداده است خشمگین می‌شویم ولی از همان کردار که در زمان خود ما به راستی انجام می‌شود شرمنده و آزرده نمی‌شویم.

پاسخ این پرسش خیلی آسان است:

ما از یک بینش و یک دیدگاه به پدیده و رویدادهای هستی نگاه می‌کنیم. درست داوری ما هم بر اساس همین یک بینش است.

ما پدیده‌ها و رویدادهای هستی را از دیدگاه اسلام ارزشیابی می‌کنیم.

ما آزادانه با اندیشه‌ی خودمان پدیده‌ای را ارزشیابی نمی‌کنیم.

زیرا ما چیزی را زشت می‌دانیم که آن چیز در اسلام زشت شمرده شده است. ما چیزی را زیبا می‌نامیم که آن چیز در اسلام زیبا خوانده شده است.

ما زشتی ستمکاری را در ایمان خود نمی‌بینیم. پس هر زشتکاری که براساس ایمان ما باشد ما را شرمنده نمی‌کند.

ایمان ما به اسلام پایه‌ی داوری ما را ساخته است.

ما زشتی را در داستان‌های انوشیروان و مزدکی‌ها گسترش می‌دهیم تا اسلام عزیز زیبا جلوه کند.

ما کشتار بایی‌ها را پنهان می‌داریم تا زشتی‌ی اسلام آشکار نشود.

ما خلخالی را محکوم می‌کنیم تا احکام اسلام محکوم نشوند.

ما داستان‌های آلوده به دروغ را به نام رویدادهای تاریخی می‌نویسیم و می‌خوانیم تا از آنچه که هستیم شرمسار نشویم.

ما از دریچه‌ی ایمان خود، که تنها به سوی تاریکی باز است، به جهان هستی می‌نگریم و بهشتی را که هم امروز می‌توانستیم بسازیم به دوزخی که از آن می‌ترسیم تبدیل می‌کنیم. (اشاره: واژه‌ی «ما» بجای «ما اسلامزادگان» آمده است)

درست است که در اندیشه، گفتار و کردار ما کاستی‌ها و آلودگی‌های گوناگونی است ولی این نارسایی‌ها و کژپنداری‌ها از زمینه‌های برمی‌خیزند که ما از آن دیدگاه به جهان هستی می‌نگریم.

اگر بخواهیم با راستکاری ریشه‌ی پسماندگی‌ی خود را، در رویدادهای هزارساله‌ی تاریخ حکومت اسلام، بررسی کنیم ما نیازی به خواندن دروغ‌پردازی‌های اسلام‌زدگان نداریم بلکه می‌توانیم دوران حکومت اسلام را در یک جمله بازگو کنیم:

<< بیش از هزار سال است که الله بر ایرانیان حکومت می‌کند >>.

(سخن از این است که مردم ایران از هنگام زادن به بندهای این افیون معتاد می‌شوند)

ریشه‌ی بدبختی ما این است که در ذهن کمتر کسی حکومت الله، یعنی بردگی و اسارت انسان، خفت آور است. زیرا بیشترین ایرانیان رهایی از حکومت اسلامی را هم با ورد "انشالله" آرزو می‌کنند، پس شاید بهتر باشد که بگوییم:

<< سدها سال است که امام زمان در ایران حکومت می‌کند >>.

امام زمان کسی است که والیان اسلام او را از هیچ و همسرشت الله خلق کرده‌اند. او نه زاییده شده است و نه می‌میرد ولی او بجای ما می‌اندیشد، بجای ما می‌سنجد و بجای ما حکومت و داوری می‌کند.

راز ناتوانی ما هم در همین جمله‌ی کوتاه تاریخی نهفته است.

به گفته‌ی اخوان ثالث:

□ کسی راز مرا داند، که از این رو به آن رویم بگرداند <

درست است که ما به راستی گرفتار پدیده‌هایی هستیم که زمینه‌ی اندیشه‌ی ما را در دست دارند، ما با معیارهای آنها ارزش‌های هستی را ارزیابی می‌کنیم، ولی اگر ما این

معیارهای نادرست، نعش‌های سنگین، را دور بریزیم شاید بتوانیم به خویشتن بازگردیم.

تاریخ را حکمرانان به دروغ آلوده کرده‌اند و مفهوم واژه‌ها و اسطوره‌ها را واژگون نشان داده‌اند. ولی ارزش‌های فرهنگی هنوز در بن واژه‌ها و اسطوره‌ها پنهان مانده‌اند.

انسان از یافتن نشانه‌های فرهنگی در گذرگاه تاریخ می‌تواند ارزش‌هایی که گم شده یا پایمال شده‌اند شناسایی کند. ایرانیان هم می‌توانند، با آگاهی و شناسایی از این ارزش‌ها، بینش اجتماعی را از آلودگی‌ها پاک کنند.

برای نمونه: پروفیسور منوچهر جمالی داستان نبرد رستم و اسفندیار را در میدان تضادهای دو بینش بررسی می‌کند و ریشه‌ی ستیزجویی آنها را در جهان‌بینی و مبارزه‌ی راستکاران برضد دروغوندان می‌جوید.

این داستان تنها نبرد دو پهلوان در زورآزمایی نیست بلکه نبردی است که شناختن بن‌مایه‌های آن بسیار پرارزش است. چون این نبرد تا به امروز ادامه دارد.

روند تاریخ تنها سرگذشت حکمرانان نیست بلکه گذرگاه نبرد بینش یا جهان‌بینی‌های گوناگون نیز هست. ولی این نبردها در تاریخ نگاشته نمی‌شوند.

چون انسان می‌تواند چیزی را بنگارد که می‌بیند و بینش فرهنگی را با چشم سر نمی‌توان دید. این است که مردمان سیمای نبرد جهان‌بینی‌های گوناگون را در پیکر اسطوره‌ها نگاشته‌اند. ولی سیمای دل‌اوران راستی، از دیدگاهی که به دروغ آلوده شده است، دیده نمی‌شود.

سعدی و خدایش!

بدون شک سعدی یکی از ستارگان آسمان سخنوران ایران و از باورمندان جهان اسلام در قرن هفتم هجری می‌باشد.

اگر چه او به یقین مسلمانی راستین بوده و سالها در بیشتر بلاد اسلامی به کسب علم شریعت و تجربه پرداخته ولی او بخشی از زندگی خود را در سرزمین فارس (شیراز) گذرانده است. به همین نسبت بیشتر سخنانش را می‌توان تراوشی، از فلسفه‌ی اسلامی و عرفان ایرانی، در آن زمان دانست و بخشی از گفتارش را نشانه‌هایی از فرهنگ ایران به شمار آورد.

در پی این اندیشه کمی زیربنای واژه‌های دیباچه‌ی گلستان سعدی را به شیوه‌ای طنزآمیز می‌کاویم.

این گستاخی تنها بر یک اندیشه بنا شده است. خرد و جویندگی خواننده بهبود بخش این اندیشه خواهد بود.

برای نمونه:

< سعدی افتاده ایست آزاده > < کس نیاید بچنگ افتاده >

"سعدی" واژه ایست اسلامی، "افتاده" گی از عرفان، "آزاده" گی از فرهنگ ایران پا گرفته است.

در اینجا نه گفتگویی در پذیرش و یا رد افتادگی و آزادگی سعدی است و نه ستایش یا نکوهش بنمایه‌های آنها است، بلکه سخن از سنجش راستی و درستی در این گفتار است.

اینکه کسی با افتاده در نمی ستیزد، چیزی از جهان بینی او است که درست نیست. زیرا تاریخ نشان می دهد که بدانندیشان با پیکر بی جان و حتی با گور یا بناهای آزادگان در ستیز بوده اند.

حتا خشم آوران از شنیدن نام آزادگان هم آزرده می شوند.

کاوش در بخشی از دیباچه ی گلستان:

اگر گلستان سعدی را به دو بخش اسلامی و ایرانی تجزیه کنیم (هر چند که سعدی ایرانی را "عجمی" می خوانده یعنی او با چشم عربها به پارسیان نگاه می کرده است)، در خواهیم یافت که یک بخش آن احکام قرآن است، ولی هفتصد سال پیشرفته تر از آن، و بخش دیگر آن گوهریست درخشان که از فرهنگ ایران سرچشمه گرفته است. شاید هم برای همین آمیختگی ی فرهنگی است که در درازای تاریخ کمتر ایرانی یافت می شود که او ایمان و کرداری مانند ایمان و کردار علی، عمر و یا بن لادن داشته باشد.

(بسان شیعه های علی که از ایران پایه دارند، حتی بیعت علی، پیشوای خود، را با ابوبکر و عمر و.. نمی پذیرند. یعنی آنها یک علی را که می خواهند (نه علی ابن ابوطالب را) در پندار خودشان می بافتند)

برگردیم به دیباچه:

اشاره ای در نخست : بیشتر سخنوران ایرانی بجای، کلمه ی الله، واژه ی خدا را به کار برده اند. مفهوم خدا(خود دایه) پدیده ای که خودش را می زاید با الله که نه زاییده شده و نه می زاید در تضاد است.

سعدی هم الله را در پوشش خدا نگاشته است.

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربتست و به شکر اندرش مزید نعمت...

شاید کمتر فارسی زبانی پیدا بشود که، از هنر و زیبایی‌ی این سروده شادمان نگردد. نیز کمتر کسی پیدا می‌شود که معنای گفتار سعدی را بدون تفسیر فکر خودش بپذیرد.

چرا سپاس (منت) بر خدایی که تنها فرمانبرداری و تاریک اندیشی را می‌پذیرد؟

چرا خرد و بینش نیک (شک) باعث دوری از خدا می‌شود؟

چرا انسان، برای نزدیک شدن به خدا، باید خاکسار و چاپلوس باشد؟

مگر وقتی که الله، به گفته خودش، ما را خلق می‌کرد از ما پرسید؟

چرا ما باید از کسی که او را ندیده‌ایم اینهمه سپاس‌گزاری بکنیم.

مُشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید، عزت و جلال هم زمانی شکوه‌مند است که آدم (در اینجا الله را آدم حساب می‌کنیم) از درون خودش تراوش کند نه اینکه باید پیروانش از ترس عذاب دنیا و آخرت و یا به طمع نعمت به چاپلوسی بیفتند آنهم برای کسی که نه زاییده شده و نه می‌زاید.

هر نفس که فرو می‌رود ممد حیاتست و چون بر می‌آید مفرح ذات، پس بر هر نفس دو نعمت موجود و بر هر نعمت شکر واجب!

یعنی بایست از این خالق انتظار می‌داشت که گاز اشک آور تو هوا پخش می‌کرد تا حسابی مردم آزاری کند؟

حالا که این کار را نکرده است یا نتوانسته که انسان بدبخت را آزار بدهد؛ پس آدم‌هایی، که در زیر برق شمشیر بنده او شده‌اند، در هر نفس بی‌برو برگرد دوتا شکر بدهکار می‌شوند. وای به حال بند گانش، که از عهده شکرش بر نمی‌آیند، به ویژه آنهایی که زبان چرب و نرم و پارتنی عرب نژاد هم نداشته باشند.

البته این همه به خاک افتادنها بی‌اجر نمی‌ماند، چون که:

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده، و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده، پرده ناموس بند گان، بگناه فاحش ندرد، وظیفه‌ی روزی به خطای منکر نبرد.
یک:

چند میلیارد سال پیش از پیدایش الله ، باران از بخشندگی‌ی ابر می باریده و نیازی به رحمت کسی هم نبوده است.
دو:

حالا که الله از راه رسیده و باران را صاحب شده است، چرا بی حساب می آید؟
مگر او نمی داند که خانه‌ی جدیدش در مکه ساخته‌اند.

آنها هستند که او را ستایش می کنند، آنها هستند که مسلمان و شاکرند. پس چرا الله بارانش را می فرستد به اروپا که مردمش کافرند؟

اگر هم خوان بی دریغش همه جا کشیده شده باشد؛ ولی همه را که اجازه‌ی استفاده نیست.

تازه وقتی برای هر نفس دو تا شکر واجب است، حالا حساب کنید برای یک کیلو گوجه فرنگی چند سدسال باید شکرگزاری کرد؟
خوب، برگردیم به رشته‌ی سخن:

مگر خطایی هم از این منکر تر هست که این گبرها(زرتشتی ها) و مسیحی ها آشکارا دعوت رسول الله را رد کرده اند؟

البته برای همین سرکشی است که آنها نجس هستند و حتی آب چاه مسیحی بدرد شستن مرده‌ی جهود می خورد.

< گر آب چاه نصرانی نه پاک است > < جهود مرده می شویی چه باک است؟ > (از گلستان)

از این روی مسلمانان صاحب چاه را، که کافر است، می‌کشند تا زود، چاه به غنیمت اسلام درآید، آب چاه پاک شود و گرنه کسی که با نصرانی دشمنی ندارد.

خوب بیا تا بنگریم که چه کسانی به گناه فاحش و خطای منکر آلوده‌اند. سعدی در شگفت است که چرا این الله رحمان حتا به این خدا شناس‌ها هم روزی می‌دهد. او می‌فرماید:

< ای کریمی که از خزا نه غیب > < گبر و ترسا وظیفه خور داری >

< دوستان را کجا کنی محروم > < تو که با دشمن این نظر داری >

جای تعجب که این دشمنان خدا، مفت و مجانی (جزیه که می‌پردازند برای مجازات آنها است) نفس می‌کشند و می‌توانند روزیشان را هم تهیه کنند.

البته در اینجا سعدی از الله ایرادی نمی‌گیرد، ولی او را متوجه می‌سازد که باید سهم دوستان را بچرباند.

هرچه باشد سعدی ایرانی است، او در خالق قهار و قادر مطلق آن زیبایی دلخواهش نمی‌یابد. او خدایان کهن ایران ("باد"، "آب" و "دایه ابر را بدون" آفریدگار مهر") را در سروده‌هایش به یاری می‌خواند.

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده، و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده عصاره نالی بقدرت او شهید فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

الله که نه احساس دارد و نه می‌خندد و نه می‌گرید، برایش چه فرق می‌کند که رنگ درختان سبز یا سیاه باشد. از اینها گذشته این اندیشه‌های کفرآمیز مال آتش پرستان هستند، که در روزهای آخر اسفند آتش را از دل زمین بیالا می‌آوردند و با سرود و سرنا مهر خدایان را در جهان می‌افشانده‌اند.

از همین دیدگاه است که بهار از بن زمستان آفریده می شده است. آخر این آتش پرستان نمی دانستند که الله می آید و همه چیز را به غنیمت می برد. (غارت اسلامی دزدی نیست بلکه دزدی در جهاد غنیمت نام دارد).

آتش پرستان، که جاهل نامیده شده اند، بهار و زمستان را با دور و نزدیکی، یا بلندی و پستی، خورشید پیوند می داده اند. این کسان در آغاز هر ماه و آغاز هر فصل جشن می گرفتند. زیرا آنها می خواستند خدایان زمان را شادمان سازند. گر نه الله که به جشن نیازی ندارد، او قربانی (حداقل گوسفند) لازم دارد؛ جان الله از خون ریزی تازه می شود.

شاید نوروز هم غنیمت جنگی بوده که سهم الله شده است که اکنون او بتواند به درختان خلعت بدهد. می بینیم که ایرانیان واژه‌ی "خدا" را هم به الله پیشکش کرده اند تا شاید از جزیه پرداختن معاف بشوند. از شوربختی آنها نمی دانستند، پیش کش کردن فرهنگ، بیگانه شدن با خویشتن و در بند بردگی گرفتار شدن است.

باز هم گلی به جمال اهورا مزدا که پیش از آمدن الله به کمک جمشید به مردم یاد داد تا زمین را آباد کنند و گر نه نالی برای شهد پیدا می شد و نه زمین زاینده می داشت و نه تخم خرمایی بود که کسی صاحب شود و بقدرت و تربیت نخلی بر پا کند.

بر این اساس، که سعدی انسان را مدیون الله کرده است، پس باید از الله سپاسگزار باشیم که چشممان هم کف پایمان جای نگرفته است و گر نه هنگام راه رفتن کور می شدیم.

چنین بر می آید شیخ اجل سعدی، که از فضل و علم اسلام بسیار بر خوردار بوده، از ابوریحان بیرونی که دو قرن پیش از او می زیسته چیزی نشنیده است.

گر نه او هرگز با دیده اسلامی خود چنین نمی سرود:

< ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند >

< تا توانی بکف آری و به غفلت نخوری >

< همه از بهر تو سر گشته و فرمان بردار >

< شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری >

آخر عزیز، تو این فلکی که ستارگانش گاهی چندین میلیون سال نوری به هم فاصله دارند و مثلاً اگر ستاره‌ای در یک طرف این فلک متلاشی شود، چندین میلیون سال بعد، می‌تواند کسی در زمین این دگرگونی را مشاهده کند.

تازه از این فلک‌ها و کهکشان‌ها هم بی‌شمار وجود دارند، حالا همه و همه اینها برای آدم در گردشند، که مبادا خطایی از او سر بزند. معلوم است که خیلی بی‌انصافی می‌شود. اگر آدم، خر نشود، خمس و ذکاتش را فراموش کند. یا این که او به مکه مسافرت نکند که با پرتاب سنگ شیطانها را فراری بدهد.

ما می‌دانیم که ماه و خورشید و فلک همگی برای آدم در گردشند. ولی شیطان را باید حاجی‌ها با سنگ ریزه بترسانند. آن هم پس از هزار و چهارصد سال هنوز یک سنگی هم به شیطان برخورد نکرده است. آخه او خیلی شیطونه.

درست است که سعدی مسلمان بود و فکرش در همان چارچوب اسلام می‌چرخیده است؛ ولی باید پوزش بسیار به او گوشزد کنیم:

یکی این که: این پدیده‌ها میلیاردها سال پیش از خلق شدن الله وجود داشته‌اند. دیگر این که اگر آنها در گردشند چرا من باید فرمانبر رسول الله باشم؟

چرا رسول الله نباید فرمانبر من باشد؟

سعدی جان تو چرا این پدیده‌ها را به الله می‌بخشی؟

آنها که مال بابای تو نیستند.

این بخشندگی مانند این است که یک شارلاتان بگوید: چون گندم به خواست خدای من می‌روید. پس هر برزگری باید بیست در صد درآمدش را به من واگذار کند و گر نه بچه اش حرامزاده می‌شود. بگذریم.

درخبر ست از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی..

اگر این همه صفات عجیب و غریبی را که در اینجا ردیف شده، یک جوری به حساب نهایت ادب از سعدی بگذاریم، ولی دیگر "سرور کاینات" که نمی‌شود را در هیچ د ستمال ابریشمی پیچید.

تا آنجایی که، با همه‌ی برنامه‌های کامپیوتر، دانشمندان امروز نتوانسته‌اند از کاینات، که از تصور انسان بیرون است، حساب کنند؛ عمر این کاینات، شناخته شده را، صدها، شاید، هزارها میلیارد سال بیشتر رقم زده‌اند. در حالیکه رسول الله فقط شصت و سه سال عمر کرده و مانند همه آدمهای معمولی هم از دنیا رفته است. پس چگونه او باید سرور این کاینات باشد که حتا پهنه‌ی آنها در تصور سعدی نمی‌گنجد؟

حتا اگر تمام عمر منظومه شمسی را هم در نظر بگیریم (که بعد از آن نه زمین و نه آسمانی می‌توان وجود داشته باشد و نه صاحبی)، که این زمان نسبت به عمر کاینات ناچیزاست، باز هم سخن سعدی تنها حرف است.

اگر چه محمد خودش بارها گفته که او با انسانهای دیگر فرقی ندارد (تا این جایش هم ثابت شده) ولی وحی براو نازل می‌شود. می‌بینیم که سعدی، با تمام آگاهی و شناختی که به اسلام داشته است، خیلی برای رسول الله بادمجان به دور قاب چیده است.

تازه این همه زیاده‌گویی برای محمد رسول الله بوده است. پس وای به حال خود الله که نه کسی او را دیده و نه همیشه او را وصف کرد.

ولی سعدی او را وصف می‌کند:

هرگاه که یکی از بندگان گنه کار، پریشان روزگار (تکیه روی پریشان روزگار است، و گر نه همه‌ی مردمان گنه کارند) دست انابت به امید اجابت به درگاه حق جل و علا بردارد. ایزد تعالی در وی نظر نکند، بازش بخواند دگر بار،

اعراض کند، بازش به تضرع و زاری بخواند، حق سبحانه و تعالی فرماید: یا ملایکتی... دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

< کرم بین و لطف خداوند گار > < گنه بنده کرده است و او شرمسار >

در این جا درست روشن نشده است، که آیا خداوند از خفت و زاری بنده شرم دارد یا از سخت دلی و خود پسندی خودش؟.

ولی یک چیز به روشنی معلوم است، که هر بنده مجبور است همه روزه (مگر زنان که از دید اسلامی چند روز در ماه نجسند) پنج مرتبه به خواری برای او نماز بگذارد. اگر الله از گدامنشوی بندگانش شرمسار می شود،

پس چرا این همه مردم آزاری؟

از آن گذشته اگر او حاجتی را هم نمی تواند بر آورده کند، بنده که حقی ندارد که بتواند اعتراض کند. پس شاید صلاح نبوده یا بهتر بگوییم کسی از حکمت الله سردرنیاورد.

بدین سان اگر مادری تضرع کند که پسرش در جهاد کشته نشود، جواب آماده است، برای پسر او شهادت بهتر از زندگی است. آن مادر خیلی هم باید شکر گزار باشد که پسرش در راه کشتن کافران شهید شود.

البته باید در نظر داشت که رابطه‌ی دعا و حاجت و شرمساری، تنها برای بندگان مومن و شیعه‌ی از نوع دوازده امامیست درست است. اگر در عقیده‌ی کسی یکی از آن دوازده تا هم کم و کسر بشود، اسم او از لیست مسلمانان خط می خورد.

از دیگران یعنی از نامسلمانان، که گبر و نصرانی و جهود و کافر و زندیق هستند، برای آتش گیره‌های جهنم استفاده خواهد شد.

حالا می بینیم که خود مومن هم کلی گناهکار است.

عا کفان کعبه جلا لش بتقصیر عبادت معترف (الله که می گفت: از عبادت زیاد شرم دارد)، ... و واصفان حلیه جمالش منسوب...

چیزیکه مسلم است این است که همه فرزندان آدم (به جز سادات که گناه به آنها نمی چسبد) گنه کارند، چه به تقصیر یا تکثیر عبادت معترف باشند و چه معترف نباشند، که بعد ها همه به جزای خود می رسند، و دیگر اینکه کسی که نه دیده شده و نه زاییده شده است و نه میزاید، حتا سعدی هم از وصف جمالش عاجز است، با این وجود در مردم این همه وحشت ایجاد کرده است؛ پس وای به حال مردمی که جمال فردی را روی کره ماه به بینند و سپاه پاسداران را هم بفرمانش به گمارند.

< گر کسی وصف او ز من پر سد > < بیدل از بی نشان چه گوید باز >

< عاشقان کشتگان معشوقند > < بر نیاید ز کشتگان آواز >

خوب وقتی خدا "در وی نظر نکند"، بدون تضرع هم که نمی شود در دل سنگش رخنه کرد، پس عشق و عاشقی را باید از عارفان وام گرفت. چون عارف خودش خدایش را در سینه‌ی پر مهر می آفریند. ولی کار عارف از کفر و از ایمان جداست.

عارف خدا را به مهر ورزی وادار می کند، خدایان غضبناک در دل عارف جایی ندارند. ولی خدای سعدی از عارف می ترسد. با همه این احوال، صدای سعدی گاهی نوایی است عرفانه، از عشق سخن می گوید، نه از عز و جل.

یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده، حالی که از این معامله باز آمد، یکی از محبان گفت از این بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟

گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

هر چه هست خیلی زیبا و عارفانه سروده است. ولی عارف جهان بینی خود را در فلسفه عرفان کشف می کند و فلسفه‌ی عرفان هم از جهان بینی انسان و پدیده‌های هستی سرچشمه می گیرد.

عرفان فلسفه‌ای است انسانی. نه اینکه وقتی آدم به چرت فرو رفت، در دریای اکتشافات غوطه ور می شود، اسلام راستین را کشف می کند.

خوب است که جایزه نوبل به این کشفیات تعلق نمی گیرد، هر چند که کاشف از بوی گل مست شده باشد.

میزان آزادی، برای بانوان، انسان آزاد است

زن ستیزی باید از بینش مردم پاک شود

این درست است که مردان ستایشگر، دلباخته و نوازشگر زنان هستند ولی بینش بیشتر آنها با بن‌مایه‌های زن ستیزی آلوده شده است.

پیشرفت هر اجتماعی به رشد فرهنگی زنان آن اجتماع بستگی دارد و داشته است. یعنی فرهنگ مردمی پیشرفت می‌کند که زنان در پرورش پدیده‌های اجتماعی با مردان هم‌اندیشی داشته باشند. به زبانی دیگر پیشرفت فرهنگی بدون هم‌اندیشی زنان بسیار آهسته و دشوار است. با این وجود مردان، که فرمانروایی را در جامعه از آن خود می‌دانسته‌اند، پیوسته از هم‌اندیشی و همیاری زنان در خانمان، شهر و کشورآرایی پیشگیری کرده‌اند.

فرمانروایان سازندگان و پروردگان مذهب‌ها هستند. آنها احکام دینی را بر پندارهای فرمانروایی بنیان گذارده‌اند.

در جامعه‌های مذهبی اندیشه‌ی بانوان کمتر از مردان توان گسترش و پرواز پیدا می‌کند. مردمان بر اساس تصور خود، از آفرینش انسان، اجتماع خود را برپا کرده‌اند. از آنجا، که در دین‌های ابراهیمی زن برای بهره‌مند شدن مرد خلق می‌شود، مردان با ایمان در مورد زنان به همانگونه رفتار می‌کنند که خالق آنها امر کرده است.

در اسلام، الله، مردان را بر زنان سرور گماشته است.

سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۳۴):

مردان به سروری بر زنان گماشته شده‌اند، آنها از دارایی خود خرج می‌کنند، الله به مردان بزرگی و نیرومندی داده است، این است که الله برخی را بر برخی برتری می‌دهد. زن باید فرمانبردار و راز دار او باشد.

چنانچه نافرمانی کند او را بترسانید و سپس از او را از خوابگاه دور کنید و پس‌آننگاه او را بنزید تا فرمانبرار شود، پس از آن چاره جویی نکنید که الله بالاتر و بزرگ است.

سوره‌ی البقره (آیه‌ی ۲۲۳):

زنان شما کشتزار شما هستند، پس وارد شوید بر آنها هرآنگاه که خواهید و با هر روشی که خواهید.

در اجتماع مسلمانان مردان بنده‌ی الله و زنان بنده‌ی مردان هستند.

می‌بینیم که زنان به اراده‌ی الله پست‌تر از مردان خلق شده‌اند، به امر الله سرکوب می‌گردند، به حکم او هم مردان به آزار رسانی و دیده بان‌ی زنان گماشته می‌شوند. در این روش مردان، که از سرشت خود نیازمند و دل‌باخته‌ی بانوان هستند، به گفتار هم آنها را ستایش می‌کنند، به ستیزه جویی با زنان برانگیخته می‌شوند. مردان با ایمان زنان را از آن خود می‌پندارند و برآن هستند که آنها را به امر الله تربیت کنند.

زنان به ناچار مردان را همیاری و پشتیبانی می‌کنند و به کردار با دوستانی که در درونشان تخم دشمنی، با زنان، کاشته شده است همبستر و همگام می‌شوند.

گامه‌ایی که بانوان ایران در راه آزاد شدن اجتماع برمی‌دارند بسیار سنگین‌تر و دشوارتر از پیشرفت مردان در این راه است.

زیرا از یک سو آنها با انبوه مردم در زیر فشار حکومت مردم‌ستیز گرفتارند و از سویی دیگر گرفتار بینش آلوده‌ی مردان اجتماع هستند. گرفتاری از سوی مردان مسلمان، بیشتر از فشار حکومت، از پیشرفت فرهنگی زنان جلوگیری می‌کند. در بینش زنان همان معیارهایی جای گرفته‌اند که مردان با آن معیارها جامعه‌ی مردسالاری را

سازمان داده‌اند. یعنی دیدگاه زنان هم همسان دیدگاه مردان به معیارهای مردسالاری آلوده و زن‌ستیز است.

از دیدگاهی که آلوده باشد نمی‌توان به روشنی، راستی و درستی را در پدیده‌های اجتماعی، بررسی کرد. این است که بانوان بیشتر خواسته‌های خود را با همان پوششی آشکار می‌کنند که در جامعه مردسالاری آموخته‌اند. آنها کمتر به درون‌مایه‌ی خواسته‌های خود می‌پردازند. از آنجا که این پوشش‌ها با نیرنگ در جامعه‌ی مردسالاری پدیدار شده‌اند امکان آن وجود دارد که درون‌مایه‌های این خواسته‌ها، برای زنان، سود بخش نباشند حتی زیان‌بخش باشند.

در حکومت اسلامی میدان جنبش زنان بسیار تنگ‌تر از جولانگاه مردان جامعه است. از این روی زنان خواستار آن هستند که مرزهای آزادی آنها، یا بهتر بگوییم بندهای گرفتاری آنها، هم‌اندازه‌ی آزادی مردان باشد. ولی مردان هم در این جامعه گرفتار ستم و رزان حکومت هستند.

به نمونه‌ای اشاره می‌کنم:

وکیلی که باید سرسپرده‌ی ولایت فقیه باشد، او پیش از هر چیز باید، در بینش خود، خرد انسان را انکار کند، چنین وکیلی چه زن باشد و چه مرد، بینش او تاریک و خرد او در ایمانش سوخته است.

سخن از این است که مردم باید بتواند آزادانه، نیک و بد را شناسایی کند. مردم باید بتوانند کسانی را به نمایندگی برگزینند.

سخن از این نیست که زنان هم باید مانند مردان، به فرمان فقیه، اجازه داشته باشند که با مسلمانی بیعت کنند و نام این نمایش را انتخابات بگذارند. در روند مردسالاری شیوه‌ی کار این بوده است که مردان خود را سرپرست زنان می‌پنداشته‌اند. بر همین پندار هم، در جامعه‌ی مردسالاری، قانون‌های مدنی ساختار پیدا کرده‌اند.

اجاز داشتن همکاری و همیاری بانوان در سازمانهای کشوری و کارکردن آنها در هسته‌های تولیدی نشان بازنگری در این پندار نادرست نیست.

زنان پیشتاز تنها با پوسته‌ی احکام و معیارهای زن‌ستیزی در برخورد نیستند بلکه آنها بیشتر با بنیاد بینشی روبرو هستند که دیدگاه زنان را هم آلوده کرده است. بدون بازنگری در معیارهای مردسالاری و گسستن بندهای عقیده‌های کهنه امکان نوزایی و نوآفرینی ارزش‌های فرهنگی بسیار ناچیز است.

با سخنی کوتاه:

آنچه را که مردان در اجتماع ایران دارند یا می‌توانند داشته باشند نمونه‌های باشکوهی نیستند که بتوان آنها را در آرمان‌های بانوان جای داد.

برای روشن شدن گفتار به نمونه‌ای اشاره می‌کنم.

آزادی در روند آمیزش زن با مرد تنها به احکام اسلامی یا قانون‌های اجتماعی بستگی ندارد بلکه بیشتر به سامان یا به آشفتگی بینش مردان و زنان اجتماع، که پنهان است، پیوند دارد.

آمیزش زن با مرد می‌بایست از ویژگیان و خودمانی‌های انسان باشند که در سرشت او نهفته شده‌اند. جفت‌گیری و هم‌بستر شدن زن و مرد میلیون‌ها سال پیش از اسلام بدون " نکاح"، با خواهش جفت، انجام می‌شده است. هزاران سال هم مردمان با فرهنگ، آمیزش جفت‌ها، این زیبایی و شادی را ستایش می‌کرده‌اند. ولی در اجتماع دینداران این پیوند نسبت به عقیده‌ی انبوه مردم با آلودگی‌های گوناگون ارزش گذاری می‌شود.

در اجتماع ایران، که بینش مردم با معیار اسلامی آلوده است نمی‌توان این ارزش‌ها را به آسانی شناسایی کرد.

در عقد "نکاح" زن را، با مبلغی معلوم و مدتی معلوم، به تصرف مردی واگذار می‌کنند. این پیمان را آخوندی به عربی می‌خواند و بیشترین روشنفکران هم از این ننگ شرمسار نمی‌شوند. زیرا هنوز هم در نهانخانه‌ی ذهن این مردمان آمیزش زن و مرد یک سوداگری است.

از همین دیدگاه مرد با سرفرازی در تصرف زنی پیروز می‌شود و زن به تصرف شدن خود تن می‌سپارد. بنا براین از ماهیت زن‌ستیزی در پیمان "نکاح" تنها با روشن‌اندیشی بانوانی یا نواندیشی دخترانی آزاده کاسته نمی‌شود. بلکه ستم ورزی در این کردار باید در بینش انبوه مردم شناسایی و از دیدگاه آنها پاک شود.

دختری که یار خود را آزادانه برمی‌گزیند و برآنست که شادی خود را در آمیزش با او بیآفریند. او باید نخست این حق را که مردم به ستم از او بریده‌اند باز پس بگیرد. او آنگاه به این راستی می‌رسد که انبوه مردم این حق را، که با او زاده شده است، گرامی بدارند.

آزادگی و آزاد بودن زنان، در پیوند آنها با مردان، زمانی بارآور می‌شود که ارزش‌های این آزادی در بینش همگان جای گرفته باشد.

به هر روی مبارزه بانوان در راه پاره کردن بندهای بردگی به آنها و به مردان می‌آموزد که جامعه‌ی ایران به آن نوزایی و بازسازی فرهنگی نیاز دارد که از اندیشه‌های آزاد مردم تراوش کرده باشد. این نوزایی و بازسازی بدون رها ساختن اندیشه‌ی روشنفکران از زندان عقیده‌های پسمانده کمتر امکان پذیر است.

حکومت اسلامی در ایران از بینش مردم ایران سرشته نشده است او تنها برای پایداری اسلام در تلاش است. این حکومت، برای پرورش و گسترش این شریعت کهنه، ایران و مردم ایران را به گروگان گرفته است.

حکومت اسلامی هر گامی را که بگذارد برای نگهداری اسلام است. او از هیچ گونه فریب و دروغی، که بتواند از مرگ این شریعت جلوگیری کند، روی گردان نیست.

حکومت اسلامی نه تنها ایران و مردم ایران را در این راه خرج می‌کند بلکه او آماده است، که سیمای الله و شریعت او را پنهان کند، تا مردم را در مهار اسلام نگهدارد.

ستمکاری و مردم ستیزی، که در حکومت اسلامی نمایان است، سیمای الله و شریعت اسلام را آشکار می‌کند. این است که آزادگان به ویژه بانوان آزاده از دیدن این زشتی‌ها بیزارند.

خواسته‌هایی که از درون بانوان پیشرو تراوش می‌کنند، خواه ناخواه، بر ضد اوامر الله و احکام شریعت هستند. از این روی خشم و ستمکاری حکومت اسلامی هم، در برابر جنبش‌های آزادیخواهی زنان، سخت‌تر و سنگین‌تر از کرداری است که او در برابر جنبش‌های همگانی انجام می‌دهد.

هر گامی که آزاداندیشان پیروزمندانه در برابر حکومت اسلامی به پیش می‌گذارند از فشار چنگالی می‌کاهد که به دست این حکومت بر گلوی مردم فرو می‌رود. البته آزاد شدن ایران و ایرانی، از زیر ستم این خشم‌آوران، تنها شکست حکومت اسلامی در ایران به شمار می‌آید نه شکست اسلام.

اگر در ایران شمشیر شریعت از دست والیان حکومت اسلامی گرفته شود آنها ایران را از دست می‌دهند نه اسلام را. چون، با زهری را که در زمینه‌ی فکر مردمان فرو کرده‌اند، اندیشه و فرهنگ مردم به سادگی از این آلودگی پاک نخواهد شد. ولی برآیند پیروزی‌های زنان، برای والیان خلافت الله، بسیار ترسناک و کشنده است. زیرا هر گامی که زنان را به پیروزی نزدیک کند گامی است که اسلام را به گریز وادار می‌کند. با آزادی زنان نمی‌توان سیمای شریعت را بزرگ و از رها شدن مردم از احکام زن ستیزی جلوگیری کرد.

پیروزمندی زنان، ناتوانی الله و ناپختگی اوامر او را به نمایش می‌گذارد، همه‌ی دروغ‌ها و نیرنگ‌های والیان خلافت و سازندگان اسلام‌های راستین را رسوا می‌کند، پوسیدگی‌ی نهادهای زن ستیزی را بر همگان آشکار می‌سازد.

برای حکومت اسلامی بهتر و آسان‌تر است که بارها در برابر مردان شکست بخورد تا یکبار در برابر خواسته‌های زنان سر فرود آورد.

درست است که رای زنان مسلمانی، که به فرمان ولایت فقیه برای بیعت فراخوانده می‌شوند، ارزش شمردن ندارند ولی همین کردار هم نشان می‌دهد که احکام شریعت تا آن اندازه کهنه شده‌اند که حتا زنان مسلمان هم بر ضد آنها برخاسته‌اند.

کسانی که هزار و چهارصد سال با سخنان رسول الله زنان را به کنارگیری از جامعه مجبور کرده‌اند باید سخنان الله و رسول او را به دروغ تعبیر و تفسیر کنند تا فرسودگی شریعت را بر همگان ببوشانند.

نکته‌ی دیگری که باید اشاره کنم، مبارزه‌ای که برضد پسماندگی عقیده‌ها و پندارهای جامعه‌ی مردسالاری باشد برضد مردان آن جامعه نیست. چون پیروزی بانوان با آرمان‌های روشن‌اندیشان و آزادیخواهان همسو و هماهنگ است. اگر چه برخی از روشنفکران ایران این همسویی و هماهنگی را نمی‌پذیرند. زیرا آنها ناآگاهانه خود را برتر و داناتر از زنان می‌پندارند و براین پندار می‌خواهند، پدیده‌ای آزادی را، که خودشان نمی‌شناسند، به زنان ببخشند. اینگونه روشنفکران گمان می‌کنند، تنها آنها هستند، که می‌توانند مرزهای آزادی زنان را در جامعه نشان دهند.

معنای این پندار این است: می‌توان زنان را با مردان برابر نامید ولی این برابری را باید مردان جامعه، که داناتر هستند، تعریف کنند.

آزادی زنان، بدون بررسی بن‌مایه‌های زن‌ستیزی، که در بینش مردم نهفته شده، آرمانی است باشکوه که همیشه در سراب پندار خواهد ماند. در اجتماعی که زنان همگام با مردان نباشند از نیروی پیشرفت اجتماع کاسته می‌شود چون مردان باید زنان به همراه خود بکشند.

چگونه کسی می‌تواند، برای رسیدن به آزادی پیکار کند، هم زمان با آن، یاران و بستگان خود را به بند بکشد.

هر آنگاه که، در اندیشه‌ی انبوه مردم، بانوان برابر و همتای مردان بشوند، نیازی به سنجش ارزش زن با مرد نیست.

هر آنگاه که زنان در بینش مردم آزاد باشند، اجتماع به مفهوم آزادی رسیده است، حتا اگر همه‌ی مردم در گروگان والیان اسلام گرفتار باشند.

زندگی در کشوری آزاد نشان آزاد بودن انسان از عقیده‌های پسمانده نیست.

چه بسا زنان و مردانی که به نازندگی، در دل کشورهای آزاد، زنده‌اند. ولی آنها آنچنان در زندان عقیده‌ی خود گرفتارند که آزادگان از پسماندگی‌ی آنها شرمسار می‌شوند.

بانوانی که سرافراز و بی‌نویانی که سرافکنده‌اند

جای بسی خرسندی است که بانوان ایران در هفتاد سال گذشته تا به امروز با شتابی شگفت‌انگیز در راه گسستن بندهای پسماندگی خود در اجتماع ایران پیش می‌روند. در حکومت اسلامی هم از شتاب این نیروی پیشرونده کاسته نشده حتا اندکی اسلام را هم به دنبال خود پیش برده است.

والیان اسلامی در حکومت مجبور شده‌اند کاستی‌هایی که، ناخواسته از سوی الله، در خلقت زن به وجود آمده با دروغ و فریب پنهان کنند تا جایی برای شرکت زنان در اجتماع داشته باشند. همکاری و همیاری بانوان در گرداندن چرخ‌های جامعه نه تنها نیاز اجتماع و سودبخش است بلکه برای حکومت اسلامی پوششی، بر زن‌ستیزی و پسماندگی‌ی احکام اسلام، است.

هنگامی که در اجتماع، آزاداندیشیدن کفر است و مردان هم در یوغ شریعت اسلام گرفتار هستند، گمان نمی‌رود که از همکاری زنان به دیوارهای تنگ‌حصار اسلام خراشی وارد آید.

برای حکومت اسلامی، شرکت زنان در اجتماع، همان شرکت آن‌ها در نماز جمعه، جهاد، زیارت قبرهای مردگان، عزاداری و از همین نمونه‌ها بوده است. از این روی، ولایت فقیه، نجس بودن زن‌ها را در روزهای "ماه خستی" ندیده گرفت تا بتواند بر احکام زن‌ستیزی اسلامی سرپوش بگذارد.

البته در حکومت الله، همین اندک بی‌حرمتی به احکام الهی، پی‌آیند هولناکی را در بر خواهد داشت. الله کسانی که، با عقل ناچیز خود، آیه‌های او را تعبیر و تحریف می‌کنند به عذابی عظیم وعده می‌دهد. باشد که الله همین زنان را بر والیان نابکار خود حاکم گرداند.

< گویا باور نمی‌دارند روز داوری >

< کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند > (حافظ)

والبیان اسلام اگر ایمان به اسلام داشتند، بایستی که همه‌ی مردم را کافر اعلام کنند و امر به کشتار همگان بدهند، پس کمتر مسلمانی برای اجرای اوامر و کمتر کسی برای بارکشی امیران زنده می‌ماند. از سویی، دیرگاهی بود که بانوان در راه پیشرفت اجتماعی گام می‌گذاشتند. آن‌ها را از این راه برگرداندن نه تنها بسیار دشوار بود بلکه خدعه‌های دکانداران اسلام فروش را هم آشکار می‌ساخت و اسلام عزیز به خطر می‌افتاد.

آن‌ها در این مورد مجبور به تقیه کردن شدند تا اسلام خود را از راه این گریزگاه نجات دهند و در بهای آن جولان زنان مسلمان را تنها در تاریک‌خانه‌ی اسلام مجاز دانستند.

زنان ایران با بردباری، در جامعه‌ی ستمکاران که خودشان هم از آن‌ها جدا نبوده‌اند، از کمترین گشایشی سود برده و به گرداندن چرخ‌های اجتماع دست دراز کرده‌اند. بانوان به کردار توانایی و دانایی خود را در همان اندک‌رهایی از شریعت، با همه‌ی گران‌باری‌ی زنجیرهای مشروع، نشان داده‌اند.

این کردار، بیشتر ناخواسته، نشان دهنده‌ی نادرستی و نامردمی بودن احکام اسلام است که سال‌ها زنان را در خانه زندانی می‌داشته است. البته زنان تنها به برداشتن بخشی از کارهای اجتماع رنج نبرده‌اند بلکه در زمینه‌ی پژوهش و بررسی پدیده‌های هستی هم کوشیده‌اند و گاهی در این راه پیشرو بوده‌اند.

این جهش فرهنگی که در اندیشه‌ی بانوان، بیشتر از مردان، پدیدار شده است تنش و ناهماهنگی‌هایی در جامعه‌ی پسمانده‌ی (از دیدگاه فرهنگی) ایران ایجاد کرده است. سخن این نوشتار تنها ستایش از پیشرفت بانوان نیست بلکه بیشتر بررسی در مورد پسماندگی جامعه‌ی زن‌ستیز اسلامی است.

صحبت از مرگ محبت، مرگ عشق، گفتگو از مرگ انسانیت است (فریدون مشیری)
در اجتماعی که ترس حاکم باشد، دروغ در هر بخشی از آن گسترش دارد، روند هر
پدیده‌ای از جامعه به ساختار همان اجتماع ترسزده بستگی پیدا می‌کند. در جامعه‌ی
ایران که با قهر الله، میدان گسترش اندیشه‌ی مردم، ویران شده است با آسانی می‌توان
پدیده‌ی ترس را در مردم استوار نگه داشت.

در هر جامعه‌ای تنش‌هایی در برخورد پدیده‌ها به وجود می‌آیند که گاهی می‌توانند با
خروش ناگهانی دگرگونی‌هایی بنیادی به دنبال بیاورند. در جامعه‌ی زور، به ویژه آن
زوری که بر پسماندگی فرهنگی مردم تکیه دارد، همه‌ی واکنش‌ها و تنش‌های اجتماع
به سادگی مهار پذیرند.

خشم حزب‌الله، گروه‌های فشار، کمیته‌های اسلامی و مجاهدین وارداتی از ابزارهایی
هستند که حکومت اسلامی از آن‌ها نیرو می‌گیرد. با هماهنگ ساختن فشار این
زورآوران، خروش تنش‌های درون جامعه خاموش می‌ماند، برای حکومت اسلامی
حکمرانی در ایران بسیار آرام و پر دوام می‌ماند.

ناهماهنگی‌ها و تنش‌هایی که از برخورد پدیده‌ها در درون مردم بوجود می‌آیند بیشتر
به دشواری‌های خود مردم می‌افزایند و کمتر پایه‌های حکومت را می‌لرزانند. زیرا که
پایه‌های حکومت زور بر نادانی انبوه مردم نهاده شده است و تا زمانی که میزان آگاهی
اجتماع بر پسماندگی عقیده‌ی آن‌ها افزون نباشد، این پایه‌ها استوار خواهند ماند.

رشد فرهنگی و دانش در بانوان ایران یکی از ناهماهنگی‌هایی است که دشواری‌های
اساسی را در پدیده‌های جامعه‌ی اسلامی بوجود آورده است. با کاستی و آلودگی‌ی
دیدگاه مردان نمی‌توان این ناهماهنگی‌ها را شناسایی کرد.

دیدگاه و اندازه‌های سنجش بیشتر مردان اجتماع چندان پهناور و راست نیستند،
آن‌ها ناخودآگاه از پشت نقاب اسلامی به جهان هستی می‌نگرند، حتا اگر برخی از
آن‌ها عقیده‌ی خود را از اسلام جدا کرده باشند.

مردسالاری در جامعه با بی‌چارگی، بردگی، خفت و سرافکندگی زنان هم‌آهنگی دارد. در این جامعه مرد حاکم و زن محکوم، مرد بینا و زن بی‌نوا، مرد زورمند و زن ناتوان است. در جامعه‌ای، که ارزش‌های اجتماعی آن با چنین معیارهایی سنجیده شود، بلند پایگی مرد و فرومایگی زن برآیندی است که در ذهن همگان نگاشته می‌شود.

درست است که، مردان ایران هم به همکاری و همیاری زنان ایران نیازمند هستند، دانش و کوشش زنان بارگران زندگی را بر دوش مردان سبک می‌کند. لیک این به آن معنی نیست خرد مردان، که در ایمان به اسلامی خشکیده است، به همان نسبت نیرو گرفته و آفریننده‌ی ارزش‌های فرهنگی می‌شود.

شرکت زنان در بیشتر کارهای اجتماعی و رشد فرهنگی در اندیشه‌ی بانوان به ارزش اجتماعی آن‌های افزوده و از پسمانگی آن‌ها کاسته است. ولی این پیشرفت چندان کمکی به بلند داشتن ارزش انسانی و زنانگی آن‌ها در گنجینه‌ی فکر جامعه نیافزوده است. زیرا معیارهای سنجش این ارزش‌ها، که در نهاد مردم نقش بسته‌اند، از احکام شریعت برداشت شده‌اند.

اگر زنان، در اجتماعی که در آلودگی‌ی اندیشه فرو رفته است، با مردان همگام شوند؛ شاید بیشتر مردان آن جامعه ورود زنان را خوش آمد بگویند. همگان هم از فرآوروی کار بانوان بهره‌مند خواهند شد. افزون بر این ارزش برخی یا اندک شماری از مردان هم با نیرنگ، یا با درخواست، می‌توانند از زنانگی آن‌ها کام بجویند.

خرده‌گیری بر این شیوه و کردار نیست. بسان این برخوردها به گونه‌ای در جامعه‌ی آزاد هم وجود دارد. خرده‌گیری در این است که این مردان کامجو، به زنانی که، خود به نیرنگ از آن‌ها بهره گرفته‌اند، به خواری می‌نگرند و آن‌ها را پلید می‌شمارند. آن‌ها راستکاری‌ی برخی از بانوان را، در برابر دروغوندی اجتماع، از نابخردی می‌دانند. از کردار و رفتار چنین مردانی می‌توان برداشت کرد که در فکر آن‌ها هرگز زن برابر با مرد و برای آن‌ها هیچ زنی "همسر" نخواهد بود.

برای این گونه مردان سبک مغز، که شوربختانه در شمار کم نیستند، زن پدیده‌ای است برای سرگرمی و فرونشاندن خواسته‌های مرد که در آمیزش با مرد پست، پلید و از گروه انسان‌ها بریده خواهد شد. این مردان نه تنها از تجاوز به زن‌ها بلکه از هر گونه ستمکاری به آن‌ها شرمسار نمی‌شوند.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۴:

تجاوز به زنان شوهر دار مجاز نیست، مگر آنکه مالک آنها شده باشید.

ما اگر بخواهیم می‌توانیم نهاد این آلودگی‌ها را حتا در کردار کسانی هم ببینیم که از بند حکومت اسلامی گریخته و به اجتماع کافران پناه آورده‌اند. برخی از این کسان، آنگاه زنی را همسر مردی می‌دانند که ملایی با جمله‌های عربی صیغه‌ی عقد آن‌ها را جاری کرده باشد. یعنی زن باید همیشه از مالک خود اجازه‌ی آمیزش شرعی داشته باشد، به جز این آن زن نابکار است.

البته این مردان از " همسر " تنها نامی و کامی و یک کذب‌نوی گوش به فرمانی را می‌شناسند نه همیاری و همگامی را که در دوگانگی به یگانگی پیوندند. همچنین عیال‌های این موالی‌ها هم بیشتر از این نیستند و آن‌ها هم برای زاییدن فرزند پسر دست به دامن ابالفصل یا دعانویس می‌شوند.

بانوان آزاده خود را کمتر از مرد نمی‌دانند، هرچند که شرع آن‌ها را پست‌تر از مردان شمرده است، این بانوان فراتر از احکام اسلام اندیشه کرده‌اند. یعنی اندیشه‌ی آن‌ها ورای میدانی، که الله به آن‌ها امر کرده است، در جولان است. لیکن اندیشه‌ی بیشتر مردان اجتماع در همان تاریخ‌خانه‌ی اسلام گرفتار مانده است. بر همین اساس هم حکمرانی در خانواده تنها در دست همین مردان است.

تن‌فروشی‌ی دختران جوان در ایران تنها پی‌آیند ناداری، بی‌کاری، پول‌پرستی و ساده‌پنداری آن‌ها نیست بلکه بیشتر پی‌آیند افکار کهنه و پسمانده‌ی جامعه‌ی ما است.

شوربختانه بیشتر روشنفکران هم بدون کمترین پژوهشی به نادرستی در مورد پدیده‌ی تن‌فروشی در ایران داوری می‌کنند.

بیشتر دخترانی که، در رنجکده‌های زنان یا عشرت‌خانه‌های مردان، که حکومت آن‌ها را خانه‌های فساد می‌نامد، تن به خواری سپرده‌اند در این اجتماع زن ستیز پناهگاه دیگری نداشته‌اند.

برخی از آن‌ها که، گرفتار پاسدارن حکومت اسلامی، برای زدن حد روانه‌ی زندان می‌شوند رنجنامه‌ی خود را بدین سان بیان می‌کنند:

آن روز خواستم که من هم دوست پسری داشته باشم و اندکی به نیازهای ناگفته‌ی درون خود پاسخ گویم. با جوانی که مرا در دام انداخت، من می‌پنداشتم که او مرا پسندیده یا دستکم انتخاب کرده است، همراه شدم.

آنگاه که او و دوستانش به من تجاوز کردند " دانستم که دیگر راه بازگشت به خانه ندارم " این بود که در خدمت این کسان به کار تن‌فروشی گماشته شدم. در گوناگونی رنجنامه‌های این غنچه‌های پژمرده، برای بررسی فکر اجتماع، یک سخن کوبنده است: دانستم که دیگر راه بازگشت ندارم.

چرا راه بازگشت آن‌ها بسته شده است؟

شاید این سخن تنها پنداری خام و ترسی بی‌بنیاد است؟،

شاید این دختران از خانواده‌هایی جدا از مردم ایران هستند؟

شاید هم جامعه‌ی ما راه را برای بازگشت آن‌ها را بسته است و این دختران را چون میوه‌ی نارسی به دور می‌اندازد و لگدمال می‌کند.

به هرروی بسیاری دیده شده که بازگشت آن‌ها به خانواده با مرگ برابر است. دیده شده که در بازگشت، پدر، برادر یا یکی از بستگان نزدیک حکم، غیرت شرعی، را در مورد آن‌ها اجرا کرده است. با هر جهان‌بینی که به این پدیده نگاه کنیم می‌بینیم که

شکاف بزرگی، در میان معیارهای پسماندهی اجتماع و اندازه‌های سنجش اندیشه‌های پیشرفته، ایجاد شده است. این شکاف دوزخساز جامعه‌ی ما گشته است. روزانه بخشی از زنان، از بند گسیخته‌ی ایران، در این آتش می‌سوزند.

کمتر دختری را، که از آزار خانواده‌ی خود فرار کرده است، می‌توان یافت که روزانه از سوی مردم بر او تجاوز و ستم وارد نشده باشد. جای بسی شرمساری است که چنین دخترانی باید برای رهایی از نیش کژدم‌های جامعه به مارهای شریعت پناه ببرند که یعنی ملایان آن‌ها را به تن فروشی شرعی بگمارند. البته حکومت اسلامی برای هر مشکلی آیه‌ی مشکل‌گشایی هم دارد ولی هر گره‌گشایی شایسته‌ی انسان نیست.

در سوره‌ی نور، آیه ۳۳ نشان داده می‌شود:

کنیزانتان را که می‌خواهند عقیف باشند، به طلب مال دنیا به زنا وادار نکنید، و چون کسی به این کار دست زند، الله غفور و رحیم است.

درست است که بیشتر زنانی که در دود زهرآگین ترس در خیابان‌های شهرها تن‌فروشی می‌کنند به پول نیازمند هستند، ولی آن‌ها هنگامی نیازمند نامردمان بیگانه شده‌اند که خویشان آن‌ها را ناجوانمردانه به دور انداخته‌اند.

در جامعه‌ی ما، اگر زن جوانی از خانواده‌اش رانده شود، او در میان مردمان انسان‌دوست هم پناهی پیدا نمی‌کند، او ناگزیر است که در پناه نامردمان انسان‌ستیز به تیکاری و حتا به ستمکاری دست بزند.

شاید شنیدن یا دیدن حتا سوداگری در این بازار "خرید" و "فروش" برای نابخردان چندان جانگداز نباشد، که زن جوانی همراه کودک خردسالش با ترس و لرز به دنبال شکارچی می‌گردد. ولی این ننگ بشر است که در این نخجیرگاه شکار در رنجی، که بر او وارد می‌شود، گناه‌کار و شکارچی در ستمکاری گردنفرافز است.

جامعه‌ی اسلامی و جامعه‌شناسان اسلام‌زده، درد را بر پیکر جامعه، ولی خود را برون از جامعه می‌پندارند. مردمان این جامعه سرهای خود را در تاریکی ایمان فرو کرده‌اند

و ناپاکی، پلیدی و پستی‌های اجتماع را نمی‌بینند. این گروه از شیشه‌ی عقیده‌ی خود به جهان هستی می‌نگرند ولی عقیده‌ی خود را نمی‌بینند.

پس چگونه بپذیرند که بخشی از این آلودگی‌ها از نادرستی معیارهای عقیده‌ی همین مردم پاک، یعنی خودشان، تراوش می‌کند. بهتر است، که برخی از اندیشمندان، چشمه‌ی این آلودگی‌ها را در اجتماع ایران بررسی کنند تا شاید بتوانند ریشه‌ی آن پلیدی‌ها را بخشکانند.

سر چشمه‌ی این پلیده‌ها بیشتر در عقیده‌ها و معیارهای سنجش مردم نهاده شده است. دروغ، تزویر و ریاکاری در نمایش زُهد و تقوا، برای فریب دادن مردم، ابزارهای گرانکاری هستند که به مسلمانان در جامعه‌ی ایران برتری می‌بخشند. کاربرد این ابزارها، برای نمایش‌های پیشرفت دروغین، تنها عقیده‌های کهنه و پوسیده را کم رنگ نشان می‌دهند ولی بنیاد فرهنگی آن‌ها را دگرگون نمی‌سازد.

انسان می‌تواند آگاهانه بندهای عقیده‌ی خود را پاره و اندیشه‌ی خود را آزاد کند یا اینکه ناآگاهانه خود را در بند عقیده‌ی دیگری گرفتار سازد.

تا انسان اندیشه‌ی خود را از ایمان آزاد نکرده، عقیده بر فکر او حاکم است. چون عقیده پدیده‌ای است سخت که، دارنده‌ی آن عقیده، پیشرفت روش‌های تولید و شیوه‌ی زندگانی خود را به آن می‌چسبانند. چون او پیرو است نمی‌تواند عقیده‌ی پسمانده‌ی خود را با پیشرفت همگام سازد.

زمینه‌ی برخورد و پیوند زنان و مردان را می‌توان در مفهوم کلمه‌های قانونی و اسلامی روشن ساخت:

عقد، مهریه، عده، حیض، نفقه، تمکین، تمرد، وکیل، موکل، صیغه، مدت، مبلغ، طلاق از کلمه‌هایی هستند حقوقی که من از بررسی مفهوم آن‌ها خودداری می‌کنم.

اگر خردمندی اندکی به احکام اسلامی، که به درون‌مایه‌ی آنها در رساله‌های والیان فقیه نوشته شده‌اند، اندیشه کند از پسماندگی جامعه‌ی ایران شرمسار می‌گردد.

زنان را در فرهنگ کهن ایران کم خرد و ناتوان (ناقصالعقل، ضعیفه، نفقه‌گیر و مملوک مرد) نمی‌دانسته‌اند بلکه آن‌ها را در ارزشمندی، بن هستی و شکوه زندگی، ستایش می‌کردند. این ارزش‌ها را می‌توان در خود واژه‌هایی که از آن فرهنگ هنوز بر جای مانده‌اند بررسی کرد.

برای نمونه:

واژه‌ی «بانو» یعنی نور = روشنایی و کدبانو یعنی چراغ خانه، که کلمه‌ی نور در عربی از این واژه گرفته شده است. از این گذشته واژه‌هایی به گوش می‌رسند که، ناجوانمردانه آن‌ها را زشت ساخته‌اند، پیش از این در فرهنگ ایران آن واژه‌ها را خردمندانه می‌ستودند، ولی امروز گفتن یا شنیدن آن‌ها برای ما شرم آور شده است.

گوهرهای پیکر انسان، حتا جانوران، زیبا و شایسته‌ی ستایش بوده است، تن انسان که از هستی‌ی پدیده‌های دیگر، خدایان، آفریده شده هرگز زشت و شرم آور نبوده است.

نمونه: کمربندی را که موبدان زرتشتی با سرفرازی بر کمر خود می‌بندند "کُستی" می‌نامند که برخی به نادرستی یا برای رازپوشی آنرا کُشتی گویند. این "کمر" بند، که معرب آن "قمر" شده است، از ۳۳ رشته بافته شده نماد زهدان ماه بوده که خورشید یا، در برخی باورها، ستارگان هم از آن زهدان زاییده می‌شده‌اند.

گویا حافظ در ستایش زرتشت می‌گوید:

< یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی >

< در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود >

(گرچه بررسی این کمربند بسیار پر ارزش است لیک در این نوشتار نمی‌گنجد)

شاید موبدان از آن روی این کمربند، کُستی همسان هستی، را می‌بستند تا به این گونه ناتوانی خود را در زاییدن و کاستی‌ی خود را در برابر زنان بیپوشانند.

سرفرازی در بستن این کمر که از نام آفرینش‌گاه بانوان گرفته شده، در نزد نیاکان ما بسیار ارجمند بوده است. در شاخه‌های زبان‌های لاتین، امروز هم این واژه را، بدون آنکه به ژرف ریشه‌ی آن اندیشه کنند، به کار می‌برند. مانند واژه‌ی کُسموس = بن کیهان = بن آسمان = بن هستی و نیز در روسیه به " آسمان‌پرواز] کُسمنات می‌گویند.

میدانیم که، پیش از پیدایش الاهان خالق، در باورهای آزاد، آسمان را بن هستی می‌دانستند و هنوز هم بیشتر مردمان فرنگ واژه‌ی آسمان را به جای بهشت و آفریدگار به کار می‌برند. بن نهاد نیایش به سوی آسمان، از نیایش " کُسموس " = زاینده‌ی کیهان، به جای مانده است. آفرینش‌گاه بانوان نامی بس ارجمند بوده که بسان آسمان با آفرینش و گذرگاه هستی انسان همانی داشته است.

کشش زن و مرد به سوی یک دیگر، در فرهنگ ایران، نیرویی خدایی بوده است که دلداگان، آن نیرو یا آن خدا را، با آمیزش در وجود خود می‌آفریدند. خدایان هم تنها در مهرورزی و آمیزش با یکدیگر آفریننده بوده‌اند نه در خشم و زور آزمایی.

به هر روی مردان از دروغ‌وندی ستمگر شده‌اند و در درازای زمان، برای سرکوبی بانوان و سروروی خود، آنچه را که می‌پرستیدند به دروغ زشت و شرم آور ساخته‌اند.

اگر چه مردان در نهاد خود دست از پرستش و ستایش بانوان بر نداشته‌اند ولی ارزشمندی و سنجش آن‌ها را فراموش کرده‌اند.

الله به مردان مسلمان امر می‌کند نه به کشتزار آنها

برخی می‌پندارند چیزی که حقیقت نیست نباید واقعیت داشته باشد یا چیزی که واقعیت دارد پس باید حقیقت باشد. در حالیکه می‌بینیم که بسیاری از واقعیت‌ها حقیقت نیستند و بسیاری از حقیقت‌ها به واقعیت نمی‌پیوندند.

بسان عیسی یا امام مهدی که وجود آنها از دیدگاه تاریخ حقیقت ندارد، یعنی هرگز چنین موجودی دیده نشده است، ولی آنها در واقعیت، به خواست متولیان خود، زنده‌اند.

این جاودان‌ها دامهایی هستند، اندیشه سوز، که خرد انسان در آنها می‌خشکد.

بیشتر انسان‌هایی که در این دامها زاده شده‌اند حتا به فکر گریز از این دامها نیستند. چون آنها با واقعیت روبرو هستند. برخی از کسانی که حقیقت را می‌شناسند نمی‌خواهند این واقعیت‌ها را بررسی کنند. حتا اگر آنها با چند میلیارد مسیحی و چندین میلیون شیعه در برخورد باشند. تا هنگامی، که به دام افتادگان با دانه‌های درون این دامها سرخوشند، شناسایی کردن بندهای گرفتار کننده، برای گرفتاران، پنهان می‌ماند.

بسان اروپایی‌ها که، مسیحی هستند، تا اندازه‌ای هم از حقوق انسانی برخوردارند. چون مسیحیت بر آنها حکومت نمی‌کند آنها هم نیازی هم به شناسایی قید و بند کلیسا ندارند. برای شکار اندیشه‌ی مردم باید دانه‌هایی را در دام نهاد که آن مردم خواهان و جویای آنها باشند.

برای نمونه:

حکومت اسلامی از عدالت، آزادی و برابری سخن می‌گوید تا بتواند به کمک پیروانش بی‌دادگری، ستمکاری و ناتوانی را در مردم ایجاد کند.

به کار بردن واژه‌ی "مهرورزی" از سوی سرکرده‌ی حکومت اسلامی همان دانه در دام است که مردم جویای آن هستند. از سویی هم او برای پرورش دادن مهرورزان اسلامی جنایت نازی‌ها را ستایش می‌کند.

زیرا خشم آوردن بر کافران مهر ورزیدن به الله است.

یک مجاهد هم باید نخست به الله، به اسلام و به بهشت مهر بورزد تا بتواند به کشتار دگراندیشان دست ببرد.

مکارترین مکاران ملایان اسلامی هستند، آنها نه تنها امام مهدی را از هیچ خلق کرده و فرمانبردار خود ساخته‌اند بلکه به کردار هزاران سال تاریخ و حقیقت زیست را از ذهن خودآگاه مسلمانان زدوده‌اند. یعنی به آنگونه از دوران پیش از اسلام سخن گفته‌اند که مسلمانان می‌پندارند پیش محمد مردم عربستان وحشی (جاهل) بوده‌اند. گمان دارند که محمد نه تنها دین تازه‌ای را منتشر کرده است بلکه ناگهانی کلمه‌های عربی و ارزش‌های قبیله‌ای را او خلق کرده است.

درست است که عرب‌ها زندگی قبیله‌ای داشتند و اندکی هم خشن بوده‌اند ولی آنها از ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی آن دوران برخوردار بوده‌اند. از آیه‌های قرآن می‌توان دریافت که آن مردم پیش از اسلام فرهنگی پیشرفته تر و رفتاری انسانی‌تر از مسلمانان امروز داشته‌اند.

از بینش خوب آنها می‌توان نمونه‌هایی را نام برد:

اینکه در ماه‌هایی دست به شمشیر نمی‌بردند و این سنت آرام بخش، پیشرفت محمد را، در راه سرکوبی قبیله‌های عرب، کند می‌کرد. بی‌صبری محمد در این ماهها برای جهاد کردن در سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۵، نمایان است.

یا اینکه مزگد = مسجدالحرام پناهگاه هر پناهجو بوده است. محمد در سوره‌ی البقره، آیه‌ی ۱۹۱، دستور کشتار دگراندیشان را، که در مسجد پناه می‌جستند، صادر می‌کند.

حتا کلمه‌های سلام، سلم، سالم، سلمان، سلیم، تسلیم و مسلم در میان آن مردم، پیش از محمد، ارزنده و گرامی بوده‌اند که محمد از آنها به عنوان دانه پاشی، در دامی که گسترده بود، استفاده می‌کند.

محمد از این مفهوم‌های پرارزش، به سود خود، مردم مهربان را گردآوری می‌کند، پس از آن که آنها در دام اسلام گرفتار شدند، آنها را به کار جهاد وادار می‌کند. دیگر اینکه در سوره‌ی الحج، آیه‌ی ۳۹، کشتن انسان (نامسلمان) را برای مسلمان مجاز می‌کند، اجازه دارید بکشید، هر که را که به شما ستم کرده است، الله پشتیبان شماست.

پیش از اسلام این عربها از کشتن هر کس ترس داشتند.

ویروسی که اسلام فروشان با دروغ پردازی در ذهن مسلمانان فرو کرده‌اند این است که محمد با اسلامش زندگی زنان را بهتر و آسان‌تر ساخته است. آنها برای فروش دروغ خود می‌گویند که پیش از اسلام دختران را زنده به گور می‌کردند و محمد آن مردم را از این کار منع کرده است.

برداشت این ادعا تنها از نوشته‌ای، از خود مدعی یعنی در قرآن است، که در سوره‌ی النحل، آیه‌ی ۵۷ تا ۵۹ در این باره سخن گفته شده است.

گهگاهی محمد برای شکایت‌های یا تنش‌های روزمره هم آیه نازل می‌کرده است. او هرگز به فکر اینکه هزار سال دیگر مردم را سرگردان می‌کند نبوده است. شاید هم کسی یا کسانی، که از دختر داشتن بیزار بوده‌اند، گاهی این کار را کرده‌اند، ولی هیچگاه در عربستان هم چنین رسمی نبوده است.

نشانه‌های اینکه زنان در دوران پیش از اسلام آزادی بیشتری داشته‌اند در داستان‌های خدیجه زن محمد نمایان است. یکی اینکه خدیجه کارفرمای محمد بوده و محمد مرد سومی بوده است که خدیجه او را به وصلت خود می‌گمارد و در دورانی که محمد در وصلت او بوده است چهار دختر می‌زاید.

محمد تا خدیجه زنده بود آن گستاخی نداشت که زن دیگری بگیرد، پس از او زنه‌های بسیاری را صاحب می‌شود. با وجود اینکه بیشترین زنه‌های محمد جوان‌تر از خدیجه بوده‌اند ولی هیچ یک از آنها حتا آبستن هم نشده است.

دیگر اینکه خدایان آن مردم (عزه، لات، هاروت، ماروت، زهره، شامس، مز) که در مکه، مکه، پرستش می‌شدند همه، زرخدا، خدای زاینده بوده‌اند.

فرهنگ آن مردم، که با فرهنگ ایران اندکی آمیخته بوده است، خدایان با زاییدن از زهدان خود پدیده‌ای را می‌آفریدند. واژه‌ی زاییدن با آفریدن همانی دارد. این بود، که محمد بر این پافشاری داشته است، که الله نه زاییده شده و نه می‌زاید.

در سوره‌ی توحید با "لم یلد ولم یولد" محمد ارزش، آفرین و ستایش زاینده‌گی را از زنان جدا می‌کند.

اسلام پدیده‌های ذهنی و پوچ را، که بر نادانی انسان تکیه دارند، جایگزین آزمون‌هایی می‌کند که بر بنیاد جویندگی و دانش‌پژوهی ساختار داشته‌اند. متولیان مذهبی به آنگونه خرد انسان را می‌خشکانند که پیروان، مسلمانان بدون اندیشه، سخن آنها را باور کند.

اگر اندکی به همین آیه‌ها، که محمد کسانی را از کشتن دخترشان منع کرده است، اندیشه کنیم به معیارهای انسان ستیزی اسلام پی می‌بریم.

محمد در قرآن کشتن دختر را ناپسند نامیده است ولی او این کردار را جرم ندانسته که مجازاتی داشته باشد. امروز هم مسلمانانی که، این پیشنهاد محمد را افتخار خود می‌دانند، آنها در ایران حکومت می‌کنند، بر اساس احکام شریعت، کشتن فرزند را به دست پدر جرم نمی‌شناسند.

البته کشتن فرزند به دست مادر در خور مجازات است و مجازات کشتن پسر سنگین‌تر از کشتن دختر است. زیرا پدر مالک فرزندان است و زنان ابزار کامجویی برای مردان هستند (بنگرید به قوانین مجازات اسلامی).

اگر به خواهیم ارزش زن را در اسلام بررسی کنیم باید به کردار محمد و مسلمانان به ژرفی بنگریم. بدیهی است، ارزش‌هایی را که مردم آن سرزمین دوست داشته‌اند، در قرآن هم از همان ارزش‌ها برای گول زدن همان مردم نام برده می‌شود.

درست است که محمد برای زنان احکام و وظیفه‌های بسیاری نازل کرده است، حتا به زنان فرمانبردار و با ایمان پاداش بزرگی وعده داده است، ولی من در قرآن آیه‌ای را نیافتم که روی سخن الله با زنان باشد که الله زنان را امر یا نهی کند.

الله بیشتر به مردان مسلمان امر می‌کند، که باید زنان آنها چگونه کرداری داشته باشند، یا وظیفه‌های زنان را در احکام می‌شمارد. شاید گمان کنیم، که زنان از شنوندگان محمد یا شاکیان الله نبوده‌اند، ولی این پندار درست نیست. محمد یا الله سخن گفتن با زن را شایسته‌ی بزرگی خود نمی‌دانسته‌اند.

مسلمانان با افتخار گزارش داده‌اند:

هنگامی که محمد با همراهانش وارد یثرب (مدینه) می‌شوند، یاران یثربی زنانی را برای هم‌خوابی تسلیم آنها می‌کنند. چون کسی یا کسانی از همراهان محمد از راهی بر زنان وارد می‌شود، که برای زنان دردآور بوده است، پس فردای آنروز برخی از آن زنان، از کردار یاران رسول الله، به محمد شکایت می‌برند.

پس از آن این آیه نازل می‌شود.

سوره‌ی البقره (آیه‌ی ۲۲۳):

زنان شما کشتزار شما هستید، پس وارد شوید بر آنها هرآنگاه که خواهید و با هر روشی که خواهید.

با اینکه در این مورد زنان بودند که شکایت داشته‌اند ولی الله به زنان امر نمی‌کند: که شما زنها کشتزار مردان هستید بلکه روی سخن الله با مردان است.

البته اگر کسی هم در شیوهی پرورش اسب یا شکار نوشتاری را گردآوری کند، روی سخن او با پرورش دهنده یا شکارچی است نه با اسب.

بدیهی است از دیدگاهی، که زنان کشتزار مردان هستند، نمی‌توان به کشتزار هم امر کرد. مردان هستند که باید کشتزار را به دلخواه خود برگردانند.

این ننگ بر هر انسان خردمند می‌ماند که در جامعه‌ی آنها بانوان کارکرد یک پیکر چند دالان را دارند و مردان می‌توانند در آن شکافها کاوش کند.

(از بازگو کردن این آیه‌ها شرمگین هستم و به ویژه از بانوان گرامی پوزش می‌خواهم) سوره‌ی البقره (آیه‌ی ۲۲۸):

آن زنانی که طلاق داده شده‌اند وظیفه دارند که صبر کنند تا سه بار " ماه خستی * " ببینند، اگر در این زمان آبستن شدند، سزاوار است که شوهران، آنها را به پناه خود بازآورند و بر زنان همان رونده مرسوم را رعایت کنند. و هست مردان را بلندی و فرمانروایی، که الله غالب و دانا ست.

(* " ماه خستی ": هر ماه یک تخم از تخمدان زن به سوی زهدان می‌جهد. اگر آن تخم، در آمیزش با مرد باردار نشود، با جدار زهدان، که خون لخته است، خارج می‌شود. اگر تخم باردار شود بچه پرورش می‌یابد و این خون، تا هنگام زادن، پرورنده‌ی بچه است و به بیرون روان نمی‌شود.

در قرآن به آنگونه و فراوان بر وظیفه‌های زن و سرور بودن مرد بر زن پافشاری شده است که، انسان برداشت می‌کند، زنان تنها برای پرستش مردان وجود دارند و خود زن بدون مرد سزاوار زندگی نیست.

در قرآن وظیفه‌های زنان را همیشه در پیوند با پدیده‌ی دیگری، بسان شوهر یا ارث، شمرده می‌شوند نه به آنگونه که زنان هم بخشی از جامعه‌ی بشری هستند. یعنی اگر

از وظیفه یا حقی برای بشر یا انسان گفته شده و از زن نام برده نشده است روی سخن با مردان است.

نمونه: الله امر می‌کند، که مومنین باید جهاد کنند و بکشند کسانی را که ایمان نیاورده‌اند، روی سخن تنها با مسلمین است نه با مسلمات.

زمانی الله به همه‌ی مردم، یعنی الناس، روی دارد که مردمان را به اطاعت بی چون و چرا امر می‌کند. البته همیشه اطاعت از الله یعنی اطاعت از اوامر محمد است. نگرش زن ستیز در اسلام را باید از لابلای احکام شریعت برخواند.

بینیم که چگونه مردی را مجازات می‌کند که او زنش را سه بار طلاق گفته است.

سوره‌ی البقره (آیه‌ی ۲۲۹):

پس از طلاق دادن (بار سوم) دیگر این مرد را با این زن اجازه نکاح نیست؛ مگر اینکه این زن به نکاح مرد دیگری درآید، پس اگر این شوهر او را طلاق داد، دیگر بر آنها گناهی نیست که آن زن به نکاح مرد (پیشین) درآید. اگر بتوانند احکام الله را رعایت کنند، این حدود را الله بیان می‌کند، حدود الله برای مردمی که او می‌داند.

می‌بینیم از این دیدگاه زن دارای هیچ گونه خواسته و احساسی نیست. مردی دو بار زنش را از خود دور کرده و باز به تصرف درآورده است، برای اینکه دودلی او در بار سوم مجازات بشود، باید کسی دیگر زن او را تصرف کند تا آن مرد آزرده شود (این است آزادی انسان و عدالت اسلامی).

در قرآن نوشته نشده است که زن به جنت نمی‌رود ولی به روشنی هم گفته نشده که زن به جنت می‌رود.

پرسش این است؟ مردانی که از، تصور آشکار شدن زن خود در برابر دیدگاه مردان بر خود می‌لرزند، یا با بدگمانی زن خود را می‌کشند، رسول الله‌ی آنها آیه‌های جبری نازل می‌کند، تا کسی، پس مرگش به زنده‌ای او نزدیک نشود، چگونه، این مردان

باغیرت، باید بپذیرند که زنان آنها در جنت با گروهی از مردانی گردن کلفت، که تنها برای سکس برنامه ریزی شده‌اند، هم‌آغوش می‌شوند.

باید گفت که خوش به روزگار زنان مسلمان (المسلمات) که برای آنها بهشتی پیش‌بینی نشده است و بد به حال مردان مسلمان (المسلمین) که باید تا ابد با پدیده‌هایی زن‌نما، که تنها برای سکس برنامه ریزی شده‌اند، بسازند.

خود این مردان هم در جنت به تلمبه‌های بی‌موتور تبدیل می‌شوند و باید پیوسته خود را با شیر و عسل روغن کاری کنند. پس از زبان زنده یاد پرویز خانلری می‌توان گفت:

< من نیم در خور این مهمانی > گند و مُردار ترا ارزانی >

این گونه وعده‌ها، که در اسلام به مردان داده می‌شود، برای کسانی شگفت آور است، که آنها هرگز مزه‌ی آمیزش، در مهرورزی با بانوان شادی آفرین، را نچشیده‌اند.

اگر مردان بانوان را، در تنگنای خرافات و ارزش‌های درون تهی، زندانی نکنند همه‌ی زنان، آفرین سرشت، شادی آفرین هستند.

< گر بهشت است رخ توست نگارا که در آن >

< می‌توان کرد به هر لحظه تماشای دگر > (عماد خراسانی)

اگر به ژرفی به آیه‌ی زیر بنگریم برداشت می‌کنیم که پیش از اسلام، دستکم در دور و بر محمد، زنها بسان مانکن‌های اروپا پیکر خود را آرایش می‌داده‌اند و زینت می‌بستند تا زیبایی تن خود را بهتر نشان بدهند. ولی محمد از کار آنها خشمگین بوده است و آیه‌ای نازل می‌کند که امروزه به خود پرستی‌ی برخی از مردان می‌افزاید.

سوره‌ی النور (آیه‌ی ۳۱)

و بگو به زنان مسلمان، که چشم خود را فرو نگرند، فروج* و زینت‌های خود را نشان ندهند مگر آنچه آشکار است. پارچه‌ای بر گریبان تا روی پستان‌های خود بگذارند.

رینت‌های خود را بر کسی نمایانند به جز بر شوهران خود، پدران خود، پسران خود یا پسران شوهران خود، برادران خود یا پسران برادران خود، پسران خواهران خود یا زنان خود یا کسانی که مالک آنها شده‌اند (غلامان) یا مردان اخته و کودکانی که هنوز با عورات* زنها آشنایی ندارند.

دیگر اینکه پای بر زمین نکوبند تا از زیور پنهان آنها چیزی آشکار شود، پس ای همه‌ی مسلمانان بر گردید بسوی الله که رستگار شوید.

(* برگردان کلمه‌ی، فرج یا عورت به واژه‌ی شرمگاه، ستمکاری بر انسان است. چون هیچ بخشی از پیکر انسان شرم آور نیست. نام این بخش از تن زنها در فارسی بسیار ستوده و زیبا بوده است که امروز زشت پنداشته می‌شود.

در احکام ازدواج اسلامی اجرت زن، بهای تصرف و نفقه یا صدقه او بر عهده‌ی مرد است. در عقد اسلامی هنوز هم آخوند به وکالت از سوی زن اعلام می‌کند که این ضعیفه (عروس) آماده شده است با این مبلغ معلوم برای این مدت معلوم (یا همیشه) خود را در تصرف این مرد (شوهر) بگذارد.

آیه‌های زیر ارزش زن را در اسلام روشن می‌کند.

سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۴):

با میل مهریه‌ی* زنان را بپردازید، اگر زنان بخشی از مهریه* را ببخشند، آن بخش را با خوشی نوش جان کنید.

(* مهر = Mahr با واژه‌ی Mehr در فرهنگ ایران پیوندی ندارد. مهر در قرآن چیزی همسنگ با اجرت یا صدقه آمده است.

سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۱۵):

آنانیکه از زنان شما زنا کنند، پس بخوانید چهار مرد از خودی‌ها، اگر گواهی دادند پس محبوس کنید این زنان را تا زمان مرگ یا الله برای ایشان راهی* مقرر کند.

(* شاید این آیه برای یک زن ویژه‌ای (عایشه) بوده است چون الله هم می‌خواهد فکر کند که در آینده راهی دیگری را پیدا کند.

در آیه‌ی پسین می‌بینیم که حکم زنا برای خودی‌ها یا خویشان آسان‌تر شده است.

سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۱۶):

و آن دو کس که از شما زنا می‌کنند، پس ایشانرا آزار دهید و اگر توبه کردند و خود را اصلاح کنند، پس از آزار دادن آنها بگذرید که الله توبه پذیر و رحیم است.

خوشبختانه آیه‌ی زیر همیشه برای ایرانیان بی معنی بوده است ولی این آیه نشان می‌دهد که زن هم بسان چیزهای دیگر به وارث می‌رسیده است که گاهی وارث او را به گروگان می‌گرفته و نمی‌خواستند آن زن را رها کند.

سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۱۹):

ای مومنان بر شما حلال نیست که زنان را، برخلاف میلشان، به ارث ببرید و رها نکنید تا آنچه را که داده‌اید به دست آورید، مگر آنکه آشکارا دچار گناه شوند، با زنان به نیکی رفتار کنید، اگر از آنها چیزی ناپسند است، شاید الله در آن چیز بسیاری خوبی پیدا کند.

از بازگو کردن آیه‌های، زن‌ستیزی، که در قرآن امر شده است، خود داری می‌کنم. زیرا تا زمانی که، ایمان به اسلام بر اندیشه‌ی ایرانیان حاکم است، آنها دانسته یا ندانسته اجتماعی زن‌ستیز خواهند داشت.

در کتاب‌های مسلمانان پیوسته از زنا و زناکار و مجازات آنها نوشته شده است و هر کدام از ما بارها با این نوشتارها برخورد داشته‌ایم. ولی کمتر به تجاوز کاری و ستمکاری معیارهای درون خودمان اندیشه کرده‌ایم.

بیشترین مادران و خواهران ما را با عقد اسلامی در تصرف مردی، که به درستی او را ندیده است، قرار داده‌اند.

آیا هیچگاه توانسته‌ایم ترسی که مادران نوجوان ما، در شب زفاف، در برابر شوهر ناشناخته‌ی خود داشته‌اند تصور کنیم. نیازی هم نبوده که انسان به این برخوردهای زناشویی فکر کند. ما عقد اسلامی را قانونی می‌پنداریم چون کرداری است که پیوسته اجرا می‌شود.

ولی آیا قانونی که زن را به تصرف مردی می‌گذارد انسانی هم هست؟

این گونه تجاوزهای قانونی، هنوز در ذهن ما، بخشی از حقوق انسان پنداشته می‌شوند. ولی ما مهرورزی‌ی یک بانوی آزاده را با مردی، که او را با تمام وجودش دوست دارد، زناکاری، زشت، پلید و در خور مجازات می‌دانیم.

گویی که خود ما نیز با قانون الله زاده شده‌ایم نه با سرشت انسانیت.

جای بسی شوربختی است، انسانی که چند صد میلیون سال روی زمین زندگی کرده است، بیش از ده هزار سال تجربه‌ی دانش و فرهنگ دارد، باور کند که او نادان و ناتوان است و نیاز به رسول الله دارد.

شگفت آور است: از این که مسلمان، به بردگی‌ی الله در آمده است، خود را عاقل و هزاران سال فرهنگ و تمدن انسان‌ها را دوران جاهلیت می‌پندارد.

زن ستیزی، به ناحق، حق شمرده می شود

اگر ما مفهوم آزادی را شناسیم این یک کاستی است نه یک سرشکستگی. ولی اگر ما مفهوم تجاوز و ستم را ندانیم، این دیگر تنها یک کاستی نیست، بلکه یک شرمندگی است. ما ایرانیان که، در بیشتر دوران تاریخ، از تجاوز بیگانگان به کشورمان رنج برده‌ایم، تا کنون مزه‌ی تلخ تجاوز را شناخته‌ایم، باید دستکم از این کردار بیزار باشیم و آنرا بر خود نپذیریم.

ما بیشتر از ستمی که بر خود ما وارد شود رنج می‌بریم و از پی‌آیند آن می‌ترسیم. ولی پدیده‌ی ستمکاری را زشت نمی‌دانیم و کمتر از ماهیت این کردار ننگ داریم. این است که برخی برای سودجویی، بدون آن که از کردار خود شرمند شوند، بر دیگران ستم وارد می‌کنند. البته این کژی یا انسان‌ستیزی از فرهنگ ایرانیان نیست بلکه از آلودگی‌های است که جامعه‌ی ایران در آن گرفتار شده است. زیرا ایرانیان، که پدیده‌ی آزادی را ندیده‌اند، چگونه می‌توانند مرزهای آزادی شناسایی کنند.

مرزهای آزادی را مردمان آزاد، در همپرسی و همیاری، برای سامان شهرآرایی و کشورآرایی نشانه‌گذاری می‌کنند. بدیهی است، که شکستن مرزهای آزادی، اجتماع را آزرده می‌کند و آزادگان از آزردن دیگران پرهیز دارند. زیرا شکستن مرزهای آزادی ستمکاری است و در ستمکاری دروغ زاییده می‌شود و دروغ آزادی را سر می‌برد.

بیشتر احکام الهی برای سرکوب آزادی‌ی مردم به کار گرفته می‌شوند. آنها از اندیشه و فرهنگ مردم تراوش نکرده‌اند. این احکام و اوامر برای هم‌آهنگ ساختن سامان کشور نیستند. آنها، از سوی الله، برای به بندکشیدن مردم نازل شده‌اند؛ تا مردمان پیوسته بار سنگین حکومت را به دوش بکشند.

از این روی، شکستن احکام، سرکشی و گستاخی در برابر اوامر است. چنین کرداری پسندیده و نمایان کننده‌ی درهای ورود به آزادی است. زیرا اندیشه‌ی انسان، که به ستم در زندان ایمان گرفتار شده است، برای یافتن راه رسیدن به آزادی نیاز به شکستن دیوارهای احکامی دارد که او را از پیشرفت باز می‌دارند.

احکام انسان‌ستیزی: بسان بریدن دست، زدن تازیانه، آزدن تن انسان، جانستایی، تصرف و خرید و فروش زنان از سنت‌هایی هستند که نه تنها پذیرفتن بلکه نشکستن آنها ننگ اجتماعی است.

دل‌سختی و جان‌آزاری، که در کردار برخی از کسان آشکار می‌شوند، بیشتر به عقیده‌ای بستگی دارد که این مردم از آن پیروی می‌کنند. یعنی پدیده‌های گوناگونی بسان خشم، تجاوز، مهر، دوستی و دیگر ویژگی‌ها در سرشت انسان آمیخته شده‌اند. ولی انسان، براساس بینش خود، میزان رشد و کاربرد این پدیده‌ها را فراهم می‌کند.

برای نمونه :

بیشتر مردم هندوستان دارای یک گذشته‌ی فرهنگی هستند، اکنون که آنها از دیدگاه دین‌های گوناگون به جهان هستی می‌نگرند، می‌بینیم که رفتار مسلمانان هندوستان حتا با جانوران خشونت‌آمیز است. ولی کردار هندوها نشان می‌دهد که آنها از آزدن جانوران پرهیز می‌کنند.

زن ستیزی، که بیشتر در دین‌های ابراهیمی پرورده شده، میزان سنجش دادگری را، در بینش مردمان، واژگون کرده است. زشتی‌های این پدیده در نگرش ایرانیان، که از احکام شریعت اسلام رنگ گرفته است، چندان به چشم نمی‌آیند. زیرا زن‌ستیزی، در ذهن آگاه و ناخودآگاه اجتماع، بخشی از حقوق شهروندان شمرده می‌شود. حتا برخی از زنان از دیدگاه ایمان خود بر ضد حقوق بشر پافشاری دارند.

در ایران بیشتر دختران در بازار خانوادگی چشم‌براه خواستگار هستند و سال به سال ارزانتر به مشتریان گرامی واگذار می‌شوند. همکاری و پیش‌آهنگی بانوان، توانایی آنها

را در اجتماع آشکار کرده، به ارزش آنها در جایگاه کاربرد و بازار فروش افزوده است. ولی بینش بیشتر آنها هنوز به معیارهای زن سستی آلوده است.

در احکام اسلام، زن برای برآوردن نیازهای مردان خلق شده است، یا او با مبلغی معلوم برای مدتی معلوم به تصرف مردی در می آید (عقد اسلامی)، یا در جهاد به بردگی گرفتار می شود.

با زبانی ساده:

در اسلام تجاوز به زنان، اگر شرعی انجام شود، کرداری است پسندیده که مردان و زنان مسلمان از این زشتکاری شرمند نمی شوند (لا حیا فی الذین).

دست درازی، به دارایی دیگران، دزدی است و مجازات دزد بریدن دست اوست. دارایی کافران را، که در جهاد به غارت می برند، غنیمت می نامند و یک پنجم غارت هم سهم رسول الله است.

حکم در مورد زنانی هم، که به غنیمت گرفته می شوند، همین است.

سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۲۴) << بر شما حرام شدند زنان شوهر دار مگر آنانکه مالک آنها شده‌اید..... >>

مانند زنانی که در غزوات رسول الله یا در جهاد به غنیمت گرفته شوند. البته دیگر کسان، که خود به جهاد نمی روند، می توانند این زنان را بخرند و مالک آنها بشوند. در اسلام تجاوز کردن به زنان و خرید و فروش آنان نکوهش نمی شود بلکه تجاوز به املاک مسلمانان جرم شناخته شده است.

زنان مانند دیگر کالاها با پول ارزشیابی می شوند. حتا می توان آنها را به ارث برد، چون آنها در مصرف فرسوده شدند، می توان آنها را از خود دور ساخت. رسول الله پیشنهاد می کند که اگر در زنان خودتان کمبودی می بینید آنها را دور نیندازید شاید الله خوبی دیگر در آنها پیدا کند.

سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۱۹): << ای مومنان بر شما حلال نیست که زنان را، برخلاف میلشان به ارث ببرید و رها نکنید تا آنچه را که داده‌اید به دست آورید. مگر آنکه آشکارا دچار گناه شوند. با زنان خودتان با ترحم رفتار کنید، اگر از آنها چیزی ناپسند است، شاید الله در آن چیز خوبی پیدا کند.>>

در احکام زیر کار زنان به مردان واگذار و میزان عدالت هم، در این مورد، به دست مردان سپرده شده است. این گونه اوامر آیاتی هستند، که اسلام‌فروشان آنها را با شاخ و برگ تفسیر می‌کنند تا نشان دهند، که در اسلام حقوق زنان فراموش نشده است.

سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۲۰): << اگر بخواهید زنی را به جای زنی دیگر تبدیل کنید، پس چیزی که پیش از این به او داده‌اید، با دروغ و ستم باز نستانید.>>

ارزش زنان در اسلام تنها در خواهش هم‌خوابی با آنها سنجیده می‌شود. از این زشت‌تر، کام گرفتن از زانی است که، بدون سرور باشند، تجاوز به آنها با پرداخت اندک مبلغی شرعی می‌شود.

سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۴): << با میل مَهْریه‌ی * زنان را بپردازید، اگر زنان بخشی از مَهْریه * را ببخشند، آن بخش را با خوشی نوش جان کنید.>>

(* مَهْر = Mahr با واژه‌ی مِهْر = Mehr پیوندی ندارد، مَهْر چیزی همسنگ با اجرت یا صدقه است.

در این نوشتار تنها به آیاتی اشاره شد که از ترحم در مورد زنان سخن می‌گویند. با این وجود از همین آیات می‌توان برداشت کرد که زن‌ستیزی چگونه در ذهن پیروان دین‌ها به ویژه در نهاد مسلمانان پی ریزی شده است.

سخن از آلودگی‌ی بینش ایرانیان است که، نه تنها مسلمانان بلکه بیشتر کسان، که خود را مسلمان نمی‌دانند، مردان را سرور و حتا صاحب زنان می‌پندارند. نگرش برخی پست‌تر از این است، آنها حتا کسانی را، که در تجاوزکاری لگدمال شده‌اند، خوار و پلید می‌شمارند و این ستم‌دیدگان را از خود و از اجتماع دور می‌کنند.

یعنی پدیده‌ی ستمگری به کردار در روند زندگانی‌ی این مردم نهاده شده است. آنها با دل‌سختی ستم‌یده‌ای را دور می‌اندازند تا زهد و غیرت خود را نشان دهند. زیرا در این نگرش، ستمی، که بر زن گذشته است، سرپرست یا صاحب آن زن را سرافکننده می‌سازد؛ مگر این که او بیزاری خود را از آن زن آشکار سازند.

(صاحب زن: شوهر، پدر، برادر یا بستگان او هستند. این پیوند در احکام قصاص و دیه آشکار است)

از این پست‌تر هم عقیده‌ی کسانی است که آنها تجاوز به زن را افتخار مرد حتما سرفرازی برای قبیله و خانواده‌ی تجاوز کننده می‌پندارند. شمار کسانی، که بینش آنها به این ننگ آلوده شده است، چندان اندک هم نیست. این آلودگی‌ها کم و بیش، ناخودآگاه یا پنهان، در بینش بسیاری از ایرانیان فرو رفته است.

هرکس می‌تواند میزان این آلودگی را در برخوردهای روزانه شناسایی کند. نشانه‌های این پلیدی آشکارند، ولی چون ما نیز از همین دیدگاه به زن می‌نگریم آنها را نمی‌بینیم. اگر به ژرفی نگاه کنیم این نشانه‌ها در همه جا هستند:

در شوخی‌ها، در داستان‌ها، در پنندهای بزرگان تاریخ، در گفتار پدر و مادر که پسران خود را برای میوه چینی از دختران برمی‌انگیزند، در اندرزهای آنها که دختران خود را هشدار می‌دهند، در معیارهای خواستگاری، در کردار مردان و در برخورد آنها با زنان و به ویژه در ارزشیابی کردن ویژگی‌های یک زن که از زبان این گونه روشنفکران شنیده می‌شود.

البته زن‌ستیزی تنها از ویژگی‌های مردان نیست بلکه زنان با ایمان دشمن سرسخت آزادی بانوان هستند. این زنان، که خود را سخت گناهکار و پست می‌پندارند، از آزاد بودن بانوان رنج می‌برند. زیرا بندهای ایمان آنها را سخت گرفتار ساخته است. آنها از این رنج به آزادگان رشک می‌برند و بر ضد آزادی آنها پیکار می‌کند. ایمان و ترس

به آن گونه انسان را در منجلا ب نادانی فرو می برد که او به آزادی و دانایی کینه می ورزد.

در شریعت اسلام زن پدیده ایست، مانند کشتزار، که کاشتن و خرمن کردن آن به مردان واگذار شده است. در شریعت اسلام مردان را به سروری زنان گماشته اند. این است که در کار تجاوز تنها از گناه و مجازات زنان سخن رانده می شود. در این احکام آزار دادن زنان بخشی از حقوق مردان شناخته شده است.

احساسات زنان در شریعت اسلام جای بسیار پست و ناچیزی دارد. در هیچ کجای قرآن پرسشی پیش نیامده است که در "تجاوز" بر زنان چه می گذرد؟ (امر نکاح هم بیشتر تجاوزی است شرعی).

البته در هنگام حج هم که گوسپندان را سر می برند، کسی نمی پرسید که بر گوسپندان چه می گذرد.

مجاهدین در جهاد نه تنها زنها و دخترهای، کافران، را به غنیمت می برده اند بلکه آنها تجاوز به شاهزادگان را پیروزی و افتخار خود می شمرده اند. مجاهدین این زشتکاری را برای خشنودی خود و سرافکنندگی کافران انجام می دادند. معیارهای این سنت هنوز در بن نهاد اندیشه ی دینداران، نسبت به میزان ایمان آنها، بر جای مانده است. این کردار زشت بیشتر از مردمی سر می زند که ایمان آنها به اسلام پایدار است.

اگر در کردار مردم اردون، عربستان، پاکستان، بنگلادژ، افغانستان بیشتر زشت کاری و زن ستیزی دیده می شود، این کردار، به ملیت و فرهنگ آنها بستگی ندارد بلکه تجاوز به زنان بخشی از معیارهای ایمان آنها ست.

هیچ کس در ایمان خود زشتی را نمی بیند. اگر کسی بتواند آن زشتی را ببیند ایمان او در هم می شکند. از ایمان است، که مجاهدین، کافران را با شوق و شادمانی برای الله سر می برند. این است که مسلمانان هم میزان زهد و ایمان پیشوایان خود را با نشان دادن جنایت های آنها می سنجند.

شیره‌ی سخن تنها در نقد اسلام نیست بلکه بیشتر کاوشی در بُنمایه‌های زشتکاری است که در اندیشه و کردار برخی از شهروندان کشورهای مسلمان نمایان می‌شوند.

می‌گویند:

چند جوان "افغانی" به یک دختر "ایرانی" تجاوز کرده و این انسان‌ستیزی را، برای افتخار خود و شاید هم برای سرافکندگی ایرانیان، به نمایش گذارده‌اند. پی‌آیند این کردار زشت، خشم برخی از ایرانیان را برافروخته و آتش آن را بر سر دیگر شهروندان افغانی فرود آورده است.

اگر، گُنش و واگُنش، این شهروندان را به ژرفی بررسی کنیم؛ می‌بینیم که کردار همگی از داد و انسانیت به دور بوده است.

آن افغان‌ها از دیدگاهی به جان آزاری دست برده‌اند، که زن، در آن نگرش، پدیده‌ای است مصرفی، که دزدیدن آن افتخار و تجاوز به آن پدیده ننگ ولینعمت او است.

(در این بینش زنان بی سرپرست، یعنی بانوان آزاد، ولگرد شناخته می‌شوند)

۱- افغانی‌هایی که از رفتار ایرانیان آزرده بوده‌اند، از راه کینه‌توزی، دختری از ایرانیان را به ناجوانمیری می‌آزارند. وجدان آنها در این ستمکاری، که زندگی را برای کسی تلخ‌تر از مرگ ساخته‌اند، خاموش می‌ماند.

(البته وجدان دینداران در ایمان آنها سوخته شده است، آنها تقوا دارند نه وجدان)

۲- این جوانان نه تنها از زن‌آزاری شرمی نداشته‌اند بلکه تجاوز به زن را سرافرازی می‌دانسته‌اند.

۳- شهروندان ایرانی، از ستمی که بر انسانی وارد آمده است، برآشفته نشده‌اند بلکه خشم آنها از سرافکندگی است که بیگانه‌ای به سراپرده‌ی آنها تجاوز کرده است.

آیا اگر آن دختر افغانی بود از زشتی‌ی این کردار کاسته می‌شد؟

آیا کرداری که زشت است؛ همان کردار برای مجازات زشتکاران زیبا می شود؟

چرا تجاوز به زنانی که با ما پیوندی ندارند ما را شرمسار نمی کند؟

چرا ایرانیان از تجاوز پاسداران، به دختران ایرانی در زندان، خشمگین نشده اند که بر فقیه بخروشند؟

می بینیم که بیشتر همبودان این سرزمین مفهوم تجاوز را نمی شناسند چون مفهوم آزادی را نمی دانند.

در پرسش های زیر، می توان میزان جوانمردی را از رفتار ما، با خویشان رنج دیده ی خود، سنجید.

آیا کسی هم با این دختر، که به ستم تن و جانس لگدمال شده است، با مهربانی برخورد کرده است؟

آیا دستکم خویشاوندان به نوازش و مداوای روان درهم شکسته ی این دختر می پردازد؟

آیا کسی وجود داشته است که بستگان این دختر را، که زنده به گور شده است، دلداری دهد؟

آیا اجتماع ما، که از تجاوز به یکی از دخترانش برآشفته و خشمگین شده است، دست از تجاوز و ستم بر همین دختر برمی دارد و این انسان آزرده را با مهربانی به زندگی بازمی گرداند؟

از شور بختی، در میان مردم مسلمان ایران، پاسخ به این پرسش ها بیشتر نه و نه و نه و نه خواهد بود. چرا؟

زیرا در ذهن ناخودآگاه، برخی از مردم، زنان همسان و برابر با مردان نیستند بلکه آنها می توانند در خور همزیستی با مردان بشوند.

مردم می‌دانند که زنان در خانواده آسودگی فراهم می‌کنند و کاربرد آنها شادی بخش است. البته این شادی هم مانند دیگر شادی‌ها خریدنی است. از این دیدگاه، زنان در کاربرد فرسوده و کهنه می‌شوند، می‌توان آنها را با همتای تازه‌ای جایگزین کرد. بدبختی افزون بر این است، که بیشتر زنان، خود را بیش از یک میوه شیرین، که زود پلاسیده می‌شود، نمی‌دانند؛ حتی اگر آنها را به جایزه‌ی نوبل مفتخر کنند.

این گونه مردمان به کردار (نه به گفتار) زن را بخشی از دارایی خانواده یا شوهر او می‌پندارند. در پندار بیشتر ایرانیان نه تنها بانوان در آمیزش با مردان خوردگی و کاستی پیدا می‌کنند بلکه هر زنی در حتما هنگام تجاوز پلید می‌گردد و ارزش "کاربرد" خود را از دست می‌دهد. ولی برای همه‌ی این کسان، در این زشتکاری، آلودگی به مردان نمی‌چسبید.

با سخن پردازی، در مورد برابری و آزادی‌ی زنان، از آلودگی‌های بینش ایرانیان کاسته نمی‌شود. در بینش این کسان زن مانند جامه‌ای است که مردم می‌پوشند و در پوشیدن چرکین می‌شود، چون آن جامه کهنه یا از جامه‌ای که جلوه‌اش کاسته شده است، می‌توان آنرا به مصرف دیگری رسانید. این زنان و مردان زشتی را در تجاوز و ستم‌ورزی، که از عقیده‌ی آنها برخاسته است، نمی‌شناسند. آنها خواهان آن هستند که هر کرداری براساس احکام شرعی انجام شود. برای آنها کرداری زشتی است که نامشروع باشد.

این است که بینش چنین مردمی بر پایه‌ی تجاوزکاری می‌چرخد. در اجتماع آنها تجاوز به زنان، خرید و فروش یا اجاره کردن زنان، که سنت‌های گندیده‌ای هستند، در پوشش نامهایی مانند نکاح، مَه‌ریه یا صیغه جلوه می‌کنند. آنها ننگ این سنت‌ها را با جشن و سرور پنهان می‌سازند.

بیشتر سخن‌سرایان کهن، که در سروده‌های خود زنان و مادران را ستایش کرده‌اند، به کردار سنتِ زن‌ستیزی را نشکسته‌اند. بیشترین کسان آمیزش مرد با زن را تنها در دو گستره می‌شناسند.

یکی خرید و تصرف شرعی زن است که به حکومت مردان بر زنان می‌انجامد. دیگری تجاوز، بهره‌گیری به زور یا با نیرنگ، بی‌بند و باری، تن‌فروشی با بهایی ارزان یا گران است که در این گستره مردان و زنان به بیهودگی می‌گرایند. ولی در این گستره تنها زنان هستند که از اجتماع جدا خواهند ماند.

در هر دو گستره، زنان، برای برآوردن نیازها و خواهش‌های درون مردان به کار گرفته می‌شوند. نیازها و خواهش‌های بانوان در بررسی‌های اجتماعی ناچیز هستند. در این مورد، انگیزه‌هایی که راز هستی انسان در آن نهفته است، خواسته‌هایی که در سرشت هر زن وجود دارند، زشت شمرده می‌شوند. زنان هم از شرم بر روی نیازهای خود سرپوش می‌گذارند و راستکاری و سرشت زنانگی را نفرین می‌کنند.

در این دوران بیشتر زنان و مردان، به ویژه کسانی که پیوند زناشویی آنها را والیان دینی مرزبندی می‌کنند، از شکوه آمیزش در جهان مهرپروران بی‌خبرند.

مردان از زنان بسان پدیده‌ای گرم و نرم بهره می‌گیرند و زنان در پناه مردان آشیانه‌ای می‌سازند. آنها هرگز مزه‌ی آن شادمانی را، که در آمیزش دو جان به جان آفریدن می‌گرایند، نچشیده‌اند. آنها نمی‌دانند که این شادمانی تنها در میان دو پیکر، که در جان یگانه و همسر باشند، آفریده می‌شود.

مردانی که در همخوابگی تنها خود را سبک می‌کنند، زنانی که در این کار تنها مردی را خشنود می‌سازند، آنها شکوه مستی را از باده‌ی آمیزش آزمون نکرده‌اند. این است که چنین کسانی پیوسته همخواب تازه‌ای را جستجو می‌کنند. زیرا آنها در این سراب به چشمه‌ی یگانگی نمی‌رسند، آنها همیشه از تنهایی و ناکامی رنج می‌برند. در چشمه‌ی یگانگی دو جان در یکدیگر آمیخته، از آن دو جان، جانی تازه و یگانه آفریده می‌شود. برگشت به دو جان پیشین امکان پذیر نیست.

در بزرگداشت روز زن

اندیشه‌ای در پیوند گسسته

ای زن، که نامت را از خورشید گرفتند،
ای بانو، که از فروغت نور را بی‌آراستند،
زندگی و آفرین را در سرشت تو یافتند،
خشنودی خدایان را از تبسم تو شنیدند،
روان مهر را در آغوش تو شناختند،
ستارگان را در بزم نگاه تو بنواختند.

تا مرا از ریشه بریدند به خلقت الله درآمدم،
او ترا بر ستایش من بگماشت،
هر ستمی که بر من بگذشت بر تو بگذاشتم،
پایت را در ناتوانی خود بیستم،
بر پیکرت رنگ اندیشه‌ام را بیوشاندم،
بر رخسارت سیاهی دلم را بنگاشتم،
کاستی‌های خود را بر تو نام بنهادم،
من محکوم الله و بر تو حاکم بنشستم،

ترا از سرشت نیکویت ببریدم،
با زهر نادانی گرمی آغوشت را بیآلودم،
ترا فروختم، خریدم، بخشیدم، ترا نشناختم.
خودم را نشناختم که بی تو زیستن نتوانم،
شادمانی ترا بر خود گناه خواندم،
شکوه آزادی درونت را ننگین ساختم،
ترا از یگانگی یمان به بیگانگی کشاندم،
پیوند نیروبخش مان را سوختم،
جانان را از جانم جدا پنداشتم،
ندانستم، تو در من هستی، که من هستم،
ندانستم، در رهایی از تو حبابی بی بنیادم،
اکنون ریزه‌های جانم با جان تو آمیخته است،
در پیوند تو آزاد، در گرفتاری تو گرفتارم،
شادمانی من در شادی توست،
شاد باش ای روان گرم جانانم.

سروده‌ای از مهر پیوسته

> زن تو ای پروردگار هستی ام

< از نیاز هستی ام بگسستی ام

> از شراب مهر نوشاندی مرا

< با پر خورشید پوشاندی مرا

> زندگی در جانم از جان تو بود

< جان بر افشاندن ز پیمان تو بود

> آن چه کردم با تو ای پرورده مرد

< هیچ انسانی به انسانی نکرد

> خانه را من بر تو زندان ساختم

< من جهان را پریشان ساختم

> من زدم بر روی تو سیلی سخت

< تا نپنداری که بینی روی بخت

> ناتوان تر هر چه خود بودم از آن

< گر نهادم نام زن را ناتوان

> تو ز شادی چشم پوشیدی ز پیش

تا نسوزد دلبرت در خشم خویش <
 > تا فرو داری تو خشم سرکشم
 اشک پاشیدی به روی آتشم <
 > نیش دیدی از برای نوش من
 غم زده در سردی آغوش من <
 > تو نهادی رنج بر رنجت سوار
 تا نگردد چشم یارت جویبار <

> شمع بودی خانه را فروختی
 ساختن در سوختن آموختی <
 > از نگاهت روشنی در خانه بود
 گر دلت از خشم من ویرانه بود <
 > خنده‌هایت نوشداری وجود
 زندگانی را درخشان می نمود <
 > آتش رویت دم خورشید را
 جام چشمت دیده‌ی جمشید را
 دارد و لعلت گل افشانی کند
 سینه‌ی دل را چراغانی کند <
 > دامنت پروردگار آرمان

پرورشگاه دل آیندگان <

> ماه بانویی فروغ خانه ای

آشپان مهر را پروانه ای <

> کی دلم از مهر تو دارد نشان

< کی توان زن شدن دارم از آن <

> کی توانم کرد با تو همسری

< کی توانم یافت چون تو یاوری <

> من کجا همپای تو دارم توان

< من که همراه تو بودم ناتوان <

> پای بسته جمع ما را پیشتاز

< ما به تو بسته تو از ما بی نیاز <

> بوسه‌ی گرمت چو آوای سروش

< بوی بهبود جهان آرد به گوش <

> گر نگیری گرم دستم را به مهر

< اختری دیگر ندارم در سپهر <

> روز زن روز جوانمردان بود

< شرمروز مردم نادان بود <

> شاد باش ای بانوی ایران زمین

< آفرین بر بانوان سرزمین

> آفرین بر کارزار بانوان

< آذر از کردار زن دارد نشان

> شاد باشید ای زنان نیک‌خو

< باز آوردید ما را آبرو

دودین فروشان به چشم همگان می رود

در تاریکخانه‌ی ایمان زشتی یا زیبایی دیده نمی شود

اگر پدیده‌ای در ذهن مردمی بزرگ شود، اندک اندک، آن پدیده در بینش آن مردم فرو می‌رود و بخشی از زمینه‌ی اندیشه‌ی آن مردم را دربرمی‌گیرد. پدیده‌ای که ذهن مردم را پر کند از تراوش خرد، که اندیشه‌ی آن مردم است، پیشگیری می‌کند. یعنی اندیشه‌های این مرد تنها در پیرامون آن پدیده‌ای کارآیی دارند که ذهن آنها را پوشانده است. اندیشه و سوی دیدگاه آن مردم از درون این پدیده‌ی ذهنی می‌گذرد.

یعنی آن پدیده‌ی ذهنی جهان‌بینی این چنین مردمی را می‌سازد. آنها از خودشان بینشی ندارند که به جهان هستی بنگرند تا بتوانند، با نیروی خرد خود، پدیده‌ای را شناسایی و ارزشیابی کنند. پیمانه‌ی هوش یا به زبانی دیگر درون این مردم از ذهنیات برونی پر شده است و آنها یگانه فرمانروای خرد خود نیستند.

کسانی که خود را به چنین پدیده‌ای، که ذهن مردم را پر کرده است، می‌چسبانند این کسان برای آن مردم بزرگ جلوه می‌کنند. مردم این کسان را، که به آن پدیده چسبیده‌اند، بزرگ می‌شمارند. چون این کسان را حاکم بر آن پدیده می‌پندارند. این کسان با دهل‌زدن، در ذهن تاریک شده‌ی مردم، خود را به جای ابر بارنده می‌فروشند. این دلالت آنچنان بر ذهن مردمی، که باران را از خروش ابر گمان می‌برند، می‌کوبند که آن مردم از آنها امید باران دارند.

پدیده‌ای که گنجایش ذهن مردم را پر کند به اندازه‌ی توانایی هوش همان مردم بزرگ است. کسی که، در شناخت آن پدیده‌ی ذهنی، ماهر باشد او مهار نگرش آن مردم را در دست می‌گیرد. مانند دلالت اسلام راستین که اسلام را بهتر از محمد حتا بهتر از الله می‌شناسند. این کسان در ذهن مسلمانان علامه به حساب می‌آیند. چون

همین اندک آگاهی هم بیشتر از گنجایش ذهن یک مسلمان است. همین کسان در بینش اندیشمندان جهان یاوه گو یا شارلاتان به شمار می روند. چون این ریزه آگاهی آنها پوسیده است. در بینش اندیشمندان یاوه گویی هم ارزش بررسی کردن را ندارد.

یک دهل زن اسلام راستین، دلال افکار گنبدیده ای است که آنها را، با وعده ی شیر و عسل، به قیمت سدها سال پسماندگی فرهنگی به مردم می فروشد. گاهی این جارجیان، از شدت ناآگاهی، خود را آگاه می بندارند. کسی که پیشرفت انسان را در چند سال زندگی محمد می داند او چند میلیون سال تجربه و ده های هزارسال تاریخ فرهنگ انسان را نمی شناسد. او همه ی دانش گذشته و آینده را در احکام قبیله یی اسلام می بیند.

یک مسلمان با ایمان نه تنها توانایی سنجش ارزش های اجتماعی را ندارد بلکه او نمی تواند نسبت ۲۳ میلیون سال را بر ۲۳ سال بفهمد.

دکاندار دینی دروغ فروش و خردسوز است که در اجتماع ناآگاه ارجمند و در بینش خردمندان تبهکار به شمار می آید.

یاوه سرایان، چون از دانش بی بهره هستند، نادانی را در مردم پرورش می دهند تا یاوه گویی آنها بلندپایه جلوه کند. بدین سان هم کسانی هستند که اندیشه و بینش بزرگواری را یاد می گیرند.

آنها از تراوش بینشی سخن می گوید، که در درون خودشان آمیخته نشده است، شاید هم بتوان گفت که تا اندازه ای آن اندیشه را می شناسند، ولی آنها سرسپرده یا مرید آن اندیشمند می شوند. از این نمونه می توان از دلباختگانی نامبرد که هواخواه بزرگانی مانند فردوسی، حافظ، مولوی یا هگل، کانت، مارکس هستند.

از آن روی این کسان گفتار خود را با اندیشه ی این بزرگان می سازند که آن بزرگان برای برخی از مردم بت های ذهنی شده اند. این مریدان اندیشه ی آن بزرگوار را

نمی‌شناسند بلکه خود را به آن سرشناس می‌چسبانند تا در میان دوستداران آن کس بزرگ جلوه کنند.

بیشترین دوستداران این شخصیت‌ها هم اندیشه شناس نیستند بلکه بت پرستند و هرکس که بت آنها را ستایش کند از سوی آنها ستایش می‌شود.

براین نمونه:

اگر کسی، که بزرگیش بر نام فردوسی یا نام اندیشمند دیگری بنا شده است، هیاوهی او در جمعی، که فردوسی یا آن اندیشمند را نمی‌شناسند، بیهوده است او بر زمین خواهد خورد. زیرا او تنها بر بلند پایه‌ی فردوسی بلند می‌نماید. او از خودش اندیشه‌ی پر ارزشی ندارد. دکان او بدون وامگیری، از نام فردوسی، خالی از خریدار است.

(سخن از بزرگوار ویژه‌ای نیست. ولی برای نمونه تنها از فردوسی نام می‌بریم).

شایستگی فردوسی در پیوند با ارزش‌هایی پدیدار می‌شود که او هنرمندانه در شاهنامه گردآوری کرده است. بزرگی فردوسی از هنر سخنوری و بینش روشن و گسترده‌ی اوست.

بنمایه‌های فرهنگی ایران، که در لابلای داستان‌های شاهنامه گنجانده شده‌اند، در خور ستایش هستند. ارزش آنها در آن است که ایرانیان آنها را شناسایی و از کاربرد ارزش‌های آنها بهره‌گیری کنند و گرنه شاهنامه سروده‌هایی هستند هنری، که خواندن آنها، کمتر کاربردی در روند جامعه‌ی امروز ما دارد.

اگر کسی به درستی و نادرستی پدیده‌های فرهنگی، که در شاهنامه نهفته شده‌اند، آگاهی یابد او ارزش‌هایی را که ستایش می‌کند در بینش خود می‌آمیزد. نگرش چنین کسی از این ارزش‌های فرهنگی رنگ می‌گیرد. او دیگر نیازی ندارد که خود را به فردوسی حتا به شاهنامه بچسباند.

ارزش شاهنامه در بینش فرهنگی است که در لابلای آن گفتار نهفته شده است. خود فردوسی هم از آن ارزش‌ها برانگیخته شده است. فردوسی می‌تواند برانگیزنده‌ای توانا باشد که، از راه شاهنامه، کسی را برای خوداندیشی بیدار کند.

اگر ما امروز از داستان‌های شاهنامه همان اندازه برداشت کنیم، که فردوسی برداشت داشته است، باید گفت که ما در هزار سال گذشته هیچ پیشرفتی نداشته‌ایم (از شوربختی پسرقت هم داشته‌ایم).

کسی که خردمندانه افشردی ارزش‌های اندیشمندان را در خود بگوارد دیدگاه و بینش او با آن افشرد آمیخته می‌شود. خود او، بدون آنکه به اندیشمندی چسبیده باشد، آمیخته‌ای از کانت، هگل، حافظ، فردوسی و دیگر شخصیت‌ها می‌شود. کسی که نتواند، ارزش‌های اندیشه‌ای را فراگیرد، او دلالت آن اندیشه می‌شود. چنین کسی بدون پیوستن به شخصیتی بی شخصیت و با ساختن شخصیتی ذهنی بت‌تراشی نادان پرور است.

کسانی که، بدون شناسایی ارزش‌های گفتاری، گوینده‌ی آن گفتار را ستایش می‌کنند این کسان مانند نمایندگان فروش کالای پرارزشی هستند که، خریداران، آنها را با سازنده‌ی آن کالا یکی می‌پندارد. برای این کسان هم تنها بهره بردن از فروش کالا اهمیت دارد نه بهره‌گیری از آن کالا. البته رونق بازار این نمایندگان از ذهنیات مردم برمی‌خیزد نه از نیازهای آنها.

برای نمونه :

زمانی دکان جن‌شناسان و جن‌گیران گرم است که در ذهن مردم جن وجود داشته باشد. ولی جن‌گیر، با گرفتن مزد، جن را از تن آشفنگان دور می‌کند نه از ذهن آنها.

گاهی هم جامعه با پدیده‌ای برخورد دارد که ذهنی نیست ولی هستی آن پدیده را می‌توان تنها در زمان و مکان ویژه‌ای دید. مانند جنگ که گاهی خواسته و زمانی ناخواسته میان مردمانی شعله‌ور می‌شود.

نیروهایی که در گرداندن جنگ درگیر هستند، تا زمانی که پدیده‌ی جنگ در خروش است، کسانی را به بزرگی و دلاوری ستایش یا به خردی و پستی نکوهش می‌کنند. اگر در میان آن مردمان، که در آتش جنگ رنج می‌بردند، پیمان دوستی برگزار و آتش جنگ خاموش شود؛ اندک اندک هم ارزندگی جنگ‌آوران کم‌رنگ و در پایان ناپدید می‌شود.

درست است که بیشتر پدیده‌های نامبرده ذهنی هستند ولی بازتاب آنها در ژرفای زندگی مردمان ریشه می‌گذارد.

هسته‌ی سخن ما این نیست که چه کسانی و چگونه خود را، از پیوند با یک پدیده‌ای ذهنی، بزرگ می‌کنند یا مردمی را می‌فریبند بلکه اشاره به ذهنیاتی است که کژروی و کژکرداری مردم در آن ذهنیات ریشه دارند.

البته مردم آزاد هستند که به کسی یا اندیشه‌ای ایمان بیاورند و خود را از رنج جویندگی و دانستن رها سازند. ولی دنباله روی مرز روشنی ندارد که انسان بتواند چنین دسته‌بندی را آزادی بشمارد.

آن پنداری بیشترین شمار پیروان را دربر می‌گیرد که پیروانش بر دیگران حق برتری پیدا کنند (حق برتری یعنی وارد کردن ستم بر دیگران).

پدیده‌های پنهانی درون انسان بسان نیاز، توانایی، خشم، دوستی و کینه توزی، که برانگیزنده و نیروی جنبندگی مردمان هستند، کارآیی خود را در تلاش برای زنده بودن نشان می‌دهند. جانبازی برای نگهداری جان دیگران از انگیزه‌های سرشت انسان نیست. این است که جنگ، کشتن و کشته شدن، که همیشه با ستمکاری و ویرانی همراه است، در خواسته و نیازهای مادی مردم جای ندارد. ولی حکمرانان، برای سرکوب زورمندان دیگر، نیاز به جنگ دارند. سامان جنگ نیاز به جنگ‌افزار و انسانهای جنگنده دارد.

برای جنگ کردن باید کسانی پول جنگ‌افزارها را بپردازند و نیز کسانی باید از جان خود، برای آرمانهای حکمران‌ها، بگذرند. از این روی حکمرانان نیاز به پدیده‌ای ذهنی دارند که مردم را با آن همسو هم‌آهنگ کنند تا آنها بتوانند آمادگی‌ی جان باختن را در مردم ایجاد کنند.

مذهب به ویژه مذهب‌های اسلامی از آسان‌ترین، ارزان‌ترین و پر دوام‌ترین پدیده‌هایی هستند که شکوه و ارجمندی انسان را پس از مرگ وعده می‌دهند. کسانی، که در اجتماع بسیار ناچیز هستند، برای رسیدن به این ارجمندی راهی کوتاه‌تر از شهادت در راه الله ندارند. این است، حکومت‌های اسلامی بیشتر از جنگ‌افزار هسته‌ی به اسلام راستین فروشان نیاز دارند. چون ملایان خوب می‌دانند که از پسماندگی احکام اسلامی مردم ناآگاه هم پراکنده خواهند شد.

حکومت اسلامی، به دلایان اسلام راستین، دهل‌های پر هیاهویی می‌بخشد تا هم مردم را به باران رحمت الله امیدوار کند و هم پایه‌های پوسیده‌ی اسلام را استوار سازد. با بمب‌های هسته‌ای می‌توان مردمانی را ترساند یا آنها را نابود ساخت ولی آگاهی در مردم را نمی‌توان با جنگ‌افزار نابود کرد.

این اسلام فروشان هستند که خرد انسان را می‌خشکانند و نسل‌ها را به آلوده ساختن آیندگان می‌گمارند تا به اسلام عمر طولانی بدهند. با همه‌ی کاربردی که اسلام در ساختن انسان جانباز و جان‌آزار دارد؛ کردار او کمتر با معیارهای کشورهای زورمند هم‌آهنگی پیدا می‌کند. چون در دین اسلام مفهوم کشور، ملت و ملیت شناخته نشده است.

در شریعت اسلام دو گروه بزرگ از مردمان وجود دارند:

آنان که مسلمانند و آنان که مسلمان نیستند.

مسلمانان با زهد و تقوا بر یکدیگر برتری پیدا می‌کنند.

نامسلمانان یا به زور مسلمان می‌شوند یا در قانون شرع نجس هستند و انسان کامل به شمار نمی‌آیند.

خواستگی کشورهای زورمند این است که مردم را با مرزهای سیاسی جدا کنند. البته کاربرد عقیده‌های گوناگون برای ساختن مرزهای سیاسی بسیار آسان است. از این روی نیروهای جهانی، برای رسید به آرمان‌های خود، بیشتر از ذهنیات موجود در مردم سود می‌برند.

مرزبندی سیاسی برای مردم امیرنشینان و شیخ نشینان خلیج فارس (مانند کشورهای کویت، بحرین، عمان، دوبی) که همه مسلمان و عرب زبان و با پول نفت آورده سرخوش هستند، برای جنگ سازان جهانی بی دردسر نیست. چون این مردم چندان انگیزه و احساسی، به جز خودپرستی، برای ملت‌شدن را ندارند و از سویی نفت، که معبود پول‌سازان جهان است، در گورهای این بیابان‌ها فرو رفته است.

این مردمان که تنها مفهوم قبیله را می‌شناخته‌اند، اکنون که از پول بادآورده‌ای برخوردارند، هیچ آمادگی برای تجاوزکاری و کشتن مسلمانان عرب را ندارند؛ به ویژه که در این کردار بیم جان هم هست.

یکی، از انگیزه‌های جهاد، رسیدن به دارایی دگراندیشان است نه از دست دادن دارایی خود. البته ترساندن این مردم از هجوم دشمنانی بسان صدام حسین تنها چند سالی کارآیی دارد و به بازار فروش جنگ‌افزار رونق می‌بخشد. چون دشمنی که ذهنی نباشد روزی خواهد مرد.

آفریدن پدیده‌ی ملیت در ذهن مردم چندان دشوار نیست ولی زمان درازی نیاز است تا مردمی ملت بشوند.

یکی از ابزارهای ملت ساز زورآزمایی‌های ورزشی است که در میان کشورها جریان دارد. ورزش که ماهیتی نیکو و پسندیده‌ای دارد، از سوی همه‌ی کشورها حتا مسلمانان، برای بوجود آوردن و برانگیختن چنین احساساتی به کار می‌رود. این است

که از ورزش و ورزشکار بت‌هایی ستیزه‌جو و چسبیده به مرزهای سیاسی ساخته می‌شوند.

نمونه‌ی دیگر: پیروان مکتب‌های فکری یا مریدان اندیشمندان هستند. این کسان شیفته و فریفته‌ی ارزش‌هایی می‌شوند که در آن مکتب یا اندیشه می‌بینند. چون آنها خودشان نمی‌توانند، آن ارزش‌ها را بررسی و شناسایی کنند، از ناتوانی پیرو آن مکتب یا مرید آن اندیشمند می‌شوند. این کسان بر گرده‌ی کتابی، فلسفه‌ی، اندیشه‌ی حتا دانشی سوار هستند. آنها، بدون آن مرکب، لنگ و سرگردان هستند.

پرسی که پیش می‌آید این است:

ایمان یا پیروی کردن آنها، چه زبانی برای ما خواهد داشت؟

اگر کسی با تکیه کردن، بر فلسفه‌ی کانت، هگل، مارکس یا چسبیدن به سخنوران ایرانی مانند فردوسی، مولوی، حافظ، بزرگی پیدا کند، چه می‌شود، که این کسان از فروش اندیشه‌ی دیگران سود ببرند؟

در جامعه‌ی ایران که اندک شماری اندیشمند پرورش می‌یابند دنباله روی اینگونه روشنفکران بسیار زیان‌بخش است. چون این کسان ارزش‌های اندیشه‌ی پیش‌روندگان را که نمی‌شناسند آنها گفتار معبود، مرشد یا پیشوای خود را می‌فروشند.

بزرگی یک اندیشمند در ارزشمندی و نوآوری اندیشه‌ی اوست نه نام او که در ساختار ذهن مردمان جایگزین شده است. هر اندیشه‌ای که زمان بر آن بگذرد و با پدیده‌های نو آمیخته و پروده نشود دیگر نو نیست.

زمانی گفتار و اندیشه‌ی این بزرگان پرارزش است که ما به ساختار ارزش آنها پی‌ببریم و بتوانیم آنها در بینش خودمان بگواریم، بی‌پروانیم، دگرگون سازیم تا با زمان و مکان ما هماهنگ بشوند. یعنی ما خودمان بر آن اندیشه‌ها فرمانروایی کنیم نه اینکه محکوم و فرمانبردار گفته‌ای ذهنی بشویم.

ما ارزش یک گفته‌ی کانت یا حافظ را می‌شکافیم تا هسته‌ی آنرا در زمینه‌ی اندیشه‌ی خود بکاریم نه اینکه حقانیت یا شخصیت این پیش‌روندگان را ارزشیابی کنیم. اگر ما گوهرهای اندیشه‌ای را شناسایی کنیم؛ زیبایی یا زشتی آن شخصیت بر سیمای آن گوهرها نگاشته نشده است.

جامعه باید پیوسته بتواند از اندیشه‌های کهن بردار شود و اندیشمندی تازه به تازه بزاید نه اینکه حتا از شناسایی اندیشه‌های کهنه هم درمانده باشد.

زمانی گفتار کسانی چون مولوی یا حافظ ارزشمند است که از مردم ایران مولوی‌های و حافظ‌های تازه برخیزند و گرنه این کتابها تنها به درد موزه‌ی خرافات شناسان می‌خورند.

البته آگاهی‌های هر انسانی بیشتر بر بینش و اندیشه‌های پیش‌روندگان استوار است. چون آگاهی و دانشی که انسان امروز از آن برخوردار است شیرهی جویندگی و پژوهش‌های هزاره‌هاست.

پیشرفت یا پس‌ماندگی فرهنگی هر مردمی هم به بینش یا جهان‌بینی آن مردم بستگی دارد. ارزش‌های فرهنگی بر اساس بینش اندیشمندان سامان پیدا می‌کنند، پرورش می‌یابند یا سرکوب و آلوده می‌شوند.

هر کس می‌تواند از بازسازی ارزش‌های فرهنگی که در اجتماع یافت می‌شوند بهره‌گیری کند و آنها را گسترش دهد یا دگرگون و درخشان سازد. ارزش‌های فرهنگی به کسی یا کسان ویژه‌ای نچسبیده‌اند؛ بلکه آنها برآیند اندیشه‌هایی هستند که کسی آنها را بازگو یا بازنگری کرده است.

هرآنگاه ارزش گفتاری در بینش ما نوسازی و در نگرش ما آمیخته شود، گوهر آن گفتار، بخشی از دیدگاه خود ما می‌شود. از آن پس گفتار آن سرشناس برای ما کهنه است. زیرا ما هستیم که ارزش‌های نوینی برای آن گفتار آفریده‌ایم.

زیانی که این پیروان و مرید پروران بر مردم وارد می‌آورند این است: که معبود یا پیشوای آنها شخصیتی ذهنی می‌شود. شخصیت‌های ذهنی ارزش روشن و پایداری ندارند. یعنی حافظ را می‌توان در ذهن مردم، مسلمان، سوسیالیست، کافر، مرتد، لسان‌الغیب کرد و از او تندیس‌های سنگ‌شده‌ای ساخت.

بت‌هایی که ذهنیات مردم را بسازند جایگزین آرمان‌های آن مردم می‌شوند. به زبانی کوتاه آرمان‌های چنین مردمی پیشاپیش به گور سپرده شده‌اند. می‌بینیم که برآینده بیگانگی با ارزش‌های فرهنگی این است که حکومت اسلامی پیوسته ارزش درون واژه‌ها را دور می‌ریزد و به مردم پوسته‌ی آن ارزش‌ها را با مفهوم‌های پوچ و گندیده می‌فروشد. از شوربختی کمتر روشنفکری یافت می‌شود، که او به هسته‌ی واژه‌ها اندیشیده باشد، که او بتواند این فریبکاری‌ها را شناسایی و آشکار کند.

مردم ایران مفهوم واژه‌های پرارزشی، به سان جمهوری، مردم‌سالاری، آزادی، برابری، دادگری، مهرورزی، مردم‌شاهی و حقوق بشر، را نمی‌شناخته‌اند. از این روی حکومت اسلامی توانسته است، احکام اسلامی را، در درون همین واژه‌های پر ارزش جاسازی کند، آنها را به روشنفکران این مردم بفروشد.

از این نمونه می‌توان کسانی را شمرد که نه مفهوم انتخابات و نه پدیده‌ی آزادی را می‌شناسند. ولی آنها خواستار انتخابات آزاد هستند. این کسان نمی‌توانند به آسانی تفاوت ولایت فقیه و برگزیدگان مردم آزاد را درک کنند. آنها نمی‌دانند کسی که، ایمان به اسلام دارد، پیرو رسول الله است او آزاد نیست که بتواند آزاد انتخاب کند. چون این کسان خوداندیش نیستند، خودشان هم پیرو اندیشه‌ی مرشدی هستند، آنها می‌پندارند که خود نیز آزادانه فرمانبردار رهبری شده‌اند.

آنها با همین گمان هم می‌پذیرند که یک مسلمان آزادانه خواستار بندگی عمامه داران الله شده است. شاید بتوان گفت که مردم تصور درستی از نور، تاریکی، آزادی، علم و جهل در ذهن خود ساخته‌اند. شیادان از این تصویرها بهره می‌گیرند و در تاریکی فرو رفتن را "نور ایمان"، دگران‌دیشی را "ظلمت کفر"، سرسپردن به بندگی‌ی الله را

"آزادی روح"، خواندن خرافات را "علم الادیان" و شک به خرافات را "جهالت" نام می گذارند.

مردمی که تنها با پوسته‌ی ارزش‌ها آشنا هستند، از هسته‌ی درون آنها بی‌خبرند. آن مردم در بازار دروغ سرگردانند و توان شناسایی‌ی راستی را ندارند. در تاریخخانه‌ی دروغ کسی نمی‌تواند زیبایی یا زشتی، راستی یا کژی، بلندی یا پستی را ارزشیابی کند.

روشن‌اندیشان هر جامعه نیروی پیش‌رونده و راه‌گشای اجتماع هستند. از سویی هم هر اجتماعی روشن‌اندیشان خود را از درون زهدان خودش می‌آفریند. یعنی روشن‌اندیش در اجتماعی زاییده می‌شود که اندیشه‌ی آن جامعه آزاد باشد. روشن‌اندیش، که در جامعه‌ی آزاد پدیدار شود، می‌تواند زمینه‌ی اندیشیدن و آزاداندیشیدن را فراهم سازد.

اشاره به آن است که در اجتماع اسلامی، که اندیشیدن تنها در تاریخخانه‌ی اسلام آزاد است، آزاد اندیشیدن جرم شناخته می‌شود، کمتر زمینه‌ای وجود دارد که اندیشه‌ای آزاد در این مردم جوانه بزند.

از این روی نیروی پیش‌رونده‌ی فرهنگی، در جامعه‌ی اسلامی، توان رویدن ندارد.

کرمهای پلید در واژه‌های زیبا تخم می‌گذارند

هر کس، از دیدگاهی که جایگاه او در اجتماع است، زمانی ستمکاری را زشت می‌بیند که بازدهی آن ستم بر او وارد شود. او آرزو دارد که جایگاه برتری داشته باشد تا او ستمکش نباشد. بیشتر تلاش انسان در این است که جایگاه خود را در اجتماع برتر و بلندتر سازد. یعنی جایگاهی را در جامعه دارا شود که زبردستان کمتری داشته باشد.

این خواسته نشان آن نیست که این انسان از ستم کردن بر زبردستان پرهیزی دارد. انسان با ایمان تا جایی ستمگری را نکوهش می‌کند که او در جایگاه ستمکشان جای دارد. هر گاه که او در جای ستمگر بنشیند کردار خود را، با کاری که به او واگذار شده است، همسو و همسنگ می‌سازد.

هر کسی که در ایران زندگی می‌کند مردم ستیز و ستمگر نیست ولی هر کس که در گرداندن حکومت اسلامی در کار است ستمکاری می‌کند. چون پیشه‌ی او نگهداری و پرتوان ساختن این حکومت است.

آرمان والیان اسلام پایدار ساختن حکومت اسلامی، یعنی ولایت فقیه، در ایران است. کسانی به کار این حکومت گماشته می‌شوند که چرخهای حکومتی را به گردش بیاورند. گردانندگان حکومت باید، برای این کار، راه اندیشه کردن را بر مردم ببندند تا مردم خود را گمگشته بدانند و به دنبال والیان اسلام گام بردارند.

زنده داشتن ولایت فقیه در مرگ خردمندان و اندیشمندان امکان پذیر است. این چندان تفاوتی ندارد که چه کسی و چگونه در دستگاه ولایت فقیه خدمتگزار باشد. برای حکومت مهم این است: که خرد و اندیشه‌ای مردم روینده نباشد.

کارکرد حکومت برای نادان پروری و فریب مردم است. از این روی او گاهی عمامه بسر، گاهی کراوات پوش، گاهی خرسی خشمگین و گاهی میمونی خندان را، برای نمایش در این سیرک، می‌گمارد.

آخوند، استاد دانشگاه یا هر مرد و زنی که در دستگاه تبهکاری حکومت اسلامی کارآیی دارد، کار او کم و بیش با تبهکاران همسو است، خود او در روند تبهکاری در گردش است.

البته باید اشاره کرد، کارمندان وزارتخانه‌ها که نیازهای جامعه را در خور شایستگی خود انجام می‌دهند، کار آنها به عقیده‌ی اسلامی پیوندی ندارد، کردار آنها از تبهکاری حکومت جدا است. حتا اگر بازدهی کار آنها برای حکومت هم سودبخش باشد. چون ارزش دانش و نیروی کار آنها را می‌توان در میزان جهانی، جدا از هر عقیده‌ای، ارزیابی کرد.

این که در حکومت اسلامی با نمایش‌های انتخاباتی برای مردم جهان بازیگری می‌کنند که این، رئیس جمهور خندان است پس از شاد بودن مردم رنج نمی‌برد، این وکیل آزادی بیان ندارد پس خواهان آزادی است، این آخوند از حقوق بشر در اسلام سخن گفته پس بشر دوست است.

این‌ها همه سیاه بازی‌هایی هستند که برای پایداری حکومت اسلامی اجرا می‌شوند، و گرنه هرکس که در حکومت اسلامی وارد شود باید سرسپرده‌ی ولایت فقیه باشد. کسی می‌تواند وارد دستگاه حکومت اسلامی شود که به ولایت فقیه ایمان داشته باشد و برای نگهداری آن جانفشانی کند، پس چه اهمیتی دارد که با چه دروغ‌هایی مردم را بفریید؟

مردم واژه‌هایی را ستایش می‌کنند که ارزش‌های درون آنها را خواهان هستند. حکومت اسلامی آن واژه‌ها را می‌دزدد و درون آنها را با دروغ‌های گندیده‌ی خود پر می‌کند و سپس آنها را به سوداگران اسلام فروش می‌دهد که آنها را در بازار فریب به

مردم بفروشدند. به کاربردن واژه‌های مردم پسند از دامهایی است که دروغ‌پردازان حکومت می‌گسترانند.

البته این روش مردم فریبی در سراسر گیتی به کار می‌رود، چون همه جا سیاستمداران حکومت می‌کنند و همه‌ی سیاستمداران نسبت به ناآگاهی مردم شاید و حقه‌بازند. هرچه مردم نادان تر باشند سیاستمداران در آن سرزمین دروغ‌نودتر و پرزورتر هستند.

دروغ‌وندانی که بتوانند، بهتر و زودتر مردم را فریب دهند، بر آن مردم حکومت می‌کند. چون نادان نگهداشتن مردم، در زمانی دراز، دشوار است، این است سیاستمداران کوشش می‌کنند، که دیدگاه مردم به سوی شاخ و برگ کاستی‌های جامعه سرگرم کنند، تا مردم به ژرفی اندیشه‌ای در مورد ریشه و زمینه‌ی کاستی‌ها اجتماع نکنند.

آن حزب یا سیاستمداری که خود حاکم نیست، اپوزیسیون، کمتر دستگاه حکومتی و شیوه‌ی نادان‌پروری کشور را نکوهش می‌کند یا کاستی و نا درستی‌های آنها را نمایان می‌سازد. حزب مخالف، اپوزیسیون، بیشتر حزب و کسان حاکم را به باد سرزنش می‌گیرد. زیرا اپوزیسیون در آینده می‌خواهد، خودش هم، در همان دستگاه به حکومت برسد و با همان شیوه مردم را بیرواند.

سیاستمداران کشورهایی که دموکراسی دارند همیشه کسان خود را برای نمایندگی به مردم پیشنهاد می‌کنند و پیمان می‌گذارند که، تنها این کسان هستند که بیشترین کاستی‌های جامعه را می‌شناسند، آنها نمایندگانی هستند که می‌توانند گره کور جامعه را بگشایند.

بیشتر این سیاستمداران از دیدگاه خود کاستی‌های جامعه را بر مردم می‌شمارند و همه‌ی دشواری‌های زندگی را به این کاستی‌ها پیوند می‌دهند. این نمایش‌ها را

آنگونه ماهرانه اجرا می‌کنند که بیشترین مردم برآوردن نیازهای خود را در اجرای پیشنهاد یا انتخاب این کسان می‌پندارد.

این گزینه بازی پیوسته برای انتخاب نمایندگان شهرها، استان‌ها و کشورهای اروپا انجام می‌شود و مردم هم، بدون آنکه از خود اندیشه‌ی نوینی داشته باشند، هم بازیگران و هم تماشاچیان این نمایش هستند.

در یک دستگاه سازمان یافته‌ی حکومتی، گرداندن و سوی چرخش هر چرخ حکومت، آگاهانه سامان داده شده است. مهم استوار بودن و روند آن سازمان است نه کسانی که آن دستگاه را به گردش می‌آورند. از این روی سیاستمدار دیدگاه مردم را به سوی کسان گرداننده باز می‌دارد نه به سوی دستگاه حکومتی.

مردم آزاد هستند که این کسان را انتخاب یا جایگزین کنند تا مردم احساس مردمگردانی در جامعه داشته باشند. زیرا مردم می‌بینند که گردانندگان دستگاه حکومت نمایندگان خودشان هستند. این مردمان همیشه امیدوار می‌مانند که روزی این چرخ‌ها بر مراد آنها بچرخند.

نمونه‌های روشن، این مردم فریبی و نادان پروری‌ها، را می‌توان حتا در سازمان‌های کهنه و از کارافتاده دید.

این گونه سازمان‌ها می‌کوشند که نشانه‌های پسماندگی و مردم ستیزی را، به آنگونه که مردم می‌شناسند، از سازمان خود دور سازند تا مردم به راستی و درستی آن سازمان ایمان بیاورند.

یکی از این سازمان‌ها کلیسای مسیحی به ویژه کلیسای کاتولیک است که پاپ بر آن حکومت می‌کند. نیازی نیست که احکام زن ستیزی این سازمان را بشماریم چون در درازای ۲۰۰۰ سال هرکس بخشی از این ستمکارها را شناخته است.

البته جمله‌ی بالا درست نیست، ولی این نوشته در خور بازشماری زن ستیزی در مسیحیت نیست.

باید گفت کمتر کسی ستمکاری‌های این سازمان را می‌شناسد ولی بیشترین کسان می‌پندارند که برخی از این ستمکاری‌های را شنیده‌اند. آنچه را که انبوه مردم می‌توانند از زن ستیزی کلیسا نام ببرند از این نمونه هستند:

زن نمی‌تواند به مقام مذهبی (کشیش، اسقف، کارینال، پاپ) برسد، خوه‌ران روحانی اجازه آمیزش با مرد ندارند، از بهره‌کشی آنها برای خوشنامی کلیسا سود برده می‌شود و از این نمونه...

چون بیشتر مردم چنین نمادها را می‌بینند، بر اساس آنها هم داوری می‌کنند، کلیسا کاتولیک هم می‌کوشد که این نمادها را، بسان پرستانتها، از بین ببرد. یعنی زنی را برای مقام والایی در کلیسا انتخاب می‌کند. ولی این زن باید به احکام کلیسای کاتولیک ایمان داشته باشد. یعنی زنی انتخاب می‌شود که همان منش‌های مردان پیشین را دارد.

برای کلیسا تفاوتی ندارد که در این جایگاه زنی کارآیی داشته باشد یا مردی. مهم این است که آن زن یا مرد دستگاه مذهبی را، با همان معیارهای زن ستیزی، بچرخاند. در کلیسای کاتولیک، هم زنان و هم مردانی که کارآیی دارند باید به نابرابری زن و مرد ایمان داشته باشند.

گماشتن یک زن برای سرکوبی زنان دیگر به معنای آزادی برای زنان نیست. ولی به نام آزادی به روشنفکران خوشباور فروخته می‌شود.

البته باید اشاره کرد که زن در همه‌ی دین‌های ابراهیمی پست و خوار است، به ویژه زنان در دین یهودی پست‌تر و خفت‌بارتر از زنان در دین‌های دیگر هستند. ولی یهودی‌های امروز آن زور را ندارند که احکام یهودی را اجرا کنند.

برای خردمندان آشکار است که در اسلام زن تنها برای خدمتگزاری و کام بردن مردان ارزش پیدا می‌کند و گرنه زن در جامعه‌ی مسلمانان ارزش اجتماعی ندارد. می‌بینیم که در قرآن حتا اشاره‌ای نشده که زن با ایمان هم به جنت می‌رود. بدیهی است

مردانی که با یک بدگمانی اجازه دارند زن، خواهر یا دختر خود را سر ببرند، چگونه، این مردان با ایمان، باید تصور کنند که در جنت زنانشان، بسان مردان با ایمان، به شهوترانی می‌پردازند.

باری سخن از فریب‌کاری و نادان‌پروری حکومت‌های به ویژه حکومت اسلامی است که اندکی از آن دور ماندم.

آخوندهای زیرک پیوسته آن احکامی را که از پسماندگی، درخور تعبیر و تفسیر نیستند، دیگر نمی‌توانند آنها را به کار ببرند، آن احکام را با پوشش دروغ پنهان می‌کنند و آنها را در پوسته‌ی واژه‌هایی که روشنفکران می‌پسندند بر مردم نمایان می‌سازند. آنها آنگونه برای نجات اسلام سخن‌پراکنی می‌کنند که گویی، محمد اسلام را به درستی نفهمیده است، این‌ها منجی‌یان هستند که، پس از هزار و چهارصد سال، توانسته‌اند حقیقت اسلام را کشف کنند.

البته آخوندها دزدان چیره دست واژه‌های گرانمایه و پر ارزش هستند. آنها به ارزش و هسته‌ی واژه‌ها کاری ندارند بلکه پوسته‌ی واژه‌ها را می‌دزدند و درون مایه‌ی آنها را با پلیدی‌ها و زشتی‌های اسلام خود پر می‌کنند و آنها را به روشنفکرانی می‌فروشند که هسته‌ی واژه‌ها را نمی‌شناسند.

از این راه هم پلیدی‌های ایمان خود را پوشانده‌اند و هم ارزش‌های فرهنگی را بدست خود ایرانیان نابود کرده‌اند. البته بیشتر روشنفکران، که خود به معیارهای اسلامی آلوده هستند، توانایی شناخت بن‌مایه‌ی واژه‌ها را ندارند.

والیان اسلام بسان کرمهای مودی هستند که آنها در درون دانه‌های پرارزش تخم گذاری می‌کنند. آنها با این کردار هم هسته را از رویندگی می‌اندازند و هم کرمهای پلیدی را برای آینده تولید می‌کنند.

بکار بردن واژه‌هایی مانند دمکراسی، مردمسالاری، مهرورزی، آزادی، دادگری، خردورزی، آفرینندگی، بشر دوستی، راستی، پیمان، کشور، مردم، فرهنگ، همپرسی،

همه پرسى و هر واژه‌ای که پدیده‌ای را برتر از اوامر الله بازگو کند نشان شرک است و با اصول شریعت اسلام در تضاد خواهند بود.

ولی آخوند با بی‌شرمی ارزشهای این واژه‌ها را نابود و آنها را با احکام شریعت آلوده کرده است. البته باید گفت که برخی از روشنفکران نه مفهوم مردمسالاری را می‌دانند و نه مفهوم شرک را.

در آشوب، ۵۷، ایمان زنان به اسلام آن اندازه نبود که بتوان آنها را به خانه برگرداند. ولی در آن زمان نه تنها بیشتر زنان بلکه بیشتر مردان هم نه اسلام را می‌شناختند نه آزادی را. در آن زمان، بیشتر مردم، آزادی زن را اجازه داشتن در رای دادن، در کار کردن، دانشگاه رفتن، نماز جمعه شرکت کردن، به جنگ رفتن، تازیانه خوردن، تیرباران شدن و .. می‌دانستند.

آخوندها آن چنان این روشنفکران را فریب داده‌اند که هنوز هم برخی از آن روشنفکران از خواب سنگین خود بیدار نشده‌اند.

زنان مانند مردان حق دارند آن کسی را انتخاب کنند که خلیفه‌ی فقیه به آنها امر کرده است. در این فریبکاری کسی می‌تواند انتخاب شود که پستی و خفت و تجاوز به زنان را رحمت و حکمت الله بداند. یعنی با این کردار نه تنها زنان به آزادی نرسیده‌اند بلکه برخی از آنها راه رسیدن به آزادی را برای دیگران هم بسته‌اند. اکنون برای بانوان ایران، در حکومت اسلامی، رنج ستمکاری‌ی زنان مسلمان هم بر رنج احکام شریعت افزوده شده است.

زنان اجازه کار کردن دارند ولی در لباسی که خواری و پستی آنها را در جامعه نمایان می‌کند.

قانون‌های حکومت اسلامی نشان‌دهنده‌ی آن هستند که زن حتا در خانه خودش هم باید ستمکش شوهرش باشد.

کسانی در دانشگاه پذیرفته می‌شوند که ایمان آنها بر دانش آنها افزون باشد و پروانه‌ی دانشنامه‌ی آنها هم نمایشگر همین عقیده‌هاست.

برای زنان شرکت کردن در هر اجتماعی از جامعه اسلامی تنها نشان همدرد بودن و هم زنجیر شدن آنها با مردان است ولی نشان آزاد بودن زن در اسلام نیست.

(البته باید اشاره کرد که با وجود احکام زن ستیز اسلامی بیشتر بانوان خردورز توانسته‌اند که، برخی از زنجیرهای جامعه‌ی انسان ستیز را پاره، حکومت اسلامی را هراسان و اندیشمندان را امیدوار، کنند)

نمونه‌های بالا نشان می‌دهند که بیشتر روشنفکران ایرانی از نگرش خوشباوری و ساده انگاری ریشه و ارزش درون واژه‌ها را بررسی نمی‌کنند.

آنها کورکورانه واژه‌های پرارزش فرهنگ ایران را بدون هسته یا پرشده با دروغ‌های زهرآگین به بهای نابودی ارزش‌های فرهنگ ایران می‌خرند و به بازار می‌آورند.

شگفتی نیست که بانوان پیشرو، خواهان داشتن حقوق اجتماعی برابر با مردان هستند. زیرا زنان سدها سال در جامعه‌ای زیسته‌اند که مردان آن جامعه معیار برتری بوده‌اند و تازیبانه‌ی ستمکاری را در دست داشته‌اند.

از این روست که آنها می‌خواهند همدوش با این مردان باشند، به همان کردارها گماشته شوند، زیرا زنان معیار دیگری را نمی‌شناسند.

شگفتی در این است که مردان نواندیش، که برابر بودن زن و مرد را ستایش می‌کنند، معیارهای سنجش و ارزش‌های دروغین خود را بازنگری و بررسی نمی‌کنند. خود را به دروغ هواخواه حقوق بشر می‌نمایانند. زیرا این مردان هنوز نپذیرفته‌اند: که حاکم بودن بر دیگری نشان برتر بودن از دیگری نیست.

زبردست بودن نشان خردمندی و زبردست شدن نشان کاستی در خرد (نقص عقل) نیست.

زورورزی و ستمکاری نشان انسان ستیزی است و آنکه حکومت را در دست دارد او تازیانه‌ی حکومت را برای تحمیل نابرابری در اجتماع به کار می‌گیرد.

درست است در حکومت اسلامی تنها مردانی حق در دست‌گرفتن تازیانه‌ی عدالت اسلامی را دارند. ولی این مردان هم آزاد نیستند بلکه همه‌ی آنها عبد الله هستند و داشتن این تازیانه از خشم شریعت است نه از حقوق مردان.

انسان در اسلام عبد، بنده، برده و مخلوق الله است و وظیفه‌اش عبادت و اطاعت است. انسان تازمانی که خود را نادان و مخلوق خالق دانا می‌پندارد، بنده‌ی خالق خودش است و بنده به جز اطاعت از صاحب خود حقی ندارد.

اینکه زنی را مردان یا زنان سنگسار کنند چه تفاوت دارد؟

این کردار ننگی است که به دست مردان مسلمانان بر پیکر بشریت وارد می‌شود، این ننگ بر هر زن مسلمان هم وارد است چه انتخاب بکند و چه انتخاب بشود. آیا افتخاری برای مردان است که به ولایت فقیه ایمان دارند و گوسپندوار در مجلس اسلامی بع، بع می‌گویند؟

اگر این ننگ را افتخار بنامند پس این افتخار بر زنان مسلمان هم ارزانی باد.

کسانی که در حکومت اسلامی می‌پندارند، گماشتن زنی برای وزارت، نشان برابری حقوق زن با مرد است، آنها باید نخست در اسلام تعریف حق، حاکم، حکم، محکوم، خالق و مخلوق را بشناسند. چون کردار یک وزیر زن هم در دستگاه حکومتی که زن ستیز است، زن ستیزی خواهد بود.

در سازمان حکومت زور، گماشتن زن برای وزارت، نشان برابری زورورزی و ستمکاری زن و مرد است نه نشان برابری حقوق آنها.

اگر کسی بر این باور است که باید انسان‌ها، در سامان کشور، از آسایش، آرامش و شادمانی برابر بهره‌مند باشند. پس چگونه حقوق زنان یا آزادی زنان را از حقوق و آزادی مردان جدا می‌داند و خواهان برابری آن‌ها است.

چگونه در جامعه‌ی اسلامی، کسی می‌تواند خود را آزاد بداند که در آن جامعه همسرش، خواهرش، مادرش یا بانوی همسایه‌اش اجازه انتخاب پوشش خود را ندارد.

چگونه مردمی که دختران آن‌ها اجازه انتخاب همسر خود را ندارند می‌توانند باور کنند که زنان آن جامعه وکیل مجلس را انتخاب می‌کنند.

برای این که سیاه بازی والیان اسلامی را اندکی روشن سازیم، تصور یک چنین نمایشی را در ذهن خود مرور می‌کنیم.

تصور کنیم اگر روزی آخوند زیرکی، بخواهد اسلام را از پرتگاه نیستی نجات دهد، چگونه آسان‌ترین راه را انتخاب می‌کند.

او نخست اسلام را برای نام مسجد، روش عبادت و اذان نقد می‌کند، بی‌گمان پیروان بسیاری هواخواه اصلاحات او خواهند شد. پس از آنکه خرمردان فراوانی پیدا کرد، پیشنهاد می‌کند که باید در اسلام راستین نام مسجد را به خرابات برگردانند و از بلندگو به جای اذان آواز خوش پخش بشود، به جای ۱۷ بار سجده ۷ بار، در مراسم ویژه‌ای، سر را تا سینه فرود آورند، باید به جای زیلوه‌های پلید صندلی به کار ببرند و البته در این پیشنهاد باید زن و مرد هم با یک چوب رانده شوند.

پایان اینگونه پیشنهادها، چه پذیرفته و چه رد بشوند، زور و دوام اسلام بیشتر خواهند کرد. والیان اسلام می‌توانند با اینگونه فریبکاری‌ها، که نه اندکی به ارزش انسان در اسلام افزوده و نه اندکی از مردم ستیزی اسلام کاسته می‌شود، سدها سال مردم را سرگرم و اسلام را پر زورتر سازند.

به هر روی بیشتر روشنفکران آزادیخواه نه کاستی و پستی احکام شریعت را به درستی بررسی می‌کنند تا تلخی و زشتی‌های هسته‌ی آنها را بشناسند نه هسته و

ارزش پدیده‌هایی که خواهان آنها هستند می‌شناسند تا به ساختار آرمان‌های خود آگاه باشند. آنها تنها با کلمه‌هایی در پیکارند و واژه‌هایی را خواهان هستند. پس این روشنفکران برای گول خوردن آمادگی دارند و فریب دادن آنها آسان است.

سخن از آزاد شدن انسان از ترس، از ستم، از دروغ است نه جدا سازی و گزینش یا جایجا کردن ستمکاران با ستمکشان. انسان از پدیده‌های هستی، آزاد، آفریده شده و به نیروی خرد آراسته است. انسان عبد، برده و بنده‌ی کسی نیست که نیاز به رسول و پیامبر یا الهی داشته باشد.

انسانی که مخلوق الله است باید عاقل و مطیع اوامر صاحب خود باشد. زیرا او تاریک و نادان خلق شده است و بدون شبان ره به خواب حصارش نمی‌برد.

جویندگی و فرهنگ‌داری نشان انسان آزاد است و حقوق او برای بهزیستن و شاد زیستن بی‌کرانه. نیازی نیست که حقوق انسان را عقیده یا حکومتی برای او بنویسد.

پدیده‌ای که مردم را برای همزیستی، همیاری، هماندیشی، هماهنگ و همگام و همسو می‌کند، آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، سامانی است که از راه همپرسی، خردمندی و آزمون در جامعه‌ای، که عقیده بر اندیشه‌ی آن مردم حکم نباشد، ساختار می‌یابد.

در بازار دین فروشان، آزادی، یافت نمی شود

هر کس آزاد زاییده شده است. ولی، همه کسان آزاد بودن خود را نمی شناسند. بلکه بیشترین کسان آزادی انسان را از پندار یا گفتار دیگران برداشت می کنند. آزادی انسان، در آزاد بودن، برای برگزیدن برده دار یا درازای زنجیر آنها نیست. پدیده آزادی به میزان دپه یا به شماره تازیانه و شمار سنگ های قاضی شرع بستگی ندارد.

انسان آزاده بندگی و احکام هیچ الهی را نمی پذیرد و خود را گوسپند هیچ رسولی یا پیامبری نمی داند. انسان خردمند برآمده از پدیده های هستی است و بر اندیشه ی خود فرمانرواست. ایمان، بر اندیشه ی خردمند حاکم نیست.

مردمان جهان، در هر دوره ای از زمان، بر اساس بینش خود برای برآوردن نیازهای اجتماعی تلاش می کرده اند. انسان در جستجوی آرامش، آسایش و همزیستن در اجتماع است تا بتواند بدون ترس خانواده ی خود را در آن اجتماع سامان دهد. مردمان امروز به این برآیند رسیده اند که آرامش و آسایش تنها در جامعه ای پدیدار می شود که در آن آزادی وجود داشته باشند.

آزادی پدیده ای نیست که بتوان آنرا از بازاری خرید یا از جایی رونوشت برداری کرد. آزادی، مانند دیگر ارزش های فرهنگی، تخمی است که، در زمینه ای آگاه مردمان کاشته می شود و با بینش و کوشش آنها پرورش می یابد. درخت آزادی زمانی پایدار می شود که شهد میوه های آن در بینش مردمان آمیخته شود. یعنی رشته های اندیشه ی آن مردمان از بافت های آزادی تنیده شده باشند.

مردمی که هزاران سال سرگردان و از خود بیگانه زیسته اند آنها مزه ی آزادی را نچشیده اند و تنها بر گمان خود آن پدیده را می نگارند. این است که چنین مردمی

بیشتر به دنبال باغی یا باغبانی می گردند که بتوانند میوهی آزادی را، که خودشان نمی شناسند، برای آنها به بار آورد.

از آنجا که زمینهی بینش ما به پلیدیها آلوده شده است، از سویی تخم اندیشه تنها در زمینهی آزاد رُشد می کند، پس تا زمانی، که نتوانیم جهان بینی خود را از آلودگیهای هزارهها پاک کنیم، نهال آزادی در جامعهی ایرانیان نمی روید. ما خود آزاد نیستیم و نمی توانیم آزادانه بیندیشیم، پدیدهی آزادی را نمی شناسیم، چگونه باید پدیدهی را که نمی شناسیم بیآفرینیم. پدیدهی که بیشترین شمار مردم آن را سزاور خود نمی دانند. چون آنها خود را عبد الله می دانند.

می بینیم که مسلمانان با ایمان، در مهد آزادی هم، آزاد نیستند حتا آنها با آزادی و آزادگان در ستیز هستند.

هر آموزگاری، اندیشمندی، دانشمندی، سخنمندی، دانشدانی، دانشدانی، نیک اندیشی، بزهکاری، شیادی می تواند پدیدهی آزادی را برای ما بنگارد. ولی ما، تا مفهوم خودبودن، مفهوم خرد، مفهوم اندیشیدن را ندانیم، هرگز نمی توانیم درخت آزادی را پرورش دهیم.

آنگاه کسی می تواند با خرد خودش درآمیزد و پدیدههای هستی را آزمون کند که او از درون خود آلودگیهای هزارهها را بیرون بریزد و زمینهی اندیشهی خود را با شکورزی، گستاخی و خودآزمایی بارور سازد.

در سامان اجتماعی، انسان، برای گذراندن زندگی نیاز به آگاهیهای اندکی دارد که آنها را از راه آموزش یا همزیستی فرامی گیرد. هر آگاهی برآیند دانشی است که از گذشتهای دور برآمده و در بی کرانهی آینده روان می شود. ولی ما تنها به بخشی از آن گستره نیاز داریم تا بتوانیم با مردم جامعه هماهنگ بشویم. از این روی ما کاربرد ابزارها را از کتابها می آموزیم، بر این روند هم، می پنداریم که هر آگاهی را می توان از کتابی برداشت کرد. این است که، خویشتن، خود را هم در کتابها جستجو می کنیم.

همانگونه که بدون پیشدانشی شیوهی راندگی را آموخته‌ایم، گمان می‌بریم، که از راه شناختن چند دستور از سوی پیشوایی، خودمان را هم بازشناسی خواهیم کرد و پدیدهی "راستی" را، که در زیر خاشاک هزاره‌ها پنهان شده است، به دست می‌آوریم.

انسان آزاده و جوینده می‌تواند، از دانشی که با هستی او آمیخته شده است، توان خودش را بسنجد و بی‌آزماید، بداند، که او هم مانند دیگران توانمند است "دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد".

هر کس می‌تواند در مورد گفتار یا عقیده‌ی آخوندی یا موبدی اندیشه کند. اوست که می‌تواند، با خرد و نیروی اندیشه، درستی یا کاستی‌های گفتار و عقیده‌های دیگران را ارزیابی کند. نه این که او بخواهد راستی و درستی را از گفتار آخوندی یا موبدی برداشت کند.

آخوند نمی‌تواند پدیده‌ای را در ورای ایمانش شناسایی کند. زیرا آسمان پرواز اندیشه‌ی انسان بی‌کرانه است ولی عقیده‌ی آخوند بسان عقیده‌ی موبد در تنگنای ایمانش گرفتار است.

ما باید بپذیریم که ایرانیان نمی‌توانند آلودگی‌های هزاره‌ها را به آسانی از جهان‌بینی خود بزایند. ولی ما می‌توانیم امیدوار باشیم که جویندگان آزادی، با شک‌ورزی و آزمون، در این راه گام بگذارند. شناسایی کردن و ارزشیابی کردن، بینش و راستای نگرشی که امروز بر ما فرمانروا شده است، نخستین گامی است که می‌تواند ما را با آنچه که هستیم و آنچه می‌توانیم باشیم آشنا کند.

بیش از دوهزار سال است که والیان مذهب‌ها با شیوه‌های برده‌سازی بر جامعه‌ی ایران حکمرانی کرده‌اند. حکومت اسلامی، که اندیشه‌ی مردم را در سیاهچال ستم زندانی کرده است، زاییده و پروانده شده‌ی بینشی است که در درون همین مردم فرو رفته و بر اندیشه‌ی آنها حاکم شده است.

معیارهای سنجش ما، که راستای نگرش ما را نشان می دهند، از دروغ‌های ستمکارانی برداشت شده است که ما از کردار آنها بی‌زار و آزاده هستیم. ولی چون ما برده منش پرورده شده‌ایم، آزادمندی را نمی‌شناسیم، به دنبال برده‌داری مهربان می‌گردیم تا زنجیر بردگی او را، که می‌پنداریم سبک‌تر است، به گردن بگذاریم.

شوربختی در این است که ما حتی برده‌دارانی تازه و نواندیش جستجو نمی‌کنیم بلکه ما برده‌دارانی فرسوده تر و پسمانده‌تر از آنچه که داریم خواهان هستیم. چون از خشم ستمکاران پیشین، که امروز فرونشسته است، رنج نمی‌بریم. از این روی آنها را مهربان و راستکار می‌پنداریم.

از آنجا که ما از خودبیگانه پرورده شده‌ایم، خود را نادان می‌دانیم و به تضادهایی که، در گفتار و کردار برده‌پروران کهن، هست برخورد نمی‌کنیم. حتی دیدن تضادها را نشان نادانی و ناآگاهی خود می‌پنداریم. پدیده‌ی جویندگی و گستاخی، که در سرشت هر انسانی نهفته است، در وجود ما، گرفتار تن‌پروری و ترس از ناشناخته‌ها شده است. از این کاستی و درماندگی ما خود را با سخنان دروغوندان فریب می‌دهیم.

سخن از ایرانیانی است، که پسماندگی و بی‌دادگری را در احکام اسلامی شناسایی کرده‌اند، و برآنند که خود را از چنگال این عقیده، که تا مغز استخوان آنها رخنه کرده است، رها سازند. ولی این کسان به خویشتن بازنگشته و بیدار نشده‌اند که به جستجوی راستی و شناختن هویت خود به پردازند.

آن کس که فرهنگ خود را نمی‌شناسد، او هویت خود را نمی‌داند، او خود را مخلوقی نادان و ناتوان می‌پندارد، او به دنبال کسی می‌گردد که با خالق او پیوند داشته باشد تا او را رهبری کند. با این وجود این کسان در آغاز راه جویندگی و خودآگاهی گام نهاده‌اند. آنها دریافته‌اند که پیروی از اسلام برآیند نادانی و گمراهی است و نیز گمان می‌برند که هویت آنها در بنمایه‌های فرهنگ ایران روان است.

هویت انسان از بینش فرهنگی و اندیشه‌ی خود او ست. اگر انسان از دیدگاه آزمون شده‌ی خودش به هستی بنگرد، خود را آزاد و آراسته به خرد می‌داند. هویت او به خودش، به آنچه که از درون خودش جوشیده است، پیوند دارد.

از دیدگاه اسلامی انسان مخلوق الله است پس ایماندار خود را بنده‌ی الهی می‌پندارد او هویت خود را در بندگی می‌شناسد نه در آزادی. گرچه ریشه‌های فرهنگ ایران هنوز در درون ایرانیان نخشکیده است ولی بن‌نهاد این فرهنگ شکسته و پاره پاره شده و در زیر خاشاک ستم زورمندان دوران پراکنده است.

فرهنگ ایرانی، که هویت انسان را برترین نماد هستی می‌داند، در لابلا‌ی واژه‌ها، افسانه‌ها، اسطوره‌ها و بنده‌هایی است که در دیدگاه ما واژگون جلوه می‌کنند. شناختن پیوند این پاره‌ها و ریزه‌هایی، که هسته‌ی این فرهنگ را در بر دارند، راهی است دراز و زنجی است فرساینده. از این روی تا کنون کمتر اندیشمندی در این راه گام گذاره است.

بی‌گمان پرفسور منوچهر جمالی نخستین پژوهنده‌ایست که پاره‌ها و ریزه‌های این جهان‌بینی را از ژرفای بنده‌ها بیرون می‌کشد. او، از راه شناسایی بافت‌های این فرهنگ، ریزه‌های پراکنده‌ی آن را گردآوری و سیمای سیاه شده‌ی فرهنگ ایران را بازسازی می‌کند.

به هر روی سخن از کسانی است که، هنوز بنده‌های ایمان به خالق را از اندیشه‌ی خود نگسسته‌اند، آنها در خودباختگی خویشتن را جستجو می‌کنند. در این راه، برخی از این کسان، به جای رهایی از دام آخوندها، گرفتار افیون موبدان زرتشتی شده یا می‌شوند.

موبدان، که خود را والیان زرتشت و انباردار فرهنگ ایران می‌خوانند، این جویندگان را از هر جنبشی باز می‌دارند. زیرا موبدان فرسوده تر از آخوندها هستند و آرمانی تازه ندارند که جوانان شوریده به خودآگاهی را برانگیزد. این است که این کسان، در

تاریکخانه‌ی اندیشه‌ی موبدان، به بن بست آرزوهای سنگ شده برخورد می‌کنند. این جویندگان بیش از پیش از خویشتن بیزار و از فرهنگ ایران دور می‌شوند.

درست است که نوشته‌های تاریخ به دروغ آلوده هستند و حتی یک برگ از آن یافت نمی‌شود که بر راستی نگاشته شده باشد. ولی در لابلای داستان‌ها، افسانه‌ها، اسطوره‌ها، که آنها هم پاکیزه نمانده‌اند، می‌توان تضادها و دروغ‌های نوشتارهای تاریخی را شناسایی کرد. گرچه این شیوه هم ما را به خودآگاهی و خویشتن‌یابی راهنمایی نمی‌کند ولی ما را به شک‌ورزی و جویندگی و راز گشایی برمی‌انگیزد. رویدادهایی که ما را با کردار موبدان دروغ‌نویس آشنا می‌سازد برگ‌هایی هستند که نوشته نشده‌اند یا در درازای زمان نابود گشته‌اند.

آنچه، که در پندارمان به نام پیشینه‌ی فرهنگ ایران می‌شناسیم، سیمای حکومت موبدان زرتشتی است که بر شاهان ساسانی فرمانروایی می‌کرده‌اند. این پندار نادرست نه تنها ما را از شناختن فرهنگ ایران دور می‌سازد بلکه فرهنگ ایران به آن اندازه زشت نشان می‌دهد که زشتی‌های اسلام را فراموش می‌کنیم.

همانگونه که دشمنان اندیشه، یعنی حکومت اسلامی، بزرگداشت فردوسی و مولوی و حافظ را برپا می‌کنند تا زشتی‌های اسلام را بپوشانند. بر این روش آخوندها بر پیکر اندیشمندان کافر قبای اسلامی می‌پوشانند تا از پوشش اندیشه‌ی کافران دام بسازند و خامباوران و رمیده شدگان را به دام بیندازند. به همین روند هم موبدان، از نام و آموزه‌ی زرتشت، ابزاری ساخته بوده‌اند، که ریشه‌ی نواندیشی را در مردمان بسوزانند، تا بتوانند به نام دین زرتشتی بر اندیشه‌ی جامعه حکومت کنند.

اشاره‌ای به تضادهای گاتاها با کردار موبدان:

آموزه‌ی زرتشت را می‌توان شاخه‌ای از فرهنگ ایران شمرد. راستای این آموزه را می‌توان خردورزی، راستکاری، به زیستی و فرشکرد(نوشتندگی) جهان دانست. ارزش و شکوه این اندیشه یا آموزه بیشتر بر مفهوم دو واژه آشکار می‌شود. مفهوم پدیده‌ی "

راست" و مفهوم پدیده‌ی "دروغ". البته گوهر معنای این دو واژه از بینش ما ایرانیان گم شده است.

در این اندیشه، سامان و آسایش اجتماعی را بر بنیاد "راستی" استوار است. ترس و ستمکاری و بدبختی به همراه "دروغ" پیدایش می‌یابند.

یعنی اگر به ارزش سرودهای گاتا برخورد کنیم می‌توانیم برداشت کنیم که زرتشت آزادی، دادگستری، پیشرفت، آسایش، شادی، مهر، بزرگی، دانش و ساماندهی کشور را تنها در پرتو راستی امکان پذیر می‌داند.

نیز به ژرفی دیده می‌شود که زور، ستمکاری، پسماندگی، بدبختی، رنج، پستی، نادانی، نابسامانی کشور در زهر دروغ گسترش می‌یابند.

<< از آن دو مینو، دروغوند، ورزیدن به بدترین کارها را برگزیده است.

مینوی فزاینده، که استوارترین آسمانها را بر خود پوشیده است، راستی را >> (اهنود گات: یسنای ۳۰، بند ۵)

<< هیچ کس از دروغوندان گفتارهای نیک را نشنوده است.

چون او خانه، خاندان، روستا و کشور را در تنگی و مرگ نهاده است. >> (اهنود گات: یسنای ۳۱، بند ۱۸)

داستان آلودگی منش ایرانیان، به ویروس ترس و دروغ، در دوران ساسانیان به کوشش موبدان آغاز شده، با هجوم تازیان و تحمیل شریعت اسلام، به کوشش اسلام‌دگان ایرانی تکامل یافته است.

برای روشن شدن ولایت موبدان زرتشتی در دوران ساسانی به بخشی از نانوشته‌های تاریخ اشاره می‌کنم.

سوی نگرش و تاریخ فرهنگ بیشتر مردمان جهان را می‌توان از کتاب‌های دینی آنها برداشت کرد. بیشترین کتاب‌های دینی ایرانیان در دوران ساسانیان بازنویسی و

دگرگون شده‌اند که برخی از آنها چند صد سال و برخی بیش از هزارسال پس از هجوم تازیان از پهلوی به فارسی برگردانده شده‌اند.

البته برخی مانند شاهنامه، که از زیباترین ارزش‌های فرهنگی جهان بشمار می‌آید، برگردانی است از خدای نامه که فردوسی آن را به گوهر هنر خود آراسته است.

اوستا، بندهش و کتاب‌هایی از این شمار پیش از اینکه به زبان فارسی درآیند آنها به عربی، انگلیسی و آلمانی یا به فرانسه برگردانده شده بوده‌اند. درون مایه‌ی این کتاب‌ها نشان می‌دهند که بنمایه‌ی تاریخی و اسطوره‌ای آنها به دست دشمنان فرهنگی (شاید موبدان زرتشتی) دگرگون گاهی واژگون شده است. با این وجود هنوز شیرهی فرهنگ ایران و خراش‌های چنگال دشمنان در لابلای اسطوره‌های آنها آشکار است.

باستان شناسان جهانی، پس از رازگشایی از سنگ نوشته‌های بیستون و تخت جمشید به کمک یادداشت‌هایی، از تاریخ نگاران یونانی و آسوری، به شکوه شاهنشاهی هخامنشی پی‌برده‌اند. با یافتن منشور کوروش، برای مردم شناسان، بنیاد بینشی آشکار می‌شود که جامعه شناسان جهان را به شگفتی وادار می‌کند. در همه‌ی نوشتارهایی، که از زرتشتیان بازمانده‌اند، نامی از پادشاهان هخامنشی برده نشده است.

در شاهنامه (برگردانی از خدای نامه) از دارا سخن رانده شده است که با سپاهی انبوه در برابر سپاه اسکندر شکست می‌خورد. از نانوخته‌های این کتاب‌ها می‌توان به بخش‌های گم شده‌ای، از تاریخ و فرهنگ ایران گمان برد، که از راه کینه ورزی نابود شده‌اند.

دشمنی و ستیزه جویی موبدان را، که گردآورندگان این نوشته‌ها هستند، می‌توان در شاهنامه هم پیدا کرد. می‌بینیم که، این نویسندگان حکومت اسکندر را، بسان چاپلوسی‌ی مسلمانان از خلفای اسلام، ستایش می‌کنند. این کسان اسطوره‌های ایرانی را به نام اسکندر برمی‌گردانند و رنج سرشکستگی‌ی خود را در برابر اسکندر با یک مشت دروغ می‌پوشانند.

فردوسی خودسرانه اسکندر را ستایش نمی کند بلکه در خدای نامه‌ای، که او در دست داشته است، اسکندر را چنین ستوده بوده‌اند. به ستمکاری اسکندر و کشتار شاهزادگان ایرانی خیلی کوتاه، پس از دوران اشکانیان، در سرآغاز پیدایش اردشیر بابکان اشاره می‌شود.

تاریخ هخامنشی را، پیش از هجوم تازیان به خواست ولایت موبدان، از همه‌ی نوشتارهای تاریخی گم کرده‌اند.

انگیزه‌ی این دشمنی در سنگ نوشته‌های داریوش و کوروش پیدا می‌شود. کوروش بت‌های بابل، مردوک، خدایان آشکار مردمان را ستایش می‌کند. در آزاد ساختن مردم بابل هیچ کجا نه از زرتشت و نه از آهورامزدا سخنی رانده شده است.

در سنگ‌نوشته‌های داریوش هم از زرتشت و آهورامزدا نامی نیست بلکه او خود را برگزیده‌ی اورمز یا هُرمز می‌خواند. ویژگی‌های اورمز با آهورامزدا برابر نیستند که بتوان آنرا به آهورامزدا همانی داد.

در زمانی دیرتر، اورمز و آرمیتی آفریننده‌ی آهورامزدا هستند که برخی آرمیتی را دختر آهورامزدا می‌شمارند. اورمز = بُن ماه = زهدان ماه است. می‌بینیم که پیروزی اسکندر، به ویژه حکومت یونانیان بر ایران، همانند پیروزی تازیان بدون پیش‌کاری و دشمنی والیان دینی به آسانی امکان پذیر نبوده است.

حکومت چندین ساله‌ی یونانیان در ایران و نیز حکومت‌های هزار و چهارصد ساله‌ی اسلام بر ایرانیان نشانی از خودبیگانه بودن مردمان ایران است. از خودبیگان شدن انسان تنها در ترس و فشار حکومتی ساختار می‌یابد که والیان مذهبی بتوانند اندیشه‌ی اجتماع را مهار شده در دست داشته باشند.

زورآوران دینی عقیده‌ی خود را جایگزین هویت انسان می‌کنند. آنها انسان را مانند ابزاری نابخرد و گوش به فرمان پرورش می‌هند. این است که ایرانیان، هنوز هم

عربزادگان عمامه سیاه را سید می نامند. مردمی که از خود بیگانه شدند آنها از حکومت بیگانگان حتی از پست شمردن خود شرمسار نمی شوند.

برگردیم به نانوشته‌های تاریخ. در کتاب‌های تاریخی و دینی نشانه‌های اندکی از اشکانیان برجای مانده است. ولی از نانوشته‌ها می توان دریافت که اشکانیان ایرانی بوده‌اند. آنها یونانی‌ها را از ایران بیرون رانده و ایران را آزاد ساخته‌اند.

از اینکه اردشیر بابکان با نیرنگ بر اردوان می‌شورد، ناجوانمردانه خاندان او را کشتار می‌کند، می‌توان برداشت کرد که در فرمانروایی اشکانیان بیشتر دادگری و کمتر ستمکاری وجود داشته است. زیرا اردوان با اردشیر، که خود را از نژاد اسفندیار خوانده است، دشمنی نمی‌ورزد و او را با مهربانی می‌پذیرد.

پس از اشکانیان روند فرمانروایی در ایران به فرمان موبدان زرتشتی و پسماندگان اسفندیار (دشمنان دیرینه‌ی فرهنگ ایران) نگاشته می‌شود.

در نوشتارهایی، که به جای مانده‌اند، دوران فرمانروایی چند صد ساله‌ی اشکانیان ناپیدا است ولی سخن از افکندن و گسترش دین زرتشتی به درازا کشیده شده است. در این زمان، که سخن از زرتشت رانده می‌شود، به راستی هیچ نشانی از خود زرتشت نیست. (به زمانی که زرتشت می‌زیسته است، دیرتر اشاره می‌کنم)***

نشانه‌های بسیاری از ستمکاری موبدان، در نانوشته‌های تاریخ، برجای مانده است که می‌توان آنها را از آواره شدن ایرانیان در سرزمین‌های بیگانه شناسایی کرد. در دوران ولایت موبدان، بسان دوران ولایت فقیه، بسیاری از ایرانیان، که پیرو دین‌های دیگر بوده‌اند، از این ایران می‌گریزند.

پرسش: چرا ایرانیانی، که پیروی از موبدان زرتشتی نمی‌کردند، از ایران رانده شده‌اند؟ پاسخ این پرسش، با شناخت امروز ما از احکام اسلامی، چندان دشوار نیست.

از پناهجویان میتراپی در روم، از فرار و آوارگی پیروان سکایی (شاید سیستانی ها) در باختر دریای مازندران، از زیستن و نشانه های فرهنگ سیمرغیان در اروپای باختری (اوکراین و کشورهای بالکن)، از آوارگی و در بدر شدن دگراندیشان داستان های نانوخته ای وجود دارند که بسیار شنیدنی هستند.

فریاد این آوارگان تنها به گوش کسانی می رسد که هویت خود را نباخته اند. بیشتر این فراریان هستی خود را از افشاندن هستی خدایان (زمین، ماه، مهر، باد، آب و برخی ستارگان) می دانسته اند آنها برده و بندهی خدایی نبوده اند. از دیدگاه ایمانداران " آزاداندیشان" جاهل و گمراهند و باید با جنگ و جهاد با آنها رفتار کنند.

راز فرار ایرانیان در این بوده است که:

یا در میهن خود از اندیشهی خود بگذرند یا با اندیشهی خود از میهن خود بگریزند.

داستان اندیشه سوزی و انسان ستیزی والیان دینی داستان هزاره هاست که نمی توان به اندک اشاره ای آنها را بازگو کرد. ولی خاموشی در برابر دروغ سزاوار آزادیخواهان نیست. باید شناخت که آخوندها از روند و شیوهی همین موبدان زابیده شده اند. هسته ی هر دو در کشتزار دروغ پرورش یافته است و برآیند افسون همه ی آنها زهری است که بنیاد خرد انسان را می خشکاند.

شاید این هشدار برای کسانی باشد که با گستاخی از دام آخوند می گریزند و از میهن پروری و خوشباری به ورد و فریب موبدان گرفتار می شوند.

همین زمان هم موبدان زبان شناس در برگردان خرده اوستا و یشتها در دروغ های بافته شده ی پیشین دست و پا میزنند. این موبدان "اهورامزدا" را به "خدای بزرگ" (با ویژگی های الهه) ترجمه، تحریف و تفسیر می کنند.

آنها او را خدای یکتا یا دانش بزرگ نام نهاده اند.

آنها زرتشت را، بسان محمد، به پیامبری "مبعوث" کرده و او را در جایی، بسان علی، به "شهادت" می‌رسانند. چیزی نمانده است که این موبدان، هجرت و شق القمر را در گاتا تفسیر و نبوت رسول الله را هم پیشگویی کنند.

در همین نوشته‌ها دیده می‌شود که آهورامزدا و همزاد او اهریمن (از آمیزش اورمز و آرمیتی) زاییده می‌شوند. اهریمن همزاد، جفت جدا ناپذیر، آهورامزدا ست. هریک از آنها، بسان دو بال کبوترند، بدون یکدیگر کارایی ندارند. این دو همزاد در همیاری با یکدیگر هم‌آهنگ هستند نه در دشمنی و ستیزه جویی. در همه‌ی اوستا آهورامزدا خدایان بسیاری را ستایش و از همیاری آنها سپاسگزاری می‌کند.

استاد بزرگ، پورداوود، که یشت‌ها را به فارسی ترجمه کرده است، بی‌گمان با این کار به ارزش‌های فرهنگی ایران افزوده است. او می‌فرماید: که هیچ‌گاه ایرانیان پدیده‌های طبیعی، بسان ماه و خورشید و ستارگان، را پرستش نمی‌کرده‌اند بلکه آنان آهورامزدا، خدای یکتا، را می‌پرستیده‌اند.

سپس همین باورمند، ماه یشت، مهر یشت، رام یشت، ارت یشت، رام یشت، بهمن یشت و... یشت‌های دیگر را از پهلوی به فارسی برگردانده است.

آیا این استاد نمی‌داند که ماه و خورشید و زمین و باد و آب و ستارگان از پدیده‌های طبیعی هستند؟

آیا به درستی نمی‌شناسد که خود آهورامزدا از همین پدیده‌ها در شگفت است و آنها را به نام خدایان ستایش می‌کند.

البته استاد پورداوود این خدایان را "موکلین" آهورامزدا تفسیر می‌کند.

آیا او که چندین زبان به ویژه زبان عربی را به خوبی می‌داند مفهوم کلمه‌ی "موکل" را نمی‌فهمد؟

یا او از دینداری به ویژه از ایمان به تورات به کژپنداری می‌گراید.

در همین یشت‌ها آمده است که جمشید برای پرپاساختن بهشت در روی زمین همکاری با آهورامزدا را نمی‌پذیرد. او با خدایان دیگر پیمان می‌بندد که بیماری و پیری را از انسان دور بدارند.

اگر کسی راستکاری را از زرتشت یاد بگیرد می‌بیند که حتا نام "آهورامزدا" آمیخته‌ای از نامهای خدایانی دیگر است.

آهورا = ابر یا خورشید جان‌بخش، مزدا = ماه دانا است، که هور = خور = خورست و مز = مس = ماه، خود پیش از آهورامزدا خدایان افشاننده‌ی جان و خرد بوده‌اند.

آثر یا آذر که فرزند(پسر شاید هم دختر) آهورامزدا باشد هنجار دهنده‌ی ناهنجاری‌ها بوده است.

از ویژگی‌های این خدایان این است که هیچکدام از آنها همه چیز را نمی‌داند حتا پیشدان هم نیستند و هیچکدام بر دیگری فرمانروایی نمی‌کند. به ویژه هیچ یک، از خدایان فرهنگ ایران، پیامبر یا احکامی را برای انسان نفرستاده است. پیامبران و فرشته‌ها و احکام، از یافته‌های دین‌فروشان، زنجیره‌هایی هستند که آنها را برای بردگی انسان بافته‌اند.

(***) بیشتر پژوهشگران فرهنگی زرتشت را اندیشمند تاریخی نه اسطوره‌ای می‌دانند. آنها بخش‌هایی از سرودهای گاتا را نیز برآمده از اندیشه‌ی زرتشت می‌شمارند. این پژوهشگران زمان زاده شده و زیستن زرتشت را، به درستی، پیدا نکرده‌اند و آنرا با تفاوت بیش از هزار سال گمان می‌زنند. ولی همه‌ی آنها بر این باورند که هماندیشان و یاران زرتشت، در زمان زیستن او، در شمار اندک بوده‌اند.

آنچه که ما امروز از دین زرتشتی می‌شنویم برآینده روندی است که، دستکم ۷۰۰ سال پس از زرتشت، در دوران ساسانی، آن هم با زور، در برخی از بخش‌های ایران گسترش یافته است. البته اوستا و حتا گاتاها چند بار نابود و هر بار پس از چندسده سال بازنویسی شده است. این نوشتارها یادگارهای فرهنگ ایران هستند و موبدان

زرتشتی آنها را نگه دار کرده‌اند. از این دیدگاه به راستی سپاس و آفرین مردم ایران شایسته‌ی آنهاست؛ ولی موبدان وارث و فرمانروای فرهنگ ایران نیستند.

به هر روی نشانه‌های فرهنگ ایران در این نوشتارها و نیز در شاهنامه و در سروده‌های مولوی نهفته شده‌اند. هر انسانی که زمینه‌ی خرد و اندیشه‌ی خود را از آلودگی‌های اسلامی پاک کند می‌تواند راهی به سرچشمه‌ی این فرهنگ پیدا کند.

آموزه‌ی زرتشت در خون موبدان ریخته نشده است که تنها آنها بتوانند اندیشه‌ی زرتشت را بفهمد و تفسیر کند. کسی نمی‌تواند امید داشته باشد که آخوندی پسماندگی‌ی اسلام را برای او آشکار سازد. چون آخوند اسلام فروش است نه اسلام شناس.

موبدان زرتشتی هم بیشتر از دیگران چیزی در دست ندارند که بیشتر از دیگران بدانند. دانستن از پیوند عمامه، دستار، کُستی و خرقة به درون کسی فرو نمی‌رود. پیشوایان مذهبی اگر نادان نباشند بی گمان دروغ پردازند. براین اساس هم شایسته نیست که کسی، برای دانستن، دیدگاه زرتشت را از موبدی بیاموزد.

هر کس می‌تواند خردمندانه خودش به کاستی‌ها و زشتی‌های گفتار ایمان‌داران پی‌ببرد.

در بازار دین‌فروشان زنجیر و ریسمان و احکام بردگی می‌فروشند. دانایی، خوداندیشی، خردورزی، آزادی از پدیده‌های نیستند که بتوان آنها را خریداری کرد. آخوند دکاندار اسلام است، اسلام دین رسول الله است. اسلام از اوامر الله سخن می‌راند و این احکام با فرهنگ ایران، که بر خرد انسان استوار است، سازگاری ندارد.

شور بختی ایرانیان در این است که موبدان از بازماندگان اسفندیار، از تخم تور، پسر نابکار فریدون هستند و دشمنی آنها با ایرج (فرهنگ ایران) پنهان مانده است. زیرا آنها اشکانیان را سرکوب کرده و دینی را به نام زرتشت بر ایرانیان افکنده‌اند. در زیر این ستم ایرانیان از خویشتن بیگانه شده و به بندگی‌ی آهورامزدا درآمده‌اند.

این بود که مجاهدین اسلام هم به آسانی توانسته‌اند بیشتر ارزش‌های فرهنگی را نابود سازند یا به غنیمت بگیرند و آنها را به رنگ و فریب اسلامی آلوده سازند. آهورامزدا یکی از نامهای پُر ارزشی است که به غنیمت الله در نیامده است.

اکنون اسلامزدگان و موبدان سیمای "آهورامزدا" همانند الله می‌نگارند. با این دروغ آهورامزدا را با الله همانی می‌بخشند و از زرتشت هم یک رسولی از رسولان الله می‌سازند. کسی که با شمشیر به جنگ فرهنگ نمی‌رود.

واژگون ساختن ارزش‌ها، دروغ پردازی در بنده‌ها، تحریف و تفسیر رویدادهای تاریخ از ابزارهایی هستند که با آنها می‌توان بینش آزادگان را کژ و نازا کرد.

در ایمان ماهیت پدیده ها گم می شود

ما بیشتر بدون آن که ماهیت یک پدیده را بشناسیم از تصویری، که از راه احکام مذهبی در ذهن ما نگاشته شده است، برانگیخته می شویم و بازتاب آن تصویر را در کردارمان نشان می دهیم. ما چنین پدیده‌هایی را از راه خرد و با اندیشه‌ی خود بررسی نمی‌کنیم. این است که کارکرد ما، در برابر برخی از پدیده‌ها، بازتاب اندیشه و برآیند خرد ما نیست.

برای روشن شدن سخن بهتر است نمونه‌هایی را بررسی کنیم.

نمونه‌ی ۱:

هنگامی که ما ایرانیان در روزنامه‌ای می‌خوانیم، که مادری دختر خرد سالش را برای چند ساعت به مرد ثروتمندی واگذار کرده و مبلغ معلومی را برای این تصرف دریافت کرده است. از کارکرد این زن احساس خشم می‌کنیم و کینه‌توزی در ما برانگیخته می‌شود. رنج از وجدان، نفرت از انسان‌ستیزی، شرم از ناتوانی ما را آشفته و افسرده می‌کند.

شگفتی در این است که همه‌ی ما بارها شنیده و شاید هم از نزدیک دیده‌ایم که در ایران پدر و مادرانی دختران خردسال خود را در بهای مبلغی، که گاهی هم آن مبلغ پرداخت نمی‌شود، به "عقد" مردی بیگانه ولی پولدار درآورده‌اند ولی ما از کردار آن پدر و مادر چنین آشفته و خشمگین نشده‌ایم.

اگر اندکی به زشتی‌ی این ستمکاری، که بر این دختر بچه‌ها وارد می‌شود، بنگریم خواهیم دید که زشتی‌ی این کردار به مبلغ معلوم و مدت تصرف بستگی ندارد.

زشتی‌ی این کارکرد در این است که دختر جوانی، از سوی پدر و مادرش، به تصرف مرد بیگانه‌ای واگذار می‌شود. زشتی‌ی این ستمکار در بینش اجتماعی آن جامعه است

که پدر و مادر خود را صاحب فرزند می دانند. در این اجتماع مردی می تواند آینده‌ی جوانی را پیشاپیش بخرد، بسوزاند و خاکستر کند. زشتی‌ی این کردار در این است که مردم آن اجتماع از این ستمکاری شرمند نمی شوند. زشتی‌ی این زشت کرداری در این است که ما زشتی‌ی این کار را نمی بینیم.

چرا ما که بارها با سرفرازی از مادر بزرگان خود شنیده ایم و بازگو می کنیم که آنها در خردسالی به تصرف پدر بزرگانمان درآمده اند. بدون سرافکندگی از جوانی و ناپختگی آنها در مورد آمیزش زن و مرد گفتگو می کنیم.

آیا به کار بردن کلمه‌ی "عقد" تا این اندازه کوبنده است که توان اندیشیدن را از ما می گیرد؟

آیا هنگامی که تجاوز به کودکان مشروعیت داشته باشد پسندیده می شود؟

نمونه‌ی ۲:

می بینیم که هنوز هم حکومت‌های اسلامی دست دزد را با تبر می زنند تا دزدی قصاص شود. آنها عقیده دارند که با اجرای اوامر قرآن دزدی از میان می رود. آنها نه مفهوم دزدی و نه زشتی‌ی ماهیت آنرا می شناسند و نه می خواهند که زشتی‌ی این کردار بر مردم آشکار شود.

چون همین مردمان برای تاراج و غارت دارایی‌ی کسانی که آنها را مرتدان و کافران خوانده اند یورش می برند و خانمان آنها را مصادره می کنند یا به غنیمت می برند. همین مردمی که دست انسانی را به جرم دزدی می برند با افتخار از سرزمین‌هایی سخن می گویند که، در پناه حکم جهاد، آنها را به تصرف درآورده اند و مرمان آن سرزمین‌ها را با زور شمشیر مسلمان کرده اند.

این مردم از دست برد به دارایی کسان بیزار نیستند بلکه آنها آن دست بردی را نمی پسندند که شرعی نباشد.

تاریخ گواهی می دهد که حکم جهاد و غزوات رسول الله برای به دست آوردن دارایی دیگران انجام شده اند. قوانین جهاد و جزیه بر اساس شرعی ساختن کردار دزدی است که با زور و خشم جهادگران اسلامی به اجرا در می آیند.

همیشه دزدان بزرگ نسبت به دله دزدان سختگیر بوده اند و از این راه توانسته اند زشتی کردار خود را بپوشانند.

نمونه ۳:

هنگامی که زمین لرزه ای خانه های کسانی را ویران می کند، دیده می شود که مردمی با جان و دل به کمک رنج دیدگان می شتابند. هر کس می کوشد که زیان دیدگان را یاری دهد. مردمان در این کردار نشان می دهند که آنها از رنج دیگران آزرده و از شادی دیگران شاد می شوند.

این کمک رسانی به رنج دیدگانی، که خودی یا بیگانه باشند، بستگی ندارد چون دیده ایم که کشورهای بیگانه نزدیک به ۶ میلیارد دلار به "حکومت" پاکستان کمک می کنند چون در زمین لرزه ی سختی خانه های بسیاری از "مردم" مسلمان این کشور ویران شده است. (البته کشورهای مسلمان به مردمان غیر مسلمان کمک نمی کنند)

باز می بینیم که همین کشورهای دلسوز و مهربان جنگ افزارهایی می سازند، می فروشند، می خرند، به نمایش می گذارند که ویران کننده هستند. حتا این جنگ افزارها می توانند نیرویی دهشت آورتر از زمین لرزه را به وجود بیاورند.

آنها از کارکرد این جنگ افزارها با شگفتی سخن می گویند و ویران ساختن خانمان دیگران را پیروزی خود می شمارند. آیا این کسان از رنج دیگران آزرده یا از آزار دادن دیگران شاد می شوند؟

سخن از خانمان براندازی و ستمکاری در جنگ نیست. سخن از این است که ما ماهیت زشتی یا زیبایی کرداری را نمی شناسیم.

ما از ویران شدن خانمان دیگران نسبت به جهان بینی و عقیده‌ی خود زمانی آزاده، زمانی خاموش و گاهی شادمان می‌شویم.

ما زشتی‌ی کردار خودمان و رنج دیگران را نمی‌بینیم و نمی‌خواهیم یا نمی‌توانیم برآیند کردار خود را ارزشیابی کنیم.

ما خرد خود را به تصرف حکمرانان عقیده‌ها واگذار کرده‌ایم تا آنها برای ما ببندیشند.

آیا اشک رنج‌دیدگان زمین‌لرزه سوزنده‌تر از اشک آورگان جنگ است؟

نمونه‌ی ۴:

در بیشتر کشورهای پیشرفته مجازات اعدام برچیده شده است چون این مردمان به درستی جانستانی را کرداری زشت و جانستانی‌ی قانونی را ننگی برای بشریت می‌دانند. در برخی از همین کشورها شمار بسیاری تفنگ یا ابزارهای آدم‌کشی در دسترس مردم گذارده می‌شود تا آنها در موردی که قانون اجازه می‌دهد کسی را بکشند. در پارلمان همین کشورها به بمباران کردن کسانی یا سرزمینی رای می‌دهند.

حکومت همین کشورها از کنار کشتار و جانستانی‌هایی که پیوسته در کشورهای دیگر روی می‌دهند به آرامی می‌گذرند چون این حکومت‌ها انسان‌ستیزی را بخشی از ویژگی‌گان کردار آن مردمان می‌دانند. البته مردمانی که پیرو عقیده‌ای هستند از آزار دادن کسانی، که به آن عقیده کافر باشند، احساس آرامش می‌کنند. آنها به کردار نشان می‌دهند که به عقیده‌ی خود ایمان دارند و رنج دیگران را پیروزی‌ی خود می‌شمارند.

مجازات اعدام نشان کم‌رنگی از بینش انسان ستیزی در دین‌های سامی است. در این عقیده‌ها انسان، مخلوق خالقی قهار و پر زور است، برای کسی که بندگی خالق خود را

نپذیرد کمترین مجازاتش تن آزاری و جانستانی است. این است پیروان این دین‌ها آدم‌کشی را از الاهان خود می‌آموزند. دیدگاه این چنین مردمی در سیاهچال ایمان بسته شده است. برای آنها ستمکاری‌های همگانی، که زاییده‌ی بینش خود آنهاست، ناگوار جلوه نمی‌کنند.

شیره‌ی سخن در این است که یک مسلمان، هر چند که خود را مخلوق الله بداند، او از سرشتش مردم‌آزار نیست. ولی از راه عقیده‌اش، نسبت به نامسلمانان، کینه‌توزی و ستیزه‌جویی‌هایی در نهادش پرورش داده می‌شود. شراره‌های این کینه‌توزی‌ها، در یک زمان، می‌توانند با تلنگر پیشوایی ایمان خفته‌ی او را بیدار کنند و با خشم بر دیگران فروریزند.

جوانان مسلمان، که اندیشه‌ی آنها کمتر در زمینه‌ی زندگی ریشه دوانده است، می‌خواهند هرچه زودتر و آسان‌تر به خوش‌گذرانی در یک زندگی بپردازند و از این روی آنها در کشتن کافران بیشتر شتاب دارند. مجاهدین جوان که جان خود را برای کشتن دیگران بکار می‌برند از متولیان اسلام بسیار خودخواه‌تر هستند. زیرا آنها این جانبازی‌ها را تنها برای رسیدن به عیش و عشرت بی‌دردسر انجام می‌دهند. آنها در این آدم‌کشی‌ها تنها و تنها به پاداشی می‌اندیشند که الله به آنها وعده داده است و در این راه کشته شدن دوست یا دشمن برای آنها بی‌تفاوت است. آنها می‌پندارند که با پیش‌کش کردن، جان بی‌ارزش و گنبدیده‌ی خود، به الله به والاترین و برترین جایگاهی می‌رسند که در تاریخخانه‌ی ذهن خود تصور می‌کنند.

این خودخواهی و خودپرستی مجاهدین جوان است که آنها را به این سوداگری وادار می‌کند. ولی متولیان اسلام و برخی دیگر به نادرستی این خودپرستی را از خودگذشتگی می‌نامند.

این مسلمانان، با ایمانی که به جهاد و معاد دارند، ماهیت آدم‌کشی را نمی‌بینند این است که از ریختن خون دیگران سرمست می‌شوند. هر کردار زشتی، از دیدگاه

مسلمانان با ایمان، زیبا جلوه می‌کند به ویژه که بازدهی آن کردار برای آنها سودآور باشد.

به هر روی فرمانروایان کشورهای اروپایی در شناسایی مجاهدین اسلامی، که آنها را تروریست می‌نامند، درمانده و ناتوانند. چون همه‌ی مسلمانان که مجاهد و همه‌ی مجاهدین که تروریست نیستند. داشتن عقیده‌ی اسلامی، داشتن ایمان به جنت، آموختن و آموزش جهاد هم در قوانین حقوق بشر جرم شناخته نمی‌شوند. بنابراین هراندازه که در این کشورها آزادی را بر مردم تنگ‌تر بگیرند آنها نمی‌توانند از کردار مجاهدین اسلامی پیش‌گیری کنند. شاید آنها بتوانند از بمب‌گذاری در هواپیماها بکاهند ولی از شمار تروریست‌ها و تیزی شمشیر آنها کاسته نمی‌شود. در کشورهای آزاد، که مردمان آنها از دیدگاه اسلامی کافر و نجس هستند، میلیون‌ها مسلمان و هزاران مجاهد زندگی می‌کنند که شمار این مسلمانان و مجاهدپروان روزافزون است.

اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها با تروریسم اسلامی مبارزه نمی‌کنند بلکه آنها اژدها را در آستین خود پرورش می‌دهند و آتش را زیر خاکستر پنهان می‌کنند. آنها امیدوارند که روزی بتوانند از زهر و شعله‌ی این مسلمانان به سود خود بهره برداری کنند. ماهیت تروریسم، در حکم جهاد است، در ساختار ماهیت اسلام است که تروریست می‌پروراند. گرفتار ساختن چند مجاهد یا پیش‌گیری از انفجار چند بمب نشان پیروزی بر تروریسم اسلامی نیست. خشن‌ترین جنگ‌افزارها در ذهن مجاهدین مسلمان ساختار پیدا می‌کند و این جنگ‌افزار را با هیچ دستگاهی نمی‌توان شناسایی کرد.

البته تا زمانی که اروپایی‌ها می‌خواهند از راه اسلام بر مردمان سرزمین‌های دیگر فرمانروایی داشته باشند از ساختن شدن این جنگ‌افزارها، که در ذهن مسلمانان آماده‌ی کاربرد هستند، پیش‌گیری نخواهند کرد.

فرمانروایان کشورهای آزاد، با همه‌ی نیروی خود، در به در به دنبال پدیده‌ای می‌گردند که برانگیزنده‌ی انسان‌ستیزی در تروریست‌های اسلامی شده است. ولی تا کنون در این مورد پیروزی نداشته‌اند، در جاییکه آنها می‌توانند این افیون را در

همه‌ی کتاب‌خانه‌ها، مسجدها و در اینترنت به هر زبانی بخوانند. البته تنها خواندن قرآن نشان شناسایی اوامر الله و ماهیت اسلام نیست. کسی می‌تواند ماهیت اسلام را بررسی کند که اندیشه‌اش به هیچ ایمانی آلوده نباشد.

یک مسیحی، یک یهودی، یک بهایی، یک زرتشتی و حتا یک کومونیست از شناسایی ماهیت انسان ستیزی در اسلام درمانده و ناتوان است. زیرا معیار سنجش این کسان به ویروس ایمان آلوده است.

پایه‌ی ناتوانی و درماندگی‌ی این کشورها، در برابر تروریسم اسلامی، از کردار خود آنها به وجود آمده است. چون آنها از ماهیت تروریسم بیزار نیستند و از کاربرد آن هم پرهیزی ندارند. تا کنون این کشورها همین تروریست‌ها را، که در سرزمین‌های دیگر به کار جهاد می‌پرداخته‌اند، مبارزین آزادی‌بخش می‌خوانده‌اند و اکنون، که اندکی جهاد به اروپا کشیده شده است، آنها را تروریست‌های اسلامی می‌نامند.

کسانی که ماهیت تروریسم را می‌پوشانند آنها نمی‌توانند با بخشی از تروریسم مبارزه کنند. آنها می‌توانند، با تنگ ساختن میدان آزادی در جامعه، مردم را از تروریست‌های اسلامی بترسانند. ولی آنها نمی‌توانند تروریست‌ها را از مجازات‌های مردمی بترسانند.

نگاهی به آرزوهای رنگارنگ

اگر باور داشته باشیم که همه‌ی انسان‌ها آزاد زاده می‌شوند و انبوه آنها از نیروی خرد برخوردار هستند پس باید بپذیریم که همه‌ی آنها می‌توانند آسایش یا رنج، زشتی یا زیبایی، شادی یا اندوه و برخی از پدیده‌های دیگر که با زندگانی آنها آمیخته می‌شوند شناسایی کنند.

(البته برخی که بسیار هوشمند یا خیلی کم هوش هستند در انبوه همگان به شمار نمی‌آیند).

از اینکه همه‌ی انسان‌ها آزاد و به خردی یکسان آراسته هستند می‌توان پذیرفت که انبوه همگان باید از شانس و حقوق اجتماعی برابر برخوردار باشند. هر نابرابری، که در روند جامعه‌ای پدیدار شود، ستمی است که بر بخشی از مردم این جامعه وارد می‌شود. پدیده‌ی ستم ترس و دروغ را در اجتماع پرورش می‌هد و دروغ زندگانی را بر همگان دشوار می‌سازد.

اگر بنیاد این باور درست نباشد پس برآیند آن هم درست نیست. یعنی اگر کسانی در یک اجتماع پس از زاده شدن به بردگی درآیند نمی‌توان آنها را آزاد نامید. خرد بردگان هم در فرمان خودشان نیست چون آنها مطیع اوامر مولای خود هستند.

در جامعه‌ای که برده بودن زشت نیست قوانین اجتماعی هم بر اساس دیدگاه خدایگان و بردباری‌ی بردگان مرز بندی می‌شود.

آزادی در هر اجتماعی بستگی به تصور آن مردم از آفرینش انسان دارد. یعنی کسانی آزاده هستند که بر خرد خود فرمانروا باشند و بتوانند آزادانه برای گشودن دشواری‌های زندگی اندیشه کنند. کسانی که راستای اندیشه‌ی آنها، به دستور رسولی، پیشوایی، مرشدی یا امیری، پیش‌نویس شده است آنها نمی‌توانند آزادانه بیندیشند.

بیشتر روشنفکران میدان گسترش اندیشه‌ی خود را تنگ می‌بینند و خواهان آزادی هستند. آنها بر این باورند که هر انسانی باید از زندگانی‌ی آزاد برخوردار باشد. ولی این درخواست آرامش پیروان با ایمان را برهم می‌زند.

آرامش پیروان در این است که آنها به اندیشه‌ی ایمان بیاورند و کورکورانه از آن پیروی کنند. آنها از دیدگاه بردگان به جهان هستی می‌نگرند، آزادی‌ی خود را در نیندیشیدن می‌پندارند، آنها خود را آزاد نمی‌دانند. پس چگونه می‌توان این کسان را انسان‌هایی آزاد دانست؟

انسانی که خواهان آزادی است دستکم باید خود را آزاد بداند و مفهوم آزاد بودن انسان را بشناسد. شیرهی آزادی یا بردگی، در دامن مادر و پدر، در بینش انسان آمیخته می‌شود. بیشترین مردم برده بودن انسان را باور دارند و اگر از آزادی سخن می‌گویند سخن از آزادی در زندان ایمانی است که آنها خود را در آن زندان آزاد می‌پندارند.

جامعه‌ی امروز ما برآیندی از کردار و اندیشه‌ی گذشته‌ی ماست. اگر ما به سامانی که در جهان امروز آشکار است بیندیشیم سیمای گذشته‌ی خود را به روشنی می‌بینیم. بر این اساس اندکی در تاریخخانه‌ی برخی از باورمندان کورمالی می‌کنیم تا شاید به زمینه‌ی باور ایرانیان پی‌ببریم و بدانیم که تا چه اندازه مردم ایران از آزادگان هستند.

بت پرستان:

بیشتر بت پرستان بت‌های خود به دلخواه و براساس تصور خود می‌سازند. آنها زیبایی‌هایی را که دوست دارند یا زشتی‌هایی را که دوست ندارند در پیکر بت‌های مهربان یا بت‌های خشمناک می‌ریزند ولی توانایی بت‌ها را خود بت پرستان مرزبندی می‌کنند. با وجودی که بت پرستان ستایشگر بت‌های خود هستند ولی محکوم و فرمانبر آنها نیستند. بت پرستان آموزگار بت‌های خود هستند و برآوردن برخی از آرزوهای خود را به بت‌ها واگذار می‌کنند.

بت‌ها از سرشت بت‌پرستان آفریده می‌شوند و نمایندگان آنها بشمار می‌آیند یعنی پیوند بت با بت‌پرست پیوند خالق و مخلوق نیست. این است که بیشتر بت‌پرستان برای بت‌های خود نه از هستی چشم می‌پوشند و نه به امر او جهاد می‌کنند. لبته کسانی که با منش بت‌پرستی زندگی می‌کنند پیشروان آنها هم باید همسرشت بت‌های آنها باشند و همسان بت‌ها هم ستایش می‌شوند. گاندی نمونه‌ی روشنی از اینگونه بت‌هاست.

در آن زمان گاندی سامان زندگانی مدرن و دانش جامعه‌شناسی را از بیگانگان آموخته بود ولی جامعه‌ی هند، بر زمینه‌ی تصور مردم هند، در راه روند دگرگونی بود نه بر اساس نیازهای انگلستان. می‌بینیم، زمانی گاندی از سوی انبوه مردم به رهبری پذیرفته می‌شود که او همسرشت و در سیمای بت‌های مردم آشکار می‌شود. بر این اساس هر اندازه که بینش بت‌پرستان هند پیشرفت کند کارآیی خدایان آنها هم پیشرفت خواهد کرد و برآیند تصور آنها در سامان کشورداری نمایان می‌شود.

یکتا پرستان :

پیروان دین‌های ابراهیمی به ویژه مسلمانان بت‌پرست نیستند بلکه برده‌ی الاهان خود هستند. تفاوت بت‌پرستان با بندگان الله در این است که کارکرد بت‌ها به بینش پرستندگان آنها بستگی دارد و با دگرگون شدن بینش پرستندگان کارکرد بت‌ها هم دگرگون می‌شود.

ولی مسلمانان از روزنه‌ای تنگ، که تنها به سوی الله باز می‌شود، به جهان هستی می‌نگرند. مسلمانان مطیع و تسلیم اوامر الله هستند نه پیرو الله. یعنی الله در احکامی وظایف انسان را به او امر می‌کند. برای مسلمان اندیشه و داوری کردن در مورد هستی و سرشت الله گناه شمرده می‌شود.

انسان برده‌منش حق گزینش و توان شناخت ندارد یعنی پدیده‌ای که الله آن را حقیقت یا واقعیت بنامد برای مسلمان همان پدیده حقیقت یا واقعیت است. این است که انسان برده منش تنها ستایشگر پیشوایان نیست بلکه خودباخته‌ی آنهاست.

بر این اساس می‌بینیم که برخی از روشنفکران ایران سرسپرده یا فرمانبر معبودی هستند. آنها بدون آنکه نیکی‌ها یا ارزش‌هایی را در کردار معبود خود شناسایی کنند خودباخته‌ی آوازه‌ی او می‌شوند و آرزومند هستند که در حلقه‌ی بندگان این معبود پذیرفته شوند. این بردگان تنها نام معبود خود را یاد گرفته‌اند و هر آنچه که با این نام پیوند داشته باشد آن را ستایش می‌کنند و هرآنچه که در این پیوند نگنجد آن را خوار می‌شمارند.

مرده پرستان:

بیشتر مرده پرستان، بندگان مسلمان، به ویژه ایرانی هستند که از مردگان خوشنام بت می‌سازند تا بتوانند اندکی از سنگینی‌ی اوامر الله بکاهند. این کسان بدون آنکه زنجیر برگی‌ی الله را پاره کرده باشند شیفته و خودباخته‌ی پیشروانی بسان ابومسلم خراسانی، علی محمد باب یا محمد مصدق می‌شوند و براین باورند که امروز همگان می‌توانند راهی را بروند که معبود آنها پیموده است.

ولی این کسان به درستی نمی‌دانند که معبود آنها کی، کجا و با چه مردمی چه راهی را پیموده است. هیچگاه آنها برآیند پیروزی یا شکست معبود خود را بررسی نکرده‌اند. گاهگاهی انسان بارزی چون شهاب در آسمان بی ستاره‌ی مردمی پدیدار می‌گردد، چون او زمینه‌ای برای نشست پیدا نمی‌کند، تند ناپدید می‌شود. ولی پس از زمانی در پندار بی‌خبران یاد آن درخشش تا آن اندازه بزرگ می‌نماید که آنها خورشید را فراموش می‌کنند.

این بی‌خبران که خود بسیار کوچک و خاموش هستند و بدون پیوند با یکی از این شراره‌ها به چشم نمی‌آیند. این است که آنها حلقه‌ی بردگی‌ی معبودی را به گوش خود آویزان می‌کنند تا در آن حلقه شمرده شوند.

از میان این شراره‌ها، که اندک زمانی درخشیده‌اند، می‌توان مصدق را بیاد آورد. البته مصدق ناگهان پدیدار نشد که ناگهان ناپدید شود. او پس از گذراندن پلکان سیاست توانست در زمان پیری اندکی بدرخشد. اگر دروغ‌های تاریخ را کنار بزنیم می‌بینیم که، مردم ایران با هیاهوی رادیویی و پشتیبانی شهربانی در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ خواستار حکومت مصدق شده‌اند، همان مردم با هیاهویی رادیویی و پشتیبانی ارتش در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حکومت او را سرنگون کرده‌اند.

اینکه آمریکا و انگلیس رویهم در این راه ۵۰ هزار دلار خرج کرده‌اند نشان بر تضاد حکومت مصدق با آن کشورهاست. این تضاد را هر کس می‌تواند با نگرش خود تفسیر کند. ولی دستکم در ۵۰ سال گذشته مردم ایران نشان می‌دهند که آنها در آن زمان هم در بند آخوندها گرفتار بوده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که چه می‌خواهند یا چه نمی‌خواهند.

هر چند که مصدق آزادیخواه بوده است و بر او ستم رفته باشد ولی نمی‌توان باور داشت که او می‌توانست، در آن زمان، در میان آن مردم مسلمان، خداوند دموکراسی بشود. یا اینکه اندیشه‌ی او، که تنها در حدیث و روایت تعبیر و تفسیر می‌شود، می‌تواند امروز راهنمای آزادیخواهان باشد.

برخی از کسانی که مصدق را برده نواز خود می‌دانند، تا آن اندازه ایرانی ستیز هستند که می‌کوشند، در سایه‌ی ملی‌گرایی، کردار سودبخش رضاشاه را زشت و جنایات قاجاریه را زیبا جلوه‌گر سازند.

درست است که رضاشاه به کمک انگلستان کودتا کرده ولی او از این راه حکومت پسمانده و قبیله‌ای قاجار را برکنار ساخته است. کردار او در پایان پادشاهی نشانگر آن است که او در برابر خواسته‌ای زورمندان جهان سر فرود نیاورده است.

به راستی می‌توان گفت که رضاشاه ایران را به کمک انگلستان از چنگال بیگانگان قاجار آزاد کرده است. ولی به راستی باید گفت که انگلستان به کمک حکومت قاجاریه در ایران نیرو گرفته است.

حکومت قاجار تا آن اندازه پسمانده و نامردمی بوده است که انگلستان نیازی نمی‌دید که ایران را مستعمره‌ی خود سازد. حتا انگلستان از مشروطه خواهان، که بیشتر آنها مشروعه را مشروطه می‌پنداشتند، پشتیبانی کرده است.

قبیله داران قاجار نه تنها با فرهنگ ایران بیگانه بوده‌اند بلکه از بی‌لیاقتی، بی‌کفایتی و نادانی ایران را به دوران ننگینی در تاریخ فرو نشانده‌اند.

هر اندازه هم که مصدق ابرمرد ملی و مردمی ایران باشد ولی، آوازه‌های او، از بیگانگی و ایران‌ستیزی حکومت قاجار نمی‌کاهد.

البته هر مردمی نیاز به ابرمردان و دلاورانی دارد که بینش و منش خود را بر بلندی‌ی آوازه‌ی آنها بی‌روانند تا هویت خود را بر زمین‌های آن ارزش‌ها پایه گذاری کند. سرفرازی یا سرافکندگی‌ی ایرانیان هم از بزرگان تاریخ ایران است.

سرفرازی از آن روی که اندیشه‌های باشکوه از بینش زاینده‌ی اجتماعی می‌رویند. پیدایش بزرگمردانی بسان کوروش یا زرتشت نشان آزادی و نیک‌اندیشی‌ی مردمانی است که این بزرگان را زاییده و پرورش داده‌اند.

سرافکندگی از آن روی که در این زمان مردم ایران به ننگ حکومت ولایت فقیه تن در داده‌اند. حکومت هر کشوری نمایان کننده‌ی بینش مردم همان کشور است. از آزادی به بردگی گرویدن سرافکندگی است.

ستایش کردن دادگستری کوروش یا اندیشه‌ی زرتشت برای پرورش زمینه‌ی آموزش و بررسی دگرگونی‌های اجتماعی ایران بسیار پرارزش و سود بخش است. ولی باید دانست که این ابرمردان در درازای زمان به اسطوره درآمده‌اند و البته این اسطوره‌ها می‌توانند تنها راهنما یا راهگشای اندیشه‌های اجتماعی ما باشند. یعنی اگر اندیشه‌ی ما بر این اسطوره‌ها فرمانروا باشد آنها می‌توانند نیروی پیش‌رنده‌ی فرهنگ ما بشوند ولی اگر آنها بر اندیشه‌ی ما حاکم شوند به آلودگی‌ی فرهنگ ما می‌افزایند.

انسانی که در اجتماع برده پروران بزرگ شده است، آزادگی را نمی‌شناسد، او هرگاه که از ارباب خود آزرده شود به دنبال برده پرور دیگری می‌گردد تا حلقه‌ی او را به گوش خود بیاویزد. برخی از ایرانیان که از ستم حکومت الله به تنگ آمده‌اند در اندیشه‌ی رهایی نیستند بلکه به دنبال برده نوازی می‌گردند. این است که شماری از این گریزپایان به حلقه‌ی دین‌های مسیحی یا بهایی درآمده‌اند. برخی دیگر که هنوز مهر ایرانی در دلشان نخشکیده است به دنبال میتراپی، زرتشتی، مزدکی یا مانی‌گری می‌گردند و می‌پندارند که رشته‌ی پاره شده‌ی فرهنگ آنها در این اسطوره‌ها دوباره پیوند می‌یابد.

بدیهی است برای بازشناسی فرهنگ ایران نیاز است که بینش‌های گذشته را بررسی کرد تا بتوان ارزش‌های فرهنگی امروز جامعه را از آلودگی‌های اسلامی جدا ساخت. ولی از عبودیت الله گریختن و به بندگی میترا یا آهورامزدا درافتادن کرداری است نا بخردمندانه.

درست است که بن‌نهاد این آموزه‌ها یا دین‌های ایرانی در توفان زمان به باد رفته است ولی امروز برآیند یا همسان برآیند این بینش‌ها در پیش دیدگان ما جریان دارند و ما از دیدن چهره‌ی آنها بیزاریم.

ایرانی از نیاکانی که از پیش‌تازان فرهنگ اندیشه بوده‌اند سرفراز است ولی از بررسی کردن آن فرهنگ و پی‌گیری بازدهی اندیشه‌های نیاکان خود درمانده است.

برای روشن شدن نگرش‌هایی که برخی از ایران‌دوستان آنها را در سر می‌پرورانند به برآیند آن بینش‌ها اشاره می‌شود.

میترایسم:

بیش از ۲۰۰۰ سال پیش پیروان میترا، که از ایران رانده شده بودند، به روم پناه آوردند. بزرگان روم بینش آنها را پذیرفته و آن را ستایش می‌کردند. این بود که بینش میترایبی درمیان بسیاری از مردمان اروپا در اندک زمانی گسترش یافت.

همزمان با گسترش میترایسم نواندیشان یهودی که (هنوز نام مسیحی نگرفته بودند) از فلسطین می‌گریختند، در اروپا، برای زیستن پناهگاهی می‌جستند. انبوهی از مردم روم هوادار و شیفته‌ی یهودیان نواندیش و مهربان شده بودند. رهبران میترایبی که پشتوانه‌ی حکومت روم بوده‌اند به پشتیبانی‌ی آوارگان یهودی بر می‌خیزند و سرانجام دین مسیحی را بر پایه‌های دین یهود و با درون‌مایه‌ی میترایسم سامان می‌دهند.

رفته رفته در درازای ۳۵۰ سال بیشتر آیین‌ها، جشن‌ها و احکام میترایسم در دین تازه‌ای به نام دین مسیحی آمیخته می‌شوند. والیان میترا (پاپ = پدر) نه تنها زادروز میترا را به میلاد مسیح برگردانده‌اند بلکه ساختن تندیس و شیوه‌ی پرستش پدر آسمانی را، به روش نیایش و پرستش میترا، به دیر عیسی وارد کرده‌اند. هنوز پاپ یا کاردینال‌ها در نیایش‌های ویژه‌ای شالی که همانم میترا است به گردن خود می‌اندازند.

میترایسم از فرهنگ باشکوه ایرانیان برآمده است ولی برآیند آن مذهبی است که اروپایی‌ها بیش از ۴۵۰ سال با آن مبارزه کرده‌اند تا توانسته‌اند خود را تا اندازه‌ای از زیر ستمکاری کلیسا برهانند. شیفتگان بینش میترایسم باید بدانند که اگر ما، ۲۰۰۰ سال پیشرفت زمان و جهان را نادیده بگیریم، بپنداریم که امروز هم می‌تواند میترا بر ما حکومت کند ما آرزوی سامانی را داریم که سدها سال بر مردم اروپا ستم رانده است.

نیازی نیست که ما چشم دل باز کنیم که جان را ببینیم بلکه به آسانی با چشم سر هم می توان حکومت میترا را در پیکر کلیسای پاپ تماشا کرد.

زرتشتی:

بی گمان آموزه و اندیشه‌ی زرتشت سرآمد فرهنگ ایران بوده که فرزنانگان جهان را به شگفتی وادار کرده است. ولی آنچه را که به کردار از برآیند این آموزه می شناسیم سامانی است که در آن موبدان دستور فرمانروایی را به پادشاهان ساسانی می سپرده اند.

گرچه بی دادی و ستمکاری که در این دوران بر مردم وارد می شده است از آموزه‌ی زرتشت جدا است ولی موبدان به نام دین زرتشت توانسته اند حق اندیشه کردن را از مردم بگیرند. این که به نام آموزه‌ی حق شناسایی نیکی و بدی به کسان ویژه‌ای واگذار می شود نشان آن است که می توان از راه این آموزه آزادگی را زشت و بردگی را زیبا به نمایش گذارد.

به هر روی هراندزه که آموزه‌ی زرتشت باشکوه بوده ولی کاربرد آن در دوران ساسانیان به فرمانروایی ولایت موبدان انجامیده است. شاید این سامان تا اندازه‌ای مردمی بوده است ولی به کردار زیربنای آن همان شیوه‌ی حکمرانی‌ی ولایت فقیه است که مردمان آزاده از آن گریزان هستند.

درست است که مجاهدین اسلام با خشمی که از تصور ما بیرون است بر ایرانیان هجوم آورده و آنها را سرکوب کرده اند. ولی این شیوه، که اکنون در ایران حاکم است، آمیخته‌ای است از شیوه‌ی فرمانروایی دوران ساسانیان با احکام اسلامی.

خاکساری و برده‌منشی‌ی ایرانیان که خود را غلام زورمندان حاکم می نامند و بر گور آنها گنبدهای زرین بنا می کنند از آیین‌هایی است، که مردم از موبدان آموخته اند، که درون مایه‌ی آنها پس از اسلام نسبت به احکام اسلامی پسمانده تر شده است.

مزدکی:

پیدایش اندیشه‌ی مزدک از سرافرای‌های فرهنگ ایرانیان است که چنین نواندیشان را مردم ایران پروده‌اند و بدیهی است که بررسی کردن در مورد پیدایش و شکست این اندیشه‌ها ارزشمند است. ولی در آرزوی باز سازی و زنده کردن این آرمان‌ها از کور اندیشی‌ی برخی از ایرانیان است.

گرچه ما نمی‌توانیم بازدهی اندیشه‌ی مزدک را ارزشیابی کنیم ولی برآیند همسان چنین نگرشی را، که به کردار آزموده شده است، می‌شناسیم.

لنین چنین اندیشه‌ای را، که پخته‌تر و پرورده‌تر از پندارهای مزدک بوده است، در روسیه تزاری پیاده کرد. حتا این اندیشه نخست با پشتیبانی مردم نیرومند شد ولی پس از اندک زمانی مردمان از کرده و خواسته‌ی خود پشیمان شده‌اند. بازوی این اندیشه، یعنی ارتش سرخ، هفتاد سال بر مردم شوروی حکمرانی کرده است. برآیند این آزمون شکست این اندیشه است که پس از سال‌ها نتوانست برای مردم آسایش اجتماعی فراهم کند.

حکومت سوسیالیسم شوروی از نارسایی و ناهنجاری که در هسته‌ی خود داشت هرگز مردمی نشد و در کاستی‌های خود فرو ریخت. تفاوت اندیشه‌ی مزدک و ایدئولوژی‌ی لنین در این است که سوسیالیسم لنین پس از هفتادسال آزمون شکست خورد ولی اندیشه‌ی مزدک با آزمون سنجیده نشده است.

مانی:

هر چند بینش مانی بر بنیاد سرشت انسانی استوار بوده است ولی دیده می‌شود که همسان چنین نگرش‌هایی در جهان پیروزمند نبوده‌اند. بینش مانی، در مورد جهان هستی، آمیخته‌ای است از نگرش‌های بودایی و زرتشتی.

گرچه بینش بودا آیینی‌ی درون نمای انسان بشمار می‌آید ولی برآیند آموزه‌ی او در کشورهای خاور دور نشان دهنده‌ی آن است که، در جهان امروز، مردمان نمی‌توانند در تصویری که بودا از پدیده‌های هستی داشته است زندگی کنند.

آیا شیفتگان اندیشه‌ی مانی خواستارند که در پستی رنج ببرند تا در درون خود پایه‌ی بلند خدایی را بسازند. آیا آرمان آنها همین است که در گدایی به نیازی و در بی‌خبری به دانایی و در تاریکی به بینایی برسند.

حافظ برآیند این نگرش (منطق‌الطیر) را بدین گونه ارزیابی می‌کند:

<شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر>

<به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست>

درست است که این گونه اندیشه‌ها در ایران پا نگرفته‌اند ولی ما می‌توانیم برآیند آنها را در سرزمین‌هایی که پا گرفته‌اند بررسی کنیم. اگر دگرگونی‌های جهان را هم نادیده بگیریم می‌توانیم از خود بپرسیم:

آیا آرمان ایرانیان، که در پسماندگی‌ی احکام اسلامی رنج می‌برند، رسیدن به چنین سامانی است که بودایی‌های خاوردور در آن گرفتارند؟

شاید این گونه نوشتن ناامید کننده و تلخ باشد و بیشترین کسان از خواندن آن آزرده بشوند. یعنی به گفته‌ی حافظ:

<چو پرده دار به شمشیر می‌زند همه را>

<کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند>

ولی مگر ما برای رسیدن به آزادی تلاش نمی‌کنیم؟

آیا ما خواهان آن نیستیم که بتوانیم آزاد بیندیشیم و اندیشه‌ی خود را آزادانه و بدون ترس بازگو کنیم؟

پرسش این است:

اگر ما باید از بازگو کردن راستی پرهیز کنیم پس چرا برای رسیدن به آزادی در تلاش هستیم؟

کسانی که از بازگو شدن راستی می ترسند یا می رنجند بهتر است که نخست برآینده آرزوهای رنگارنگ را در کردار حکومت اسلامی بازشناسی کنند. برده منشی زاپیده‌ی برده‌پروران مسلمان است که بیش از هزار سال بر ایران حکمرانی می کنند. آرزوی رسیدن به اربابان برده‌نواز از آرمان‌های آزدگان نمی باشد.

پایان بخش گفتار

پایان بخش این کتاب پیامی است از نیاکان ایران که در سامان سروده‌ای بازگو می‌شود.

پوزش: در این سروده، از نیاز، به جای مفهوم "مجاهدین اسلام" کلمه‌ی "عرب" به کار رفته است. روشن است که در فرهنگ ایران، انسان از پدیده‌های هستی آفریده شده است، هیچ نژادی بر نژاد دیگری برتری ندارد.

پیامی از نیاکان

بخردان شرح نگون بختی ایران شنوید
 نای نیکان و ستمکاری دزدان شنوید
 مژده‌ی فروهر از دیده‌ی گریان شنوید
 بانگ نامردمی از ملک دلیران شنوید
 شرح افسانه‌ی ایران به سخن نتوان کرد
 اشک از شمع فرومرده روان نتوان کرد

آن زمان دادگری چشمه‌ی بیداران بود
 افسر مهر و خرد جلوه گر دوران بود
 بند خفت به گریبان ستمکاران بود

ماه و خورشید نواز شکر دلداران بود
 کوروش آزادی جان را به جهان می نفروخت
 آتش از سینه‌ی دریا شده‌اش می افروخت

رسم نیکی به جهان شوکت دریاوش بود
 راستی گوهر شبتاب و دلش آتش بود
 ساز رامشگر مردم همه جا دلکش بود
 ماه پیکان زد در بازوی آن آرش بود
 تخت جمشید نشان از دل گسترده‌ی اوست
 بیستون دفتر اشعار پراکنده‌ی اوست

آنچه آسودگی آرد هنر آغاز بساخت
 در اندیشه‌ی خود را به خرد باز بساخت
 ماه در یاری سیمرغ به پرواز بساخت
 نخبگانی همه زابید و سرافراز بساخت
 آنکه از سنگ، گوهر ساخت جدا ایران بود
 بند اندیشه‌ی خود کرد رها ایران بود
 پیشه و کار، نشان و هنر جمشید است
 جشن نوروز سرآغاز ره خورشید است

فروهر بر چمنش مشک ختن پاشید است
 دشتزارش به تن خاک روان بخشید است
 به ستم، ارّه‌ی تازی، تن جمشید برید
 مار از شانه‌ی ضحاک روانش نوشید

مام ایران به دلش فرّ فریدون می‌داشت
 کاوه و گرز گران لشکرافزون می‌داشت
 آنکه از کرده‌ی ضحاک دل از خون می‌داشت
 مژده‌ی فتح و ظفر از مه گردون می‌داشت
 آن زمان داد به بی‌داد امان می‌نسپرد
 گوی چوگان ز سواران فلک در می‌برد

رنج ما با دم سیمرغ مداوا می‌شد
 زال دلداده، دلش غرق تمنا می‌شد
 خشم بیگانه اگر باز توانا می‌شد
 رستم از بهر پداوند مهیا می‌شد
 دیگه سیمرغ به همیاری ما پر نزند
 تاج بر تارک هر افسر مهتر نزند

ما همه قصه‌ی دارا و اسکندر خوانیم
 ننگ خود را به ستم بر سر دفتر خوانیم
 شور بختی خود از پیک بد اختر خوانیم
 دیده‌ی تنگ دلان را مه بهتر خوانیم
 دفتر عشق که در کینه‌ی اسکندر سوخت
 آنچه زرتشت ز آموزه‌ی اختر آموخت

آن زمان عرصیه جولان زنان تنگ نبود
 اشک، آغشته‌ی خونابه‌ی گلرنگ نبود
 جز دل چنگ، خروشنده‌ی آهنگ نبود
 همدلان را خبر از کینه و نیرنگ نبود
 نیکی اندر به جهان مُرد ز بی داد عرب
 خنده در غنچه بیژمُرد ز بی داد عرب
 قصّه از دور سرافرازی ایران نکنیم
 مهر ایرج به وطن باز فروزان نکنیم
 روی بر دیده‌ی گریان دلیران نکنیم
 ننگ از کشتن مرغان غزل خوان نکنیم
 راز بیچارگی مردم ایران این است
 دفتر رنج اسیران وطن سنگین است

سینه‌ی مهر به شمشیر خسان رنگین شد
 خانه‌ی داد به سرهای جوان آذین شد
 گوش آتشکده از بانگ اذان سنگین شد
 هنر و راستی ناموران ننگین شد
 مرد پیمان شکن و دزد به بالا بنشست
 بی خرد مرد حکومت شد و والا بنشست

خشم و بی دادگری شیوه‌ی اسلامی بود
 عشق با بی هنری شیوه‌ی اسلامی بود
 دزدی و پرده دری شیوه‌ی اسلامی بود
 وحشت و دربدری شیوه‌ی اسلامی بود
 شیوه‌ای پست که ننگ بشر آزاد است
 چشم آزاددلان خیره به این بی داد است
 تیغ تازی همه از خون جوان رنگین بود
 خوی درندگی بی خردان ننگین بود
 زور ویرانگر این بی خبران سنگین بود
 زهره از شرم ز تاراج کنان غمگین بود
 به ستم تیغ فرومایه خردمند بکشت

بی هنر سخت ببالید و هنرمند بکشت

سینه از مهر تهی گشت و ز نفرت لبریز

جام فرهنگ بخشکید و ز خفت لبریز

توده از فهم گریزان و ز غفلت لبریز

چشم جمشید شد از اشک خجالت لبریز

کو خردمند که اندیشه کند در غم ما

گراهی باز کند از دل پُر ماتم ما

هرچه ارزش عرب اندر نظر آورد بسوخت

خرمن دادِ بشر، گر گوهر آورد بسوخت

هر که از دفتر دانش خبر آورد بسوخت

آنکه از گلشن ایران هنر آورد بسوخت

جور اسلام به فرهنگ بیان نتوان کرد

آتش جهل به افسانه نهمان نتوان کرد

قرنها دانش خود را به اسارت دادیم

آنچه کوشش بنمودیم به غارت دادیم

دل که از مهر بریدیم به نفرت دادیم

جزیه بر آل محمد به حقارت دادیم
 وقت آنست که با گوهر خود یار شویم
 پند نیکان بپذیریم و به کردار شویم

ملک ایران نسپاریم به بد بار دگر
 سر فرو می‌نگذاریم به گفتار دگر
 تخم دانش بنشانیم به گلزار دگر
 راه بیگانه ببندیم به کردار دگر
 تکیه بر عهدِ خر و زاهد و احمق نکنیم
 " کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم "

چکیده‌ی گفتار:

شیره یا چکیده‌ی گفتار را می‌توان در سخنانی چند از استاد منوچهر جمالی آشکار ساخت. این سخنان مانند چشمه‌ای هستند که هر کس می‌تواند به اندازه‌ی گنجایش پیمانه‌اش از آن برداشت کند.

کافر، کسیست که تخم حقیقت را در زمین دل‌ها می‌کارد و می‌پوشاند تا برویند.
 مُشرک، کسیست که همه افکار و عقاید وادیان را در ساختن اجتماع، شریک می‌سازد.
 ملحد، کسیست که می‌گوید درخت حقیقت، تنها یک شاخه ندارد.
 موعمن، کسیست که برای دروغی که حقیقت می‌داند، همه حقایق را نابود می‌سازد.
 روشنفکر، کوریست که به عصایش، روشنی می‌گوید

روشنفکر دینی، از نور الله و قرآن روشن می‌شود و عقلش تابع آنهاست.
روشنفکران لائیک، یا از نور مارکس و کاپیتال روشن می‌شوند
و عقلشان تابع مارکس و کتابهایش، یا تابع فیلسوفی دیگر از غربند.
روشنفکر زرتشتی، از نور اهورامزدا و گاتا روشن می‌شود
و عقلش تابع اهورامزدا و گاتا است.
فرهنگ ایران، بر ضد اندیشیدن با «عقل تابع» هست
و آنرا کوری می‌داند
عقل تابع، عصای کورانست
روشن شدن از خود، گوهر خرد در فرهنگ ارتائی ایرانست.